


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۸۴۲
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۰۴


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۸۴۲
شمارهٔ قفسه
۱۵۳۰۴

هذه المجموعة مشتملة على
اشعار فارسية خوب [illegible]
[illegible] احتشام
الدوله [illegible] ذی الحجه
[illegible] ١٢٧٠

[illegible]

احتشام الدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

بختم مساعد آمد و اقبال شد بلند — تا از چه آمدم آن یار ارجمند

برخاستم بعزم بدیدار رخش چو برق — چونانکه خیزد از سر آتش یکی سپند

بشتافتم بسان خدنگ از کمان — در زیر پا کشیده یکایک پا سمند

در دشت چون غزاله و در کوه چون عقاب — در بحر چون نهنگ و در راه چون نوند

نور بصر ز فرقت او کشته بد کند — ور نه ز چشم زخم نیابدی از گزند

القصه با شتاب رسیدم بحضرتی — کز آفتاب برتر و از آسمان بلند

دیدم نگار نور فروزنده همچو مهر — رویی که میبرد دل عشاق در کمند

از چهره

از چهره منور او ماه مستهام — وز طره معنبر او مشک مستمند

از بهر چشم و ابروی او غمزه تیر — وز بهر صید دل همه بر کرده کمند

چشمی تمام غمزه و ناز و فسون و رنگ — زلفی همه شکنج و خم و پیچ و تاب و بند

از بهر آن لبی که عقیق یمن درم — وز تاب این [illegible] جان لعل زند

[illegible] — بگشوده موکه [illegible] از بوی [illegible]

از بهر خنده می [illegible] ریز گرست — وز بهر صبح غنچه شکفته هم خنده

ای آنکه بار بر تنت از تار پرنیان — وی آنکه خار بر برت از ارزش پرند

جانم شنیده آمد از رنج کوه کوه — هستم چنانکه [illegible]

دل را هر آنچه بنده بگفتم ز فرقت — نشنید زیرکت همه بندهای پند

از موی تو ز روز قیام چنین تار عنکبوت — وز گریه ات [illegible]

منت خدای را که شبهای دراز هجر — تا روز روشن از قدم یار [illegible]

تا هست در جهان سمر از لطف و خلق او — تا هست در جهان سخن از لعل و نقل و قند

بادا همیشه شاه بر او کف دلبری — بر پای ما ز رشته عشق تو پای بند

آمد ز سفر آن مه زیبا لب ماست — ای کاش که در برج شرف باقی ماست

در برج شرف ماند با نیک و نکوست — [illegible]

گر چند گهی بودم دور از بر آن یار — آنکس که همه عمر [illegible]

سالی سه [illegible] و ز بنده [illegible] — ای شاه سزد چون اسم الله با بهت

شاهی نه چو او دل از لذت آب ریاست — میری نه چو او ولکه [illegible]

حور است اگر حور بود با کمال بغداد — روح است اگر روح بود باقر و [illegible]

روشن [illegible] — چشمش چو خنجر اگر [illegible]

از جو تو ای شاه ز کیهان همه رنگ [illegible] — هم قاعده جنت و هم رسم [illegible]

لب از حق

لب از حق ابنای زمان بحث کردن — در حق تو بابت یکبار کرامت

از معدلت تو قسم جفا خود است ادا رشتر — وز مکرمت شخص سخا یافت صلابت

چون تو شنیدم ز سلاطین بدر آید — چون تو نه بدیدم ز خلایق نفحت

الحمد الله تو را بائی نقصان — آنچه که باید همه داری تمامت

رخ [illegible] — کاین داوری باکش آخر نفایت

تا برگ گل روی سمن در نهاد — ما را بنار در چو همه [illegible] نهاد

از عشق بر عود قمر آتش فروزد — وز شوق در دور ونم افکند نهاد

آن خال عنبرین تو بر روی آتشین — با خود بیند بر دل لک آذر نهاد

در آستین [illegible] زلف [illegible] — با [illegible] مشک ناب مجمر نهاد

گو ز دامن تب لب آتش ازحجب — کوثر [illegible] شعله لعل نهاد

رویت بهشت و قامت شاخ صنوبر است — جنت قرار شاخ صنوبر نهاد

گرچه نه کار قامت و جلوه بباغ خلد — لیک از غرور عادت دیگر نهاد

از زلف و خال چهره مشکین بیار را — آرامگاه جاه و کافر نهاد

شاهان به سر نهند همی تاج زرنگار — تو از غبار [illegible] نهاد

آن دل که در خم فلک چنبری نشد — در حلقه های چنبر عنبر نهاد

جان در ره تو تاب [illegible] — زان تاب لو بنافه او فر نهاد

[illegible] غنچه [illegible] — ما را معنی [illegible] شکر نهاد

[illegible] — با قوت ناب ز بر گوهر نهاد

دل میبرد شمیم سر زلف تو گر — از خاک راه شاه تو بر سر نهاد

شاه بلند مرتبه کشور [illegible] — پا از فراز چرخ [illegible] نهاد

مر عظیم جاه که آفتاب [illegible] — ار [illegible] دست [illegible] کشور نهاد

ازین

ازین شهریار نیکو بسته — آئینش تاجداری در خور نهاد

ز خلق دشمنان همه چیز کنند — بر فرق حاسدانش همه افسر نهاد

ویران روزگار عمارت نمود — معموره زمانه ز نو بر نهاد

[illegible] که احکام ملک را — رونق شرع پاک پیمبر نهاد

داد [illegible] — کشور [illegible] ز خط داور نهاد

هر شب چشم [illegible] آن کشمر — [illegible] چشم نبود تا بجز بر

[illegible] — [illegible]

بر رو [illegible] رنگین گفت — تا [illegible]

ناله از [illegible] عشق می‌نغنوم — که ز بیخ دست و که ز زانو بر سر

سینه می سوختم ز آتش هجران — دم همی دوختم [illegible]

تا که ازاین تیره شب رهائی یابم / کاش درآید شه خسرو خاور

شب نه یکی تیره اژدهای دژم رو / شب نه یکی دیو تیره روز فسونگر

که بکام اندرش سپهر مقرنس / بچه بجای اندرش زمین بید ور

کفش کیسه چو جلد قطران / کفش گرازان به شب چراغی [illegible]

هندو بر شاه ترک گشته مسلط / زنگی بر ملک روم گشته مظفر

هیچ نبودش بجز سیاهی آیین / چون نشسته اندر میان تیره اختر

[illegible] شب زده [illegible] / سرهمه بر ارجلت معلل همه لاغر

خواب بچشم اندرم نبودی و نبود / در بر دیده‌ام خیال مصور

خاطر من بسته زلف یار پر شور / واله در روی [illegible] ماه شادر

کار بی غوص هیچ جای ناید / جز ز سرشک لبان دانه گوهر

بودم در حال خویش واله و حیران / بودم اکار رخ خویش عاجز و مضطر

بانگم

ناگهم از در رسیده شفته درآمد / نافه و تاقم ز نور روش زیور

خانه از نور روی کرده منور / حجره از بوی زلف کرده معطر

گفت مرا ای نشسته در غم هجران / خیز و ازاین وهمهای باطل بگذر

عمر [illegible] نبود رهینا / فرز جهان بیان و بیهده مسپر

عمر جهت با آن در مرگ چو توان / عمر بنا بی نهال و مرگ چو صرصر

بزم بیاری مقبل برخ مینا / کز غم دل در خوشی و شادی خوشتر

می زینده دلکش جهشم بجنت / می [illegible]

باده همی خواه با سر لبی [illegible] / باده همی نوش با [illegible]

باده آن لعل گونه لب [illegible] / باده آن لعل صافی گوهر

رنگش چو تابنده لعل فعانه یاقوت / بویش چو نافه عطر و نافه اذفر

لعل میز آن چنانکه کلابوزی / نیشر خمش در رش اندر کام خاطر

خیز و بکی جام طلا از کف ساقی — خیز و بکی جام نقش بر رخ عهد

تا که حصار غم تو رخنه پذیرد — نقش می روشن چو آب و سرخ چو آذر

اگر آینه گه گه چه گه هاون — سینه بدو شد گهی شیشه شکند

گفتمش ای ترک شیوه جنبک کلان — گیم رجال این شیشه بو اسکر

تا که باشم ز نور عشق تو بجز — تا کی باشم ز درد هجرت لاغر

غنچه دل بو کلاهش چو بغنچه — گونه رخ ریو فام ترکش چو ضیمر

رحمی آخر نکام را آتش دل ختنگ — رحمی آخر بدیدگان زخمی تر

چین شو ای ترک با هر دو شکر لب — چین شو ای حور مشک زلف سمنبر

طرف کله کج کنی و راست تنبر — دستی جامی بدست گیر ساغر

هر کلام در دهن من لکه — دست در آغوش من کنی چو پیکر

زاب صوالت گر باید اسکیز — این دل بو نشر رحم کشته چو اخگر

جام به چمو دیگه و نیز بزن دله — عارضش ار پاره اش چو مهر منور

عارض در تیره زلف شعله خورشید — دندان در سرخ لعل رشته گوهر

یا میان شفق لؤلؤ خوشاب — یا رخ آفتاب چنبر عنبر

یا [illegible] گشن بیخ بیکر — ماه بود بر فراز شاخ صنوبر

سرو ندیدی که چو او [illegible] — ماه ندیدی چنو لطیف و منظر

رسم ز نهانه تو تحفه کلک — [illegible] غالیه تر

ترک نیابد چو او ساحت خلخ — سرو نزید چو او ز ملک کشمر

ای تب زیبا محبت تو بد ایها — راست بود روی صفحه را خط عطر

تا که جهان ز نبات سبزه فام آرایش — تا که زمین ز راست رشته‌ها ز اخضر

روی تو چون گوی مهر باد درخشان

در خم چوگان مشک و سنبل و عنبر

در روزگار دولت دارای کامیاب | بستم میان بخدمت و رخ بر ره صواب

با دستگاه حشمت و با شوکت و سپاه | بی سکه و دنانیر و بار و خرج و اسباب

در بار چمن سمند رو در آب چون نهنگ | در بیشه چون غضنفر و در شیشه چون عقاب

من در خیال وصلت و او گرم افتراق | من از خیالی صحبت و او گرم اضطراب

غافل که در شب لعبتم هست آسمان | فارغ که در کنار منم هست آفتاب

جوری که گشته روشن از او قیر گون جهان | سردی که گشته گلشن از او تیره گون تراب

بر جرع تیر غمزه و بر سر و گلستان | بر لاله عقد گوهر و بر مه حصیر ناب

گویا ز خلد حور برون آمده ز شرم | از زلف مشکفام کشیده برخ نقاب

با او بجای آمدم از خویش بیخبر | سینه آتشی چه دعه کند آتش رباب

گفتم که روز پستو مرشب بدی ارزان | منت خدای را که برون شد خر از خلاب

تا بو

هم تو گشت زار ابر نسو حسب | خندان شد از تو چون چمن از گریه سحاب

از آتش فراق تو جان بود در جحیم | اینک بخلد وصلت تو شد فارغ از عذاب

از چهره ی تو چهره سالار شده عمیز | از آتش شیب حمله کند چون رود شتاب

کف گشته وار گرانم گلی ره | یارانت با تو یکی ملک انقلاب

گفتم که مدتی است ز دیوان کی | ابیات حضرت تو شد از جمله کتاب

در خشم شد زناله ادب باز شرم | دیگر سوال نشنیدم از او جواب

رنافت رو صحبت و گرگ سو تهد | هم سینه پر کینه و هم لب پر از عتاب

من نیز بر خلاف اشارت جدا شدم | گردم سبک عنان و گران گشت هم رکاب

در موسم ربیع که صبح بهار نیز | صد گونه رنگ ریخته از آب بی‌حساب

تنهای یک گیه ز هر سو رود بسط | جوهای حیث گیه ز هر سو روان شراب

چمن خلد بلاشناخت دیدم بسی دو حور | افتاده ام و ذات ال...

باخود دستیزه کردم کاخر چرا حجاب | از خویش رنجه کردی آن لعل خوشاب
او سرو بود سر نهد از بوستان جان | او گنج بود جا چه جا در دل خراب
بالیت میندی بزنم تا اساس برزنم | میپیچد می‌زلف وی از شکوه و عتاب
گر یار بود نبود همه کار بر مرام | گر ماه بود بود همه کام بر نصاب
گه غمزه می‌نمودی و گه لابه بی سبب | گه چهره می‌نمودی و گه صفحه کتاب
گه دست جام باده و گه زلف یار | گاهی شراب ناب و گهی شکر مذاب
چون با خود آمدم غم لشکر مرا گرفت | این بار رنج لاابالی بار زد به آب
ابری چنین که در طیران بال داده | رخشی چنین که در حرکت موج خیز آب
راندم میان لشکر و دیدم تمام دشت | خیمه میان خیمه طناب اندر طناب
از بهر احترام سپه در شب از خیام | گفتی که گشت قمع غضنفر برفن بر آب
گر بنده در بهشت نبات چه ال و حشر | من خود بچشم خویش بدیدم در آفتاب

در وصف

در وصف آن مقام که رشک بهشت بود | از قدسیان باغ برین آمدی حجاب
خلق جهان صفاح او جا بجا از آنکه | هم کوثر است در وی و هم قصر و هم حباب
چون سبزه زار ساحت او جای جای آب | خود هیئه بانه سپید ابر و سحاب
طاوس وار زنور خود دله از پرند | معشوق وار زینت خود کرده از حجاب
تا عارضی گلی است بباغ اندرون اعام | تا زلف سنبل است براغ اندرون ثیاب
من باشم و دعا و اخلاص پادشاه | من باشم و اطاعت سلطان کامیاب

ای ترک دل آزار من ای یار جفاکار | ای لعبت نوشاد من ای دلبر عیار
ای طره مشکین تو چون شام نمایان | وی چهره گلگون تو چون صبح پدیدار
بالای تو سرو است بر و سینه و نسرین | رخسار تو باغ ارم است در و نسرین و گلنار
گلنار تو را نقطه مشک است بگردن | نسرین تو را نکته لعل است بگرد خال

از غالیه ساز بی زره صفحهٔ کافور   وز نامه گری حاشیه لعل شکربار

گر زلف تو را سنبل مانند بود گو   دلهای پریشان چو جانهای گرفتار

در جرعه تو را نرگس خوانند چرا نیست   جان فعل انگاریش و جسم دل بیمار

جانهاست به ناز تو تالان نرگس مشکین   دلها ز بنا گوش تو بالان خمشه طرار

زلف کش شکن عنبر از آن نافهٔ چنبر   بر دل فکنی آتش از آن نافهٔ چنار

نبت شکر کرد لبان تو بیاقوت   یاقوت که باشد بر لؤلؤ شهوار

بر در شنیدم که بود حقه یاقوت   یاقوت ندیدم که بود گنج گهربار

یاقوت اگر قوت دل مید بیاید   یاقوت تو دل میبرد از شوخ گنهکار

تو پادشه کشور حسنی و در شکال   بر کشور دلها کنی لشکر جرار

هر ترک تو هر تیر که از شست گشاید   اول به دل فرخ و فرخنده کند کار

ای شوخ ندانم چه بلا که در ابرو   شهر از تو شد خسته دلهای [illegible]

لرزلف

آن زلف سیاه تو نبود گر غم هجرش   این روز سپیدم مانند شب تار

در عشق تو جان بسته به بند و تاب زلف   در هجر تو تن خسته ز رنج است و تیمار

روی تو مفرح ترم از ساحت بستان   بوی تو مطیب ترم از طبله عطار

چشمان تو چون نرگس لاله مژگان تو چون تیر   مانند وشاقان شهنشاه جهاندار

عباس شه آن داور دین پرور غازی   کاید بغزا اندر چون حیدر کرار

شاهی که بشاهان جهان گشته خداوند   میری که بمیران زمان آمده سالار

فرخنده و نیک اختر و همایون و ارجمند   کز دولت و دانش پسرش دوره نجف و ظفر یار

یارانش خور رسند گنج اندر جاوید   اعداش گرفتار برنج اندر هموار

گر چند فزونند ز هنجار عدو لیک   خصمانش بچشم اندر خوارند چو هنجار

ای شاه جهانگیر جهانداری و شاهی   امروز بفر تو شرف دارد و مقدار

[illegible] گند هر کس ز دین پیمبر   بر ملک تو بایست کند اثر اقرار

در سلک جهان دایره و ذات تو مرکز — تو نقطه و شاهان جهان گرد تو پرگار

تو همچو زمینی و شهان همچو سپهرند — آری ز زمین در کنف گنبد دوار

امروز بگیهان در از کثرت هیبت — یک تن نشناسم که بود از تو مرا یار

از وهم سپاه تو خرد گشته عاجز — چونانکه نیاید بگمان ثابت و سیار

قهر تو برانگیخت سپاهی بدر زند — حساد ترا کار نگون گشت بادبار

هر چند تو و حساد تو از یک شاخید — تو چون گل از آن شاخی و حساد تو چون خار

گر عزم تو این کار نبی خلق نشسته — دانسته همه خلق که خلقت چنین کار

با لشکر تو جان تو یاری شده — طاقت نکند خار چو آن سیل تو زخار

هر جا که سپاه تو همه نام بلندند — هر جا که نفاذ تو همه هیبت جبار

گر بخت بد خصم تو سخت بخفت است — غم نیست که بخت تو بلند آمد و بیدار

او در خور ملک پدر و جاه پدر نیست — هستی تو باستحقاق امروز سزاوار

تو ملک

تو ملک ملک را همه تا بوده بوی فخر — او نام پدر را همه تا هست بود عار

بس فخر بباید که کند از تو پدر — کاین فخر نبود او را بجهان در خور غمخوار

منکوب بلا بود و گرفتش سر افراز — پامال عدو بود تو گشتیش مددکار

افراخته تا علم نصرت و اقبال — افراشته خصمت علم نکبت و ادبار

هر کس که بتابد ز فرمان تو قدم — دوران فلک رایت او کرد نگونسار

صد شکر که امروز بفر تو خدایم — آئینه ملک آمد بزدوده ز زنگار

تا نامه شاهان همه خوانده ام و شنیدیم — چون تو نشنیدیم و ندیدیم در آثار

سی سال فزون است که شمشیر جهادت — هم قالع کفر آمد و هم قامع کفار

از نشر صفا در عرب آثار پدید است — از تست پدیدار کنون در عجم آثار

تیغ تو بود مار و عدوی تو بود مور — پیداست که از مور چه آید بدم مار

تا زنده شود ملک عجم در همه کاوش — تا سبز شود روی زمین در گه آذار

باد دل اعدای تو آشفته چو سنبل — باد رخ احباب تو بشکفته چو گلنار

از مهر تو دلهای هواخواهان پر نور — از قهر تو جانهای بداندیش پر از نار

این شعر بر آن قافیه گفتیم که گفته‌ست — امروز تو از دین هدی مال تو [illegible]

بر لب میگون خال آن شاه جان داده‌اند — لؤلؤ مکنون او را درج مرجان داده‌اند

نکهه از طره‌اش سرشکن سنبل کرده‌اند — شمه از گیسوش بر طبع ریحان داده‌اند

غنچه را شکرفزا از لعلش شکرریز کرده‌اند — سرو را رعنائی از قدش بستان داده‌اند

زاغ مشکین خال را مشکین شامه کرده‌اند — مرغ دل را آشیانه زلف پریشان داده‌اند

ناز را جنگ و جای چشم را خشم آشکار — خنده بر لبهای سیب نهان داده‌اند

دوستان گر عاشقان را کام شکر داده‌اند — عاشقان بر جستجو جان و جسم آن داده‌اند

گر بکسی یار ما را غم نباشد غم مخور — زانکه ما را یار بر درگاه سلطان داده‌اند

شاه‌بر

شاه عباس آنکه کمتر حاجبش را در ازل — شوکت کسری و جم ملک سلیمان داده‌اند

دست رادش را که دریای عطا کرده‌اند — قطره از فیض او بر ابر نیسان داده‌اند

پاسبان درگهش را داشت قیصر آرزو — عقد زرین و آسیب کاخ منصب ایوان داده‌اند

خاک پاک درگهش را که قسمت چون نهند — سجده‌گاهی را برای رای خاقان داده‌اند

رای او را رایض گردون توسن کرده‌اند — امر او را سلطنت در چار ارکان داده‌اند

ای خداوندی که در مدح تو فرخ را منطق — مایه اعجاز و خطاب قدر سحبان داده‌اند

داد من بستان ز گردون تا بلوای عشق خر — حکمرانی خلعه را بر خلعه باش داده‌اند

ورنه زین پس شکوه باید برد در درگاه غیر — زانکه شه اهل اصطلاح ما بیس و خزان داده‌اند

تا بود کیهان بجا باشند در فرمان تو — پادشاهانی که نظم کار کیهان داده‌اند

زلف نگار گفت من از بس خمیده‌ام — با عنبرین سر اوج بر ماه انورم

یا از بنفشه بر رخ گلبرگ خط منم | یا از عبیر بر سر خورشید افسرم

یا چون سیاوشم که ز آتش گذر کنم | یا هندوی معتکف در آذرم

بر ماه همچو هاله و بر مهر همچو ابر | در شعله همچو دود و در آتش سمندرم

خورشید سایه گر به همه عالم افکند | من سایه افکن رخ خورشید انورم

گر غنچه سایه پرور مهر و چمن بود | من برگ گل به سایه سنبل بپرورم

چوگان گوی سیمم و خفتان زر اروم | زنجیر مشک سای و کمند معنبرم

گویند مهر را نبود مجمری و من | خور را گهی غلافم و گاه مجمرم

گلشن نیم ولیک چو گلشن شکفته‌ام | گلبن نیم ولیک چو گلبن معطرم

هندو نیم مرافق آن خال هندوم | کافر نیم مجاور آن چشم کافرم

ماری سیه به کلبه خمار کس ندید | من مارم و به کلبه خمار اندرم

زامیت یار من که بدان سید لقبم | هندیست تاب من که بدان شیر لکرم

هم ملک

هم ملک زنگبارم و هم مرز و بوم چین | در چین و زنگبار بنو لهات لشکرم

دریای جان دلبران کمند مسلسلم | در سلسله عقل همچو کمین مزورم

گاهی چو شب به روز شوم تکیه بر سنا | گاهی چو صبح تکیه خورشید بر درم

گه همچو ماه دایره سازم ز حلقه ها | گه ماه را به حلقه مشکین در آورم

گه چون بنفشه در طبق سیم صافیم | گه همچو داغ بر ورق لاله ترم

گه بسترم بلاله و گاهی به بادام | گه جوشن عذارم و گه مغفر سرم

گه افعی کنوزم و گه سایبان روز | گه حارس عقیقم و گه پاس شکرم

گاهی رکابم و گاهی نقاب کلک | گاهی چو شاخ زیر شاخ صنوبرم

گه دام باز بندی و گه شوخ رنگیم | گه نافه ختا و گه مشک اذفرم

گه چین کمند شاه که شیران کشکش | شاهی که گفت وارث ملک سکندرم

عباس شاه خسرو صفدر که نام او | تا نقش یافت کلک که تعویذ داورم

آن خسروی که زیبد اگر با نژاد او | گوید که از عقول بفطرت فراترم
آن سروری که شاید اگر از رفعت او | گوید بسر و سال جهان جمله سرورم
تا مهر دید طلعت او گفت بنده ام | تا چرخ دید درگه او گفت چاکرم
ای آنکه در جناب تو تسکین آسمان | کان نعل توسن تو هلال منورم
من بنده از ملازمت مهر سیدم | من چاکر از ملاطفت ماه منظرم
هم هست در ظلال جلال تو مسکنم | هم هست از غبار نعال تو افسرم
شاهان غلام درگه شاهاند بنده نیز | تا عمر هست بنده شاه مظفرم

بدیدم امروز فرخ نگاری | چو خلد برین یا چو خرم بهاری
بتی عنبرین خال و مشکین کمندی | مهی خیزران قد و سیمین عذاری
نگاهی از او جادو و پنهان ربایی | شمیمی از او نافهای تتاری

والکن

ز رنگ لبش لعل را احمراری | ز شرم رخش مهر را اصفراری
ز سودای او بر نبود اختیارم | چو دیدم رخش را نماند اختیاری
چو آن طره بیقرارش بدیدم | نماندم بدل تاب و در جان قراری
بدل بستگان دلبر عهد بشکن | بیاران نگار فراموشکاری
نگارا چرا عهد و پیمان شکستی | ندارد چنین رسم یاری بیاری
بسر گشت از هجر تو روزگارم | مبادش ز هجران بتر روزگاری
شنیدم که هجران ز مرگ است بدتر | کنون دیدم از وی از آن بتر کاری
بکام اندرم لقمه مانند زهری | بدوش اندرم جامه مانند باری
بتن موی هر یک تو گوئی که موری | بجان عرق هر یک تو گوئی که ماری
خطا کردم ای دوست باز آ و باز آ | مرا نیست در هجر تو صبر باری
ز پی دار تا چند در پرده مانی | خدارا بر این خسته دل کن گذاری

زخونین دل از بس کریه چشم | کنارم شده از خون دل لاله زار
بجز جان غمگین نمایدم متاعی | بجز اشک خونین ندارم نثار
بحمد الله ای خسرو ماهرویان | ز خوبی بخوبان کنی افتخار
نه بر چشمه نوشین نور سته خطر | نه بر گلستان رخت خفته خار
اگر خلقی از من حساب برنگیری | نگو تر ز زلف نبات حصاری
اگر خلقی از من شکار برنگیری | به از خاطر ما نباشد شکاری
اگر میل یاری و عهدت نباشد | مرا نیست هم در غمت اضطراری
منا را بهمه شرم دار از خدا نیز | مرا چون توان در هوی کم او افتادی
خدا افزا کیهان ولیعهد ایران | کز و یافت از نو جهان اعتباری
خداوند را شکر کاندر زمانه | ندیدیم چون او خداوندگاری
خدا نا قدیر چاو مرزبانی | قضا نا وریده چاو شهریاری

اراده فرن

ازا تو یافت روز هر چه تیره روزی | بدو کرد رخ هر چه بد بختیاری
ظفر یافت زو هر کجا نیکبختی | قضا خواند زو هر کجا کامکاری
زمین چیست با وسعت او مغاکی | فلک چیست با حشمت او بخاری
نه بی منطق حدت او سمانی | نه بی خطبه دولت او دیاری
با نوان ز صولت چو او فرا بیابد | بمیدان ز سطوت چو اسفندیاری
هر آنکس که در غزو او را ببیند | بگوید که شیری است در مرغزاری
ز عمرش بجز نام چیزی نیابد | نپسندد مر این را همه هوشیاری
الا تا جهان راست کفر و فساد | الا تا زمان راست چرخ روزگاری
مبادا دشمنت کام از الطاف خدا | مباد وش برآید دل اعتباری
بمیدان بجهانش قهر و کف او | با یلان ز خوابش کوس کناری
ببیکر بت زلف بت تو بخندد | ببیکر بت جام عقیق عقاری

[illegible]

چمن ز رزم و گلستان آب تو شاد

از سر قهرم پیام یار فرستاد

ای که ز وصلم هما یا گوی شادان　　باش دمی چند از فراقم ناشاد

گوش عاشق براه وصلت معشوق　　از ره تعلیم باشد از پی ارشاد

تا نکشد رنج در دبستان کودک　　می نشود در همه فضایل استاد

در زمانه جدا نمودم از تو　　گفتی شیرین برفت از بر فرهاد

آه که لذر میان لیلی و مجنون　　از ستم آسمان جدائی افتاد

من بجواب چنین سالهام پیغام　　گر تو شدم شاد که چون آمد

لیک صبوری نمی‌توان که غلام　　صبر نداند کسی که باشد معتاد

خانه عمرم ببرد سیل محبت　　خرمن صبرم بباد هجران داد

گشت خراب از جفای حادثه چرخ　　خانه دل کش همیشه بودی آباد

دلم

دل شده‌ام خوش اگر نگاه یزدان　　کاخر بخشم ز وصل باید اسعاد

دست ندارم از آن طره طرار　　چشم نبندم از آن آهوی صیاد

هیچ کمندی چنان نباشد دلبند　　هیچ غزالی چنین ندیده صیاد

چمن بنشیند ماه ماند و خورشید　　چمن برخیزد بسرو ماند و شمشاد

ای گل نورسته در فراق جمالت　　کارم چون عندلیب باشد فریاد

گل نشنیدم مثال روی تو رنگین　　سرو ندیدم بسان قدت آزاد

سرو که دیده همی ز ولای کشمیر　　گل که شنیدی شکفته موسم خرداد

سحر شکفته است چو نرگس ما　　اف بکسی کو بنای جهان باد

من نه بر آنم که سروری تو سام　　ماند این اتفاق بنصیحت از صیاد

هرگه طرب تو را به چند یک بار　　دست بهاله آهوی و غانه و اولاد

زلف تو گیسو به بند گیسو طناب　　چشم تو آلوده بالاش ظاهر اوتاد

بسکه بیاید که ببیند شکم   شد شکیب مرا کند زبنیاد

تازه عروسی است این دل من   هیچ کسی جز تو اش نشد داماد

لیک بکمال منت ببایدت حرمت   زان همه اندوهها که گفتم تعداد

ور تن نرم آن اچ پیک عجبت   گویی در سیم رویت تو لله

عشق من حسن تو باید جا دید   تا سخن از غنچه لب و گلی باناد

روی تو از فرقه چو لاله نیسان   چهره من سوخته چو سبزه مرداد

دوش آمدم ز مستی بار فرو ریز   گفتش خواهم ز بستر آن نازنین خیز

بسیار ایستادم دیدم نظر بداد   بر حال آنکه بودی شهره عشق و تیز

زین کار با ستوهم ششم شکفته آمد   کال لعبت ستمگر با من چه بود چه ستیز

ایام دولت هست از ره ملک   گویا شنیده از من نسخ شوق انگیز

مرغ خیال

من در خیال فکرت او در خیال غیر   عمری ستادم انجا زروی و هم و کبر

او زمیان بستر چون بنگ بنگرم   بخوابه دیدم او را با پیرهن شیرین

از دیدن چنین حال ای حالتی فلام   گفتم که ز تن من برخواست سحر پروین

حقا که خیل طبع است بر تاقه مصر   گرد لطافت ره بربند آتش تنها کین

گویی که شوی آتش هنگام جشن و ترت   آن لولو امنی را الذاخره نقابین

گشتم ازبر دست با یکجهان ملامت   با چهره پر از آب با خاطر پر از کین

رفتم سخت نالان با صد هزار امید   بار آمدم ز خوبان نومید بسیت و غمگین

گفتم غم فراقش تا چند دیدم آرم   بار دگر نگاهی باید بروی رنگین

دی شب که صبح سازم جشن الم برایت   باید دل رمیده از لطف شاه تسکین

بستیم بار همت بستیم راه الفت   دیدم کسی بیا حالت جو دوش مسکین

حاشا که مردم از خواب سر گرانند   در گوشه خزیدم چون در نبرد کرگین

تا کی نهادی عقل را در کشمکش جان بلا دیده | دکان مهربانی خیز و زهد و دین
من از پی سلامت کعبه بگردم دهر | روح الامین ببایدم که با تحیتم آمین
همچنین کناره جانان العهود آمد | فال من از در او این حکم فرازین
ای ترک آتشین رخ تا چند در هوایت | دل سوختم چو کانون جان باختم چرا این
دل خون شد از جفایت کز یاورت [illegible] | بنگر بدین نهایت کز خون شده نگارین
تا چند جور بینم تا کی ستم کشیم | زانست مه طور بین زان یافت آسمین
تا کی همی پسندم آن چون کمان ابروی | تا چند می ببوسم آن زلفکان مشکین
زلف تو بر بناگوش پیچان بود بر ترک | لعل تو بر لالای خوشاب عقد پروین
سرویست قامت تو با دسته‌ای بنفشه | باغیست چهره تو با توده‌ای نسرین
چشمان تو مست چون رهزنان حج | لبی که بدید جام لبو خمارین
جانها بدان آوری زان چهره‌های پرناز | دلها به بند داری زان طره‌های پرچین

دل

دل یار یابی از عشق کار نیست سخت بگذر | مشکل خلاص گفته ست چو حیث این
ترسم بر غم جاسه رنج سفر گزینی | سازی بر کجا ری ترتیب ساز و آئین
دست طمع ندارم از دامن تو کوتاه | گر تیغ نهی بخوار از زنم ور روی کل یقین
گر عاشقم من از طعن زان رو نبینم هرچ | من کم ز شاه بابل تو کم ز ماه غزنین
با یوسف است بر دل ما از رمش تو جانا | مسکین دل ستمکش در زیر بار سنگین
جانا اگر اجازت از حضرت تو باشد | بر گفته‌های شیرین سازم چند تضمین
گر باد طبع کامل این شعر را پسندد | گاهی هجو و نفرین گاهی ثنا و تحسین
در نظم و در حکایت داریم بس رقابت | سوق کلام ما بی طرز سنائی [illegible]
در شعر اوستادان طبع خوش لطافت | دیدیم گاه تحسین دیدیم گاه تحسین
مقبول طبع آید تخلیط حلو و حامض | تا با الو به باشد شیرین و نیز تلخین
شاعر کی بداند است با شدی و درشت | با نیش و کام و دندان هرگز نهفته تن

در راه و رسم شیری کم زان قسم شیری | کش کودکان بهم سازند شیر برفین

در عهد خویش شاهی لیکن چگونه شاهی | چونان که عیدها ان ریزند شاه مومین

اندر قمار گاهان هر دست هر که گفتا | منبت شاه مومی بر روی اسب چوبین

عاری ز مایه مانند بیت الکبد | صد خانه کرده از سقف بوش ز تو قرین

آغاز به ز انجام در مدح آنکه گویند | چون شعر را شریعه است بسم و آمین

بادا هزار سالان چون کوکب سماری | در آذر و سپیدار در رو و تقویم پرین

در شکار اندر بودم من واحظه نگار | دل کلال گشته را گیرد بکوه و در غار

هر کسی را هوی و سودای سوری و در سر | من گرفتار کمند سیه زلف یار

ز شکار آمده بودم که آهم صید غزال | مرمرا آهوی چشم سیهش کرد شکار

همچو آن کبک که چهره آن لعبت شوخ | به بیچی است نگار ره نگکت اب بهار

تاریخ

پانصد از لب تو نوشین و صد شکر | نکهت از خم زلفش و صد نافه تاتار

ای دریغا که سفر کرده و زما هجر گزید | پیش از آن کش طرب آید به ایام وطار هزار

در وصالش دل ما آینه روشن بود | لیک در هجر گرفته است کنون زنگ غبار

در ره عشق همی خاطر باید زنده | هر روز دیگ تفاوت بنماید دیدار

شکر یزدان که بما جان من آمد یکران | جمع پیچی دل آن سنگدل سیم عذار

ز آتش عشق در سینه ما کانون است | که بجز شیده ز هر نفس از سینه شرار

دلبرا روشنی و گرمی مهر از من توست | گرمیش از دل من روشنیش از رخ یار

از خیال تو همی گشته بهشت و وطن | پرنیان تو همی گشته بچوگان حصار

از غم عشق تو بر خانه آن آتش | وز گل روی تو سر بر نهد در خار

از رخ گیسوی تو دل نیست بغداده بند | وز ره بادام تو جان نیست نگرده فکار

بد و یاقوت لبت بخشد تو بودیم نیاز | ره یاقوت جهان بین تو کشتیم شکار

مژه هر یک بدل آزار رسانی چو تیر | موی هر یک بتن افگار رسانی چو مار
ای بزم اندر آهو روش و کبک خرام | وی برزم اندر شیر اوژن و شاهین شکار
در   تو همه جمع بجا شد اوصاف | در بر و دوش تو همه جنبش اعضای افکار
چنین کلاه سخن مدح ترا ناطقه لال | چنین در آئی بهنر درک ترا واهمه زار
چهره از بوی ولا و بر تو همچون تب | خانه یار وی نگار زین تو همچون فرخار
لب شیرین تو لعل است ولکن ناطق | عقد دندان تو در است ولکن شهوار
نکهت زلف تو نافات ختن راست ضرور | جلوه حسن تو خورشید فلک راست نگار
همه جا لاله پدیدار بود در سبزه | لاله روی ترا آمده پیدا ز نگار
قد دلجوی تو سرو است و بر خورشید | هیچ کس دید که خورشید بود سرو سوار
روی نیکوی ترا آمده زیور عنبر | موی مشکین ترا آمده زینت گلنار
بسکه هر لاله مدیح تو بود در خاطر | دل ز گلهای معانی است ترا گلزار

ازخیال

از خیال رخ زیبای تو شبها ز فراق | آن آتشم هست که نگنجد به بیان و گفتار
بی وصال تو مرا روز که چون تیره شب است | پس چسان باشم با هجر تو اندر شب تار
تا سفر رفتی و در بستر تنها خفتم | مبتلا گشت دل از هجر رخ تو بیمار
گر مرا مژده وصلت برساند پیکی | در رهش گر بپذیرد بکنم روح نثار
هر کسی را بجهان حسرت و امیدی بود | نیست امید دل من بجهان جز دلدار
گلرخا سنگدلا رحمی آخر که دل | دیگرم در غم هجر تو نمانده است قرار
دلربائی نشنیدم چو تو یار چگل | دلفریبی نشنیدم چو تو با شوخ عیار
قمری لیک بخورشید فلک پرتو بخش | آفتابی تو ولی بر فلک ابر سوار
لوحش الله ز نعلی که بود چرخ گزین | بارک الله ز سمندی که بود که گذار
چو فراز آرد مانند پیکی جرم و جهان | چو نشیب آید مانند پیکی سیل بهار
بفراز اندر باشد چو دعای مظلوم | به نشیب اندر باشد چو قضای دادار

گاه حمله بردار شیر گراننده گرد | گاه پویه بردار از عزم شتابنده قرار

به نبرد اندر آسان سوز دو افتد تیغ | لشکر را اندر شادان لب سنان اوفطار

اختتام سخن اولی بودم از اطناب | تا از و طبع پسندیده نگیرد آزار

تا جهان راست قسمی باشد از فرو نشیب | تا زمین راست قسمی آمده از اسفندار

نیک خواهان تو را کار زنان آسان | بدسگالان تو را حال زلزله دشوار

بار سفر چون ببستم از برجان | بار کشودم همی بخطه زنجان

همچو یوسف بچاه فتنه ظالم | زانکه آن کو ز گرگ رست به زندان

لاجرم گر نشنده ام ز خطه تبریز | جانب زنجان بحکم شاه جهان

سر و سودا بود آنچنان که تو گویی | خیمه بسر فر همی فرود بر آن

مقصد ما بود جمله صدق و اخلاص | لیک خطا را صواب و طاعت عصیان

صاحب

صاحب نگفتم که کیش من لیک | خادم بدکیش پیش عالم زانک

گه مرا قدح خیانت ظاهر | گه مرا طعن با اطاعت یزدان

لکنه نه اوراست عقد و قسم ویدر که | و لکنه نه اوراست دین و مذهب و ایمان

لکنه نه رفتست غیر منهج معوج | و لکنه نه گرفته غیر جاده خذلان

غرقه دریای جرم و بحر معاصی | مانده دشت خطا و وادی طغیان

لجه لکیک و سهو و قلزم تردد | خطه آرام و جهد و کشور نسیان

هیچ شنیده است کس دور رو دروغ | هیچ شنیده است کس خلاف و بهتان

من نشنیدم چنو ز زمره مخلوق | من نه بدیدم چو او ز معشر انسان

چند ازین حیله های مکوک هنار | چند ازین لعبهای طفلک نادان

ترک کن و کوتاه کن فسانه ظاهر | چند ازین گفتهای هزل و پریشان

بستم از فن اگر ز طرفه واعشر | آخر کمتر نیم ز خطه حسان

برتر اگر هستیم رضا بر و ناصر | نیز نیم کمتر از معزی و سلمان
بر تو بود آن زمان زبان قیامت | کش به هم کتاب نظم خود چو لان
عیب تو تا کشم بدعی و حجت | نقص تو ظاهر کنم بشاهد و برهان
گویمت ای لئیم العریکه کاکوسر | خوانمت ای فاسد العقیده کشخان
یزدان داند تو ای محرف اسلام | سلطان داند تو ای مخرب ایمان
قدح نمودی مرا و انیت مزخرف | مدح نمودم ترا و اینک بهتان
بگذر از حق سرایت غلیظ مؤمن | بگذر از حق روایت خبث شیطان
گر تو نمودی سیاه نامه و کار | از چه شدی مایهٔ فساد ریحان
لجهٔ اجحاف از تو یافت تموج | آتش حسد هم از تو گشت فروزان
رونق لاله خار دلهای ترجیح | با طبق لعنت چه کردی نکبیان
خاک فشاندی زجور بر سر آفاق | شعله فکندی زکین بخرمن اعیان

زین

زین رو دلها چرا نباشد غمگین | زین رو جانها چرا نباشد نالان
بنگر این کار را نگوئی ضلالت | بشنو این فعل را اگر دیها مان
فعل تو هر عقل را بباید خنجر | فعل تو هر روح را بباید سوهان
پندی گویم ترا به نیکی بپذیر | دلا مرنه رهست سنگ بنیان
خامه رحمت بنامه هاشان درکش | ذیل مروت بکرده هاشان بپاش
آتش سوزان بآب نیکی خاموش | فتنه ز حرارت بحکمت بنشان
بنده زمولا نه عیب باشد خایف | برده زخواجه نه زانکه باشد ترسان
جانت پر الله و دلوات بین | دعوی کوراهی نباشد در آن
همچنین بار بار مطبقه داری | دانم هرگز ترا نباشد بحران
لطف و لعید دستگیر تو باشد | از که چنین خائفی و رخ چه پران
لطف و لعید با تو خود بچه ماند | چشمه ها رمغی و سینه عطشان

دولت خواهی سعی در که او بری | ملک خواهی براه درگه او ران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی | گر تو بلیغی همه مدایح او خوان
بندهٔ از بندگان اوست چو قیصر | چاکری از چاکران اوست چو خاقان
با بهش خصم او چو باد دو برگاه | یا ببر ماهتاب خلعت کتان
خواهم بینی دو در مدیح ولیعهد | کفش چون گشت بحر خاطر جوشان
شاه دولت خدایگان سلاطین | کشور آرای ایران تو را و لشکر آرایان
سازیه کنی تا بسحاب خوارزم | لشکر کشی بقهر و خوارستان
قطره چه باشد به پیش قلزم زخار | ذره چه باشد به نزد مهر درخشان
پشه نماند بسته در دم صرصر | هم خس و خاشاک پیش سیل شتابان
تیغت مانند آب و گل وقاد | تیرت همچون شهاب و کلک پران
این یک پرنده چون عقاب شکره | وان یک جهنده چون نهنگ گران

الو

آن را همچون نهنگ باشد رفتار | وین را همچون عقاب باشد طیران
روزی کآید بصدر زین تکاور | رانی از خشم و کین بمیدان یکران
ابری مشکفام پویه برق تک آور | خنگ مشکفام صیحه رعد خروشان
عزم تک و شیر زهره و رگ ابها | باز روش و پلنگ سان ور گرگان
در سر جای کله گذاری مغفر | در بر جای قبا بپوشی خفتان
بر گردان کنی تباه چو ضیغم | بر مردان بری بکام چو ثعبان
مدح تو شاها همی نبود بفهم | ایزد و لذا نمی نمودم کتمان
وصف تو با شرح خود سلسله کنم | مدح تو با بسط خود سلسله پایان
تا که بود ماه فرودین پس اسفند | تا که شود شهر آذر از پی آبان
مانی بر صدر گاه خوشدل و مسرور | باشی در عز و جاه خرم و شادان
دوحهٔ جاه تو سبز باشد و خرم | غنچه بختت چو گل شکفته و خندان

شکر فزون از قیاس و حمد فراوان
مالک جان را و کردگار جهانبان

آنکه جهان را بدین چهار بیاراست | فصل ربیع و خریف و صیف و زمستان
شاه بهاران چو روزگار رها کرد | گیتی ز نو شد از حلاوه باران و سالان
شاهد گلشن را قضای طبیعت | چهره بیاراست از بنفشه و ریحان
باغ را و آب بهشت روضه مینو | ساحت شد رشک غنچه گلبدنان
این را ز نور زلعلهای بدخشی | وان را زینت ز لعل ران درخشان
صحن چمن یافت شگفتن غنچه خضرا | روی هوا یافت از صحن گلستان
آن شقیق پر از لالهٔ آمیز | وین کنبت پر از جواهر الوان
گرچه بمانند طفلکان بهار | چند گهی از لباس زهره عریان
لیک چو آمد فراز نوبت لهو | وز پس آذر رسید موکب نیسان

سه یشان شد طراز قامت والا | وز گلشان گشت زینت تارک والا
تا بگریوه چو فسرده به دیماه | ایمن از اعتدال فصل بهاران
وقت نباتات پاک شاه بنفشه | تا بره شیر زاغ چشمه بستان
فرمه فرودین نهاد چو خرما | زینت اکلیل هر چمن طرف بستان
بر کمر شب چراغ شاخ کمر که | بر در شهوار گشت دامن بستان
گوهر نوشاخ همچو چهرهٔ معشوق | سنبل بر شیخ زلف عروسان
بوی نسیم است یا که عود قماری | برگ بنفشه است یا که طرهٔ جانان
ساخت پر آواز مرغکان نوآیین | باغ پر الحان مطربان غزلخوان
طایفه دلربا و دلبر و گلشن | هر یکشان در جهان خوش سلطان
غارت دلها کنند با شکن زلف | بس طلب جان کنند باز بنیادان
سرخی رخشان برد در روشنی یاقوت | حمرت لبشان شکسته قیمت مرجان

دلبر من در میان جمع تو گوئی — همچو بزم اندر است شمع شبستان

این دل ما پیک روشن است چو رای شمع — شاید پروانه سان فدا کنمش جان

چند اگر جان کالای بهانست ولکن — در سر بازار عشق بشد ارزان

راه صواب ار همی بجوئی اینک — کفر دو زلفش ببین و بگذر از ایمان

یار من آن گنج حسن و کان ملاحت — قامت دلجوش همچو شمع فروزان

مهر فروزان اش در پرده ظلمات — چشمه حیوانش در بر آتش سوزان

ماه بود او چو رخ فروزد از کله — مهر بود او چو سر فرازد ایوان

رونق گل شکسته کیسه شکر — بر رخ تر نهاده سنبل افشان

از پی قتلم کله دست نگارین — وز پی صیدم گشوده نرگس فتان

نوش دهانش گهی و شکر مکرر — لعل لبانش گهی و لعل بدخشان

درهم زلفش گره چو نافه عنبر — بر گل رویش عرق چو شبنم غلطان

نکهت زلفش

نکهت زلفش ربوده طبله عطار — رونق رویش ببرد آب گلستان

با زلفش خود مبوی عنبر سارا — با رویش خود مجوی روضه رضوان

خال و رخش چون سپند و شعله آتش — زلف و زنخ همچو گوی و حلقه چوگان

لعل سخنگوی اوست عیسی مریم — قامت دلجوی اوست سرو خرامان

چهره او صبح و لبش صبح سعادت — طره او شام و گیسوش شام غریبان

سنبل تابان او بعارض مصحف — همچو ثعبان و دست موسی عمران

ای بت مه پیکر ای نگار پریوش — وصف جمالت بدین نمط نتوان

گاه کنی ماه را ز عنبر پیدا — گاه کنی مهر را بغالیه پنهان

دل ز خم جعد ربایند گیسو — جان به نثار رهت نموده ایشان

هر که چهره ات بدید چشم چمان — مه که شنیده است باد سنبل پیچان

لب چو دلاویز و مشک بیز تو فرخار — زلف چو چوگان دار شیر گیر تو افغان

آن یکی از بهر بند دلها زنجیر　　وین یکی از بهر قصد جانها پیکان

چند بیایی که دهم از بر تا پای　　دوری کز مشقت هجران آن

نوش لبت تا نداده عیار شکر　　تنگی قیمت بر شکر عیار مرجان

دلبر من تا بچند عشوه و افسون　　همچو منی تا بکی فسانه و دستان

چند به بندی دلم بچین و شکنجه　　چند بدوزی دلم بناوک مژگان

چند فزایی غمم بصحبت اغیار　　چند بکاهی دلم بآتش هجران

دست بدار از جفا و جور و گر نه　　از تو شکایت برم بخسرو ایران

آنکه ز شاهان همی فزونتر از ایزد　　وانکه ز میران همی بهوشتر بود آن

شاه فریدون شکوه و داور گیتی　　داور جمشید جاه و خسرو دوران

مظهر الطاف ایزد آنکه دبیرش　　بر خط فرمان کشد خط بطلان

فتحعلی شاه ملکبخش و جهاندار　　آنکه ز هر در بحر و لاش رجحان

آنکه زمهرش

آنکه ز مهرش نشانه جنت و فردوس　　وانکه ز قهرش نمونه دوزخ و نیران

وهم بپاید ز درک قدرتش عاجز　　عقل بماند بوصف جاهش حیران

طلعت او را چه نسبت است بخورشید　　خاطر او را چه نسبت است بعمان

فیضی از دست او ابر گهربار　　عکسی از رای او مهر درخشان

سدی در پیش کوه بست که ماند　　تا بقیامت ز برف و باران ویران

سد سکندر اگر بوعده موعود　　بشکند این را [illegible]

شاه [illegible] کند [illegible]　　[illegible] شاه [illegible]

از پی تعیین عدل و بطش و [illegible]　　رایت چو ارزد [illegible] میزان

تا که ممیز شود ز ظالم عادل　　تا که مبین شود ز شاکران کفران

تا که مباین شود ز مؤمن کافر　　تا که مفارق شود ز طاعت عصیان

میزان باش پناه دولت والا　　راد ولیعهد شهریار جهانبان

آنکه به بخت رواج بخشد و معنا | وانکه به دولت لقا بدارد و کیهان
عادل عباس شاه خسرو غازی | آنکه ورا پایگه است لامکان
آنکه ز لطفش با حشمت هم آغوش | وانکه ز خوی بدی پادشاه اهرمان
خلق جهان را از اوست عزّ و قدر | روی زمین را از اوست مایه و سامان
شیر ز بأسش خزیده در پس آهو | میش ز بأسش غنوده در بر گرگان
فتنه ز رأیش نهان به کنج فغان | جور ز رحمش رمان ز ساحت کیهان
کبک و پلنگند هر دو همسر و همخواب | کلنگ و عقابند هر دو همخور و همخوان
منت جاهش بعقد بر رخ عطار | هیبت بأسش بعقد بر پیش رگ کیهان
ای که مدیح تو بر دفاتر زینت | ای که ثنای تو بر صحایف عنوان
مدح تو مستغنی از نگارش دفتر | نعت تو مستغنی از کتابت دیوان
رفعت جاهت کجا و پایهٔ امثال | پایهٔ قدرت کجا و رتبهٔ اقران

عصر بکن

عصر بکن حکایات نه توام | گوهر نعتت نه با ورشته بیان
روزی کاندر فراز گاه نشیند | هم دهی از فرّ خود شکوه بایوان
ایوان آراسته ز نور و بهجت | منظر پیراسته ز زشتی و نقصان
پخته در بزم مشک و غالیه چندین | ریخته از قصر درّ و جواهر چندان
که نتوانش بشرح گفتن حساب | که نتوانش بوهم جستن پایان
یکسو شیران رزم جوی سرافراز | یکسو میران رزم خواه سرافشان
دانا مردم ز بس بحرمت درگاه | گفتی درگاه شاه خطهٔ یونان
پادشها دلگسترا و خدیوا | ای ز حسب ملک را تو همچو سلیمان
چرخ هنر را تویی ثوابت و سیّار | شخص هنر را تویی طبایع و ارکان
نور دل مهر را فزاید انوار | جود کف آز را نماید جهان
گاه عطای تو در نماند درم | روز نوال تو زر نماند در کان

مهر تو انفاس پاک عیسی مریم   قهر تو ثعبان دست موسی عمران

گر کند تو تف نار قهر تو بر بحر   ماهی در قعر بحر گردد بریان

تا که زمین را همیشه باشد تمکین   تا که فلک را همواره باشد دوران

بادت زار و ذلیل فرقهٔ اعدا   بادت شاد و عزیز زمرهٔ اعوان

مه روزه به پیش اندر است یارا   برخیز و بمینا فکن عقیق را

زان پیش که از جهات و آبا   این میکده خالی شود عنب را

لبریز کن از باده تگین را   تا جام اجل پر نگشته ما را

ما طاب لنا الخمر فی سوار   یا ساقی قم فاسقنی جهارا

امروز غنیمت شمار ایام   لایم چه فردا رود شما را

با هیچ در از روزگار مستیز   استیزه بود ار باز روزگارا

چرخ ماه

چون ماه فلک بارش بگیوان   با هندوی خود یار شود نگارا

ور برد و برد آنکه ورا نثار است   ما را دل و جان به پیشکش را

یا لیت که این جان نثار ریزم   در مقدم شاه جهان مدارا

شاهی که بدی بختی فلک را   در سیر و سکون امر او جهارا

گر شیر سپهرش شکار بود   آیدون بقضا شیر سان شکار

بر توسن دهر ار سوار گشت   آید بچگان کشش سوا را

سروی که همه برگ بود و شاید   هم برگ فرو هشت و هم ثمارا

فصلی که بهارش خزان پیداست   دریافت خزان فصل نوبهارا

خلقی که نفوسی فگار دشان   دل نیست نباشد ز غم فگارا

نکاکه در و سوک و غم بخاک   خالی نه ز سوک است و غم دیارا

در هجر بسی اسطه رهیدیم   تا حشر ندیدیم اسطه را

از بهر تسلّی ما چه بود   رجعت نماید شهریار را

کز هجر تو داهات مستمند ا   ور فوت تو جاهات سوگوار

گردد رشیدی از مقرّ دولت   باد استجابت همی قرار

به بارت خدایگان شاهان   ای خواجه بیار یکان جهاندار

آنگاه که نبود هیچ و آیات   عالم همه بر روان سپار

تا همی که گذر باد شمال چمن   تا همی که سفر ابر بهار بر چمن

همه پر عنبر سارا شود از آن پهلو   همه پر لؤلؤ لالا شود این صحن

ابر آنگهی در جیب بود در خوشاب   باد را آنگهی در ناف بود مشک ختن

از فروغ گل و از نصرت سنبل گوئی   باغ چون کوه شد بورین گلزار یمن

نیست گر باد همی قافله چین رهرو   گسترانیده چرا عنبر گل بر راه من

کز

گر نه ابرات چو گنجور خداوند چرا   بر پراکنده به بستان و چمن در زمن

نامور شاه جهان پرور عباس شاه آنکه   بخشش رایگان شمار آید و گنج و معدن

خسرو ملک ستان دلدار گرزم آیات   داور قلب شکن نامور خصم افکن

آنکه صد قرن نیاید چو او دهر سپهر   و آنکه صد عمر نه رو به چنو مادر من

دل آگاهش همی نور و صفا بر تکان   کف رادش همی جود و سخا را وطن

مهر او در دل ما چون بدل مردم روح   مدح او در لب ما چون بر اطفال لبن

شاکر نعمت او هر چه بگیهان جهاب   خائف سطوت او هر چه بدو راه سخن

خاضع حضرت او هر چه بطال رقاب   چاکر نعمت او هر چه در اشخاص بدن

چو نکه در دست یلان تیغ فرو خیزد   چو نکه در جنگ گوان گرز و رانکن

رعب افتادی از او هر چه بود سنگ دل   روی برتابد از او گر چه بود رویین تن

ای بسکه کام سخا ابر کف و یا دل   ای بسکه کام دفاحشه شکن و شیر اوژن

تیغ تابندهٔ تو پرداخت همه نور قدم / حکم دیوان تو برداشت همه شور فتن

آن چنان کز خجلت یافته گردان همه رخ / باید از خوف تو هم نطفه در اصلاب علن

دشنهٔ قهر تو را برد و حریرست حدید / لمحه خشم تو را خاره و خارست سمن

چونکه انصاف تو بگذاشت همه رسم حمید / پس جهان گشت مسخر بتو روح و بدن

خاک درگاه تو گر زانکه میسر گردد / سجده هرگز نبرد در بر اصنام شمن

تا که از روی چمن نغمه کشد بلبل و سار / تا که بر روی دمن نوحه کند زاغ و زغن

دوستان تو چو بلبل همه در گلشن عیش / دشمنانت چو زغن جمله بویران محن

ای همایون مهی کان ای ارفع دین باد کیا / از قدوم تو جهان در تغیر آثار

سرو چالاک در گلشن چمن بحث با غازن / برگ بیفتاد از درختان چمن از راه بهار

پژمری اندر چمن از خاصیت در پایان / ضعف گشته روزها بر بست دست بهار

باغ را

باغ را زیور دهی از برگهای رنگ رنگ / خوشتر از ارژنگ چین وار بهار قندهار

مرحبا نقشی که نقاشش نهاده در میان / چند آرنگی که صبغتهای عشقش در کنار

زین سپس باید کشیدن رخت سوی نقش ... / پیشتر ازان کزین فردوس تنگ آید روزگار

باید اندر خلوتی بنشست با نوشین لبان / چشم سوی روی یار و دست زی جام عقار

می نباید خلد الا شعرهای باستان / می نشاید جفت الا با بهای خوشگوار

جای می اندر بدور آید گو سات جام / جای گل آلفتی نثار آید ورقهای چنار

راست پنداری که نور ورنت خورشید ... / چون ورقهای درختان کهربا گیتی نثار

چه اورا گر کنم مانند بر برگ درخت / دست اورا گر کنم تشبیه با ابر بهار

ظلمت کی غم کعبه ... ملک تیس آتش کند / زین همی گیرند ملک وحبا ... آتش عار

عدل او آن مایه کز خلق جهان بر ... / جود او آن مایه کز اهل زمانش ... عار

همت داغ عطش ... نفس ... / هرکه نقشش مهر نقش جبین ... مور و مار

ای خداوندی که از بهر نظام مملکت   در زمین شاها به کیهان عزمت استوار

با سپاه بیکران تازید سلطانی و تورا   فتح و نصرت پیشوا از یمین و از یسار

با قضای ایزدی سر در آرد جمله را   با رضای خسروی گیرند از دشمن دمار

سوی کرمان چون روان گشتی و از بخت توانت   جمله ایران بوم و بر تسخیر شد حصن و حصار

نام او فرهی تعالم با مقامات ادب   ملک را آمد بکف با اشتغال کارزار

با مشقت گاه همی نفروز نام او را آفتاب   با خصومت گاه همی بگرفت ملک سغبار

این تو را از یک عزیمت سرکشان گیری اسیر   وین تو را از یک نقطه و اصفهان گیری شکار

سرکش ای حیلت از اهریمنان بدتبار   فاحشان را طاغیان از فرعونیان یعار

کشتن ان هلاک نمه در میانه راستین   عهدشان ها کرده در زمانه استوار

آفرین بر پاک گوهری که از تدبیر او   ملک را باشد نظام و حل را باشد قرار

باز وی شرع از قوام رهر او آمد   پهلوی شرک از صرصر کلک او آمد نزار

نام او

نام او در صفحهٔ کیهان لقب شد بلند   ذات او در ملکت ایران دولت شدار

زانکه او را فطرت والا پدیدار آمد زبر   زانکه او را رتبت عالی مو دار آمد

او به کرامت خدمت یافت فر روش   تا ملوک از عرضه خدمت بر کران افتخار

لیک هرکس یافت روز از امر وا نهید   در نظر با عزت آمد در جهان ...

گر امیر زد در و بر یافت سوی ...   شاه را بر دل از آن همی نشسته غبار

کو نشاندش را قطار جهان بر ...   جمله اقطار جهان را زیر و ما ... قرار

گر ستیزه خو شدند لیکن با تو او در ستیز   ور گریزد خوبند لیکن از تو او یابی فرار

خسروا سر ز به کن جانب خاور ...   ور خصومت اندران ملک بعرور اشرار

از گروه تنبیان ...   تا به حیدر تو امروز تیغ ذوالفقار

دور گردید از برای نظم گیتی سالها   از پی ذات همایون تو بود ...

تا جهان و بهر را با تیغ بخشد نظام   تا بسیط خاک را از کفر زدائی غبار

با سپاهی سرمخواه و شرک ستیزه جو   با گروهی مرگ زای و مرد سلفن و جان ربا

حمله را در حرب غیر از رمح خطی نشکنند   حمله را در جنگ غیر از سیف هندی نشان گاه

تا بیاویزند عمر و مرگ را چون روز و شب   تا بیامیزند خون و خاک را چون پود و تار

شکر یزدان را که از نیروی بخت ارجمند   فتنه‌ها برچید از ملک تیغ شهریار

قاصد عرش کمینی آستینی ساید بپای   باره خرشش لعاب آسمان سیر و الله جهان

تا جهان را عنصر است از آب و نار و خاک و باد   تا زمان را پیکر است از آن و کاهش و ادبار

طالعش پا دار کوکب او جهان فیروزمند   پیکرش پادار عنصر در زمانه پایدار

بر شمرده ماه بهمن و شکفته فروردین   پوشید سبز حله تن شاهد زمین

بر پر خشنده گوهر زالماس بر ابر   انباشته شد باغ زیاقوت پیرهن

یک فرقه را لئام گشته از عزاز   یک زمره را خضاب سپیده برین

یکقوم

یک قوم را بدوش فکنده پرنیان   یک خیل را زپشت گرفته پوستین

سیماب را زکوه سترده ز دامنش   زنگار را ز باغ کشیدند بر جبین

الماس تیغها را در جای باغ لعل   سنجاب پوشها را در بر حریر چین

والله سحاب گوهر ناسفته در بغل   والله نسیم عنبر سوده در آستین

پر زد مر این یکی بچمن ماه روشن   ریزد مر آن یکی بدامن لولو ثمین

لعل فروغ بخش در آن یک از قران   عود عبیر سای در این شاخ یاسمین

گلبن چو کاخ و غرفه او شاخسارها   گلها بغرفه‌ها چو عروسان نازنین

گلشن که خاک مریم آبستن از نسیم   عذرا است لیک پر ولد در رحم جنین

پنداشتی که خاک بهاران برون فکند   آن گنجها که قارون والله در رود دفین

بهر نثار مقدم شاه زمانه لک   هرش بود لطف یکی باره حصین

معشوقی که زنیروی حکم اوست   پهلوی کفر لاغر و بازوی دین سمین

شاهی که مهر او را آمال بر اثر — شاهی که قهر او را آجال در گریز

از تف نار محشر بس شعله بر دوم — ور سیل آب تیغش بس رخنه بانگیز

در پیش بدسگالش مرگ است تند گام — در کام نیکخواهش زهر است انگبیز

اندر قیاس قدرش پست آید آسمان — و اندر گمان جاهش عجز آفکند تیز

گر آسمان بجنبد در قصرش اساس — ور آسکبن بجوید در جیبش آستیز

روشن بسان مهر فروزنده روزبار — تیغش بسان آتش سوزنده روزگیز

آمد اساس جور ز انصاف او خراب — آمد حبال شرع ز احکام او متیز

هم دولتش مساعد و هم اخترش مطیع — هم فطرتش مهذب و هم فکرتش رزین

تا در سنین دهر بود گردش شهور — تا با شهور دهر بود گردش سنین

اندر شهور بادا ماهی رشیدند

واندر سنین عمر مبادا همی غمین

آمد بهار تازان زی دیمه دژم

چون بر گروه اهرمن شهسوار جم

فرمود باد را که زبا پرکشد رقم — فرمود خاک را که ز لب برکشد دم

مام طبیعت از چه ستروان گنج — آورد ز قرنامیه فرزند در شکم

در روز وعده چگونه نهد چهره بر زمین — شاید چو کارنامهٔ مانی یکی صنم

از خط و خال لالهٔ او لعبت بدیع — وز رنگ و بوی صفحهٔ او خطهٔ ارم

چون عیسی است لیک نه بر کذب منتسب — چون مریم است لیک نه بر لوث متهم

گفتی نگر قوای طبیعی مصور است — کش بی‌بنان و خامه کند این رقم

غنچه فراز شاخه یکی گوهرین کلاه — لاله میان سبزه یکی بسته بن علم

از چرخ مهر تیغ کشد وقت نیمروز — در کُه ابر خیمه زند گاه صبحدم

از جنبش سحاب تموج کند هوا — گفتی زمین ز موج بحار است بحر یم

شاخ از برای مقدم سلطان نوبهار | افشانده از شکوفه بنجم ولآلی ام
شاه سپهر منزلت آن داور جهان | دارای آفتاب دل آن خسرو جم حشم
فرخنده شه که سپهر و ستاره نیز | او را بروز سال بود از زمره حشم
شاید برای خدمت درگاهش از ازل | آید برای طاعت آنحضرت از عدم
ارحام را جنین همگی مهر در جبین | اصلاب را نطفه همگی داغ بر شکم
درگاه او بسان سپهر است مرتفع | ایوان او بسان حریم است محترم
سبوحیان عرش بایوان او لطیف | کروبیان قدس بدرگاه او خدم
در رزم نور رایتش بر خور کند جفا | در بذل دست سائلش بر یم کند ستم
خور را بمهر سایه فرو بسته او یمین | یم را بابر دست گهربار او قسم
تا در جهان نماید آخر تر از ابد | تا در زمان بماند سابق تر از قدم
باد ابدیت قدرت او در بقا لازم | بالا بقید خدمت او رقبا ام

ماه شوال فرا رسید و شد ماه صیام | هم می صاف حلال آمد و هم روزه حرام
رفت آن زحمت زهد و ورع و صوم و صلوة | آمد آن عشرت بزم و طرب و جام مدام
بهره ما زجهان جام و مدام است و ندیم | ورنه ارباب جهان را و نجات است و سلام
نرخ کالای عبادت که بسی بود گران | گشت ارزان و نیاید کز اینش حرام
در پی شادی و آسودگی دل باید بود | چه رکوع و چه سجود و چه قعود و چه قیام
نوبت این همه بگذشت و بر سوخت و رضا | دین یزدان را از شاه جهان است قوام
نظم گیتی نه به تدبیر جهانگیر است و وزیر | ملک را زخداوند زمین است نظام
شاه عباس جهانگیر که در عرصه دهر | تا بکف تیغ گرفت او بمیان بست حسام
بگرفت او همه گر زانکه بدی حصن عظام | بشکست او همه گر کوه بدی صف حصام
توسن گردون گر چند گهی بود حرون | با ثبات قهر ملوکانه همی گشتش سلام

شکر کامروز مرا او را بجهان حکم مطیع | شکر کامروز مرا او را بجهان حکم غلام

خسروا مدح ترا هرچه بیندیشد طبع | نشود مدح تو با مدحت و اندیشه تمام

به که گویم سخنی چند بهنگام فراغ | در فراز آید شوال و فرو رفت صیام

خود جدا بودم از آن ماه و درین ماه و یک | رسد آغاز لقا ماه چه گیرد انجام

چه بگو گفته همی لامعی آن نغز سخن | که خداوند مقال آمد و دارای کلام

آن سخن ها که میان من و آن غالیه زلف | بزبان بودی اکنون برسول است و پیام

یاد باد آن روش و غمزه آن سرو سهی | که بجنبش نبود حور بدان ناز خرام

یاد باد آن شکن غالیه و نقطه زنگ | مرغ دل را نبود بهتر از آن دانه و دام

روی گلگون که مگر نور بود همچون صبح | موی لعلی که مگر قیر بود همچون شام

تا که رخش بی ران صبح همی کردی رنگ | بی که تاریکی زین شام همی کردی وام

یاد باد آنکه بکشیم زشب تا سحر | دست و در گردن و خال بخواهش دلکام

لعل او نوش من و گیسوی او غالیه ام | که همان نوش نشان است و همان غالیه فام

دشنه شوق بهجر اندر بست نه همه کار | حیله عقد بعشق اندر باشد همه خام

تا که از شوق لقا نور فلک ها بسوز | تا که از عشق تو بیرون جهان ها بشتام

باد ما را همه شوق غم آن لعبت شنگ | باد ما را همه عشق خوش آن ماه تمام

این گلستان شمار الطرح دگر آیین است | مشک سارا بر یاسمن سمن سرشته اند

بر سر سرو آفتاب و بر سر گل زلال | بر شقایق مغفران بر لاله پروین بسته اند

نیش را با نوش و شکر با شیر آمیخته | تیغ گفتار بدان لبهای شیرین بسته اند

شاهد پهلو صحبت دلبران نعل از جنت | نقد جان عاشقان از مهر و کابین بسته اند

باید از ایمان فقیهی برده آنچه بر اسید | زلف و کاکل چین بکمر بر غارت دین بسته اند

زیب از مشک ختن عطر جان از زلف تست | رقعه نقشی زآن نخ زر بافه چین بسته اند

ای که اندر هر خم زلف عبیرآسای تو / صد دل دیوانه بار زنجیر مشکین بسته‌اند

قسمت عام خلق با فرمانده ایدون که / درگه سلطان دوران را ز زرین بسته‌اند

شاه عباس آنکه نعل توسنش را اصفهان / از ره اعزاز بر تاج سلاطین بسته‌اند

آنکه از خلق خوشش چین را مشک و عنبر بوده‌اند / و آنکه از عدلش جهان را زیب و آیین بسته‌اند

رشحه‌ای از جود او بر ابر نیسان داده‌اند / جوهری از تیغ او بر باد تشرین بسته‌اند

دفع خصمش را نه تنها جیش او بسته میان / چرخ و انجم هر یک از بهرش کمر کین بسته‌اند

مرگ را بر قهر او بر جسم خصم داده‌اند / روح را از مهر او بر قالب طین بسته‌اند

چون که آید در میان نیزه و اسلحه سپاه / راه بر دشمن بلی که اندر به تمکین بسته‌اند

تا که اندر موکبش بهر جنیبت آورند / چرخ را از مهر و مه هم نعل و هم زین بسته‌اند

تا فلک را از کواکب شمع تابان داده‌اند / تا چمن را از ریاحین و نسرین بسته‌اند

باد قایم چرخ و انجم تا وجود و حشر / زانکه از تیغش قوام شرع و آیین بسته‌اند

الا ای

الا ای باد جان‌افزا الا ای پیک جان‌پرور

تو ای مر روح را دایه تو ای مر جسم را مادر

ولها از شمیمت جان ببالد از تو در ابدان / چنان کز قطره در بستان رخ گل‌های خوش منظر

ز تو رخشنده روی گل‌ها رشک پان طره سنبل / ز لاغ لاله شد پر مشک دماغ باغ از عنبر

به پیرائی همه گیهان هم از رشح و فیضان / بیارائی رخ بستان چو رخسار بت کشمر

کنی آراسته گلشن ز سرو و سوسن و سوسن / چمن را پر کنی دامن ز مینا و در و گوهر

الا ای باد فرخ‌پی تو را آنگه که چون جنبی / زمین گشت از تو در آذین هوا از تو در زیور

تو را آئی چمان وانی عیان تو را آئی سر بوستان / تو را آئی تنزل‌گاه و تو را آئی هلال و بی شهر

گهی با نغمه رعدی گهی با صوت داودی / گهی با نفحه عودی گهی با نکهت عنبر

مشقق آنکه تو ز غبرا منقش از تو بر بطحا / بسان موجه دریا مثال صفحه آذر

پس از دیده بهار آری فلاح آری اگر ارزی / نهالی را بیار آری همش برگ آمد و بر

چه خرم روزگاریست مگر فصل بهار است
جهان از زیور نگارش بهر قطعه و هر کشور

چمن چون وشی سلطانی بر آن نقش زر آذرگون
مثالی چه از گوهر بدان رخشنده کان اخضر

چمن را گر بت بینا فلک را لعبت عذرا
دمن را گر کشی حمرا فلک را زهرهٔ ازهر

تو گویی گنبد خضرا چو عمانی است پر بیضا
کواکب اندرو رخشان بدان انگاره گوهر

و یا چون صحن گلستان شقایق اندرو رخشان
در و مه صبح تابان بروی دیده اخضر

ایا چرخ بهشت آیین که هی چون چرخ تا بنهن
بهر گاه و گه باکین شرنگی گاه و گه شکر

یکی را تاج بگذاری یکی بر خاک بسپاری
یکی را امید بی خللی یکی را مسکنی بی در

ترا فیض از شهی کو را چو حق پشت و همتا
امیر یثرب و بطحا امیر المؤمنین حیدر

خداوندی که چون اید بری از ایمن و سالم
همو مر خلق را قاید همو بر گمرهان رهبر

ز موج جود او باقی همه مخلوق تا لاحق
چه از سابق چه از لاحق چه از مؤمن چه از کافر

ولی حضرت یزدان وصی داور دوران
قسیم جنت شفیع عرصهٔ محشر

همو ایلم

همو ریزنده ساغر را همو بخشنده کوثر را
همو درنده اژدر را بکف و او زهم پیکر

اگر نه لطف او بودی بدن را روح بخشیدی
وگر نه او نفس بودی نگشتی جان تن یاور

جهان دریای بی‌پایان ز عصیان اندرو طوفان
در او کشتی همی پنهان در او معبر همی مضمر

از آن لجه گذر شوان مگر با فلک کشتیبان
ز لطفش باد بادبان ز مهرش کشتی لنگر

جهان از عدل او سامان چمن را جود او باران
زمین را حلم او بنیان فلک را حکم او محور

عناصر را از او الفت بهر یک را از او قوت
حدایق را از او زینت صحاری را از او زیور

به بیم آری دل مردان به هول آری که گردان
چو بخرامی سوی میدان چو خشم آری تو را شنقر

جهان از رزم سازاری در او جوشی ولا آری
قیامت زیر فتواز آری اعادی را دهی کیفر

دمی کان شاه اولاد به خیبر گشت رزم آرا
شکست لشکر اعدا گرفت قلعهٔ خیبر

جهان روشن ز رویت بد همه کارش به تو بودی
اگر حکمت نه بودی گستردی ملک شهیر

تویی رهبر یا محرم تویی از کاینات اعلم
تویی با مصطفی توام تویی از آدمی برتر

خداوندا چه بستایم زبان بی مدح شایم | زحاجت هرچه بخشایم بود از پایه‌ات کمتر

مدیح آید ترا افزون هم از درهم اربا من | بگیرم خامه گر ایدون نگارم صفحهٔ دفتر

ستایش مر ترا زیبا ولی از خاکی کی ست | و یا از خواجهٔ دنیا و یا از صحف داور

نه از چون منی رسوا به کار و به کالا | که شرمم باد از آن مولا بدین کالای بی جوهر

در انجا دال گر بزد عقاب عقد پر ریزد | ز گنجشکی چه برخیزد و یا از پشه لاغر

اگرچه خاطر روشن بود پر زیب چون کشور | ولی باشد زبان الکن ولا آید بیان ابتر

همان بهتر بیا زارم در خواهش فراز آرم | نوای عندلیب زار آرم شبنم صحت و مغیط

بود تا گنبد کیوان بود تا مهر با اختر | همی بازد نور از اختر همان تابان ز اختر

جهان از لطف تو خرم ز ملکت با فیض توأم | جنان از ستر تو ملهم خرد در سایهٔ تو چاکر

نوروز فراز آمد و یارم ز در بر | آن عید دگر باش و این عید دگر بر

زان عید جهان یافت همه بهجت و شادی | زین عید جهان گشت همه تازه و تر بر

زان شاد روان گشت همی دیده و خاطر | زین سبز و ورق گشت همه باغ و شجر بر

زان هوش و خرد یافت همگی خرمی و عیش | زین باغ و دمن یافت همگی نقش و صور بر

افسوس که آن عید نخستین سپری شد | وین عید دوم نیز کند زود گذر بر

روزی دو رود تا من و او هر دو درآییم | من دل بخضر بر بنهم او دل بسفر بر

او جانب طهران بکند میل و عزیمت | من عزم مغان آرم و خرسان و خزر بر

در وجه که ایدون مغری از شوق | در هجر از این پس کند لیک اثر بر

تا بود مرا صحبت او بود بهشتم | تا رفت مرا فرقت او گشت سقر بر

او را ز سر ناز ز رو مندی و اقبال | ما را ز غم هجر هراس است و خطر بر

آتشکدهٔ فارس نهشته بدل از شوق | هم دجلهٔ بغداد نشسته به بصر بر

جانا اگرم از تو اجازت بود ایدون | در مدح گشایم ز سخن درج و گهر بر

بر مطلع دیگر بگرایم چو نخستین / کش مطلع نور است شگفتی بنظر بر

ای خنده کنان ثغر و لبت لعل و گهر بر

وی طعنه زنان زلف و رخت شام و سحر بر

گر زانکه قمر نور دهد بر رخ ظلمت / ای آنکه شب آمده رخت قمر بر

زلف و رخ تو مشک بکافور سرشته / کافور بزیر اندر و مشک از زبر بر

از سیم یکی چه زنخدان تو چون در / ور مشک یکی خال لبت چو شکر بر

صد تاب و شکنج اندر هر رشته گیسو / صد ناز و فریب اندر هر کنج نظر بر

گفتم سخنی از لب نوشین تو خواهم / گفتا که سخن گفت مگر درج درر بر

گفتم که مگر موی میانت به بر آرم / گفتا که بنا یافتگی موی بسر بر

بر موی میانش که کمر بسته تو گویی / کش سرو سهی را بمیان بسته کمر بر

بر سر بنهاده است چو آن دسته گیسو / گویی که ز مشک است همی تاج بسر بر

تا حق

تا حق زمین راست تا اثر فلک در / تا چرخ برین راست تا ناظر بدر بر

بادا همه ایام تو با بهجت و شادی / بادا همه احوال تو با بخت و ظفر بر

از اقتضای فلک باز مه فروردین / جهان آمد و مانند عروس آیین

شاهدی گشت چو عروس بهشتی زیور / لعبتی گشت چو گلدسته جشن آیین

گر بود حور بهشتی چو بهاران خرم / ور بود باغ جنانی چو بهاران رنگین

باد ورا آتشی داشت مگر گشت دفین / ابر ورا نایره آتش بود در تمکین

گر نشد از آن همه کهسار رخ پر لاله / گر نشد از این همه گلزار چو لاله آگین

گشت از گوهر آن کوه چراغ روشن / گشت از عنبر این نقطه دامن مشکین

غنچه را ژاله بکام اندر چمن ظرف لجین / سبزه را لاله میان اندر چمن چهره رنگین

لاله را سبزه بلورینه نگاشت بسیز / سبزه را لاله شکفته بر بستان آذین

چون پرندی که کشند بزیر یاقوت | چرخ چاچی که فروزند سر دیبه چین
چرخ را همچو ریاض است زاختر بزر | باغ را همچو سپهر است زگلبن پروین
هست عیوق مرا ورما و مرا باغ گهر | هست نسرین مرا ورما و مرا ان ازرن
از فروغ گل اگر دیده کشایی از شاخ | تو چو موسی شوی و باغ چو طور سینین
غنچه را لمعه شاخ است چو شعرای یمان | لاله را شعله شاخ است چو آتشکده برزین
نامیه دختر رز را هم امروز نشوی | کاین همه حلقه لذا خنش لذر کاهین
ماهرویا بچنین فصل که عشرت گاه | تا فلک زد زرخت باغ و چمن را آذین
عهد بر بوزه در آفاق بهمای بخور | رفو بنواز و در افلاک طپید از سین
جا بکلی پر کن و خود نوش و بمن ده | تا می تلخ بنوشم ز لبان شیرین
بر مناسب بود از گفته همایی اگر | چند بیتی ز پی ریت سازم تضمین
سر سال نو ملک هست و مه فروردین | خیز و پیش آر می تلخ و لبان شیرین

الآخر

آن لبی کز اثرش کان یمن جوید مهر | وان سری کز خطش آهوی ختن گیرد چین
هم لبش از باده و بیجاده و شکر ممزوج | هم سر از غالیه و عنبر و کافور عجین
ای دریغا که جدا گشتم از آن یار عزیز | حالتی دارم از آن غم که مپرس با چنین
روی گلرنگ مرا عفو شد و موی سیاه | زعفرانیست که پژمرده بماه تشرین
بود تا در بر من بود روانم مسرور | رفت تا از بر من گشت روانم غمگین
آنچنان سوخت جان و دلم از آتش هجر | که فتادستم گفتی تو بکام تنین
کاش بخت و خرد و یار بود آید باز | تا دگر باره ببینم رخ آن چهره چنین
آنکه خورشید و قمر شرم و خجالت آید | پرده گر برفکند از رخش آن نقش نگین
قامتش سرو و ولی سرو ندیدم که بود | طلعتش ماه و لی ماه ندیدم بزمین
جانش گویی بر مهر کشیده است بگاه آن | زلفش گویی بر ماه کشیده است کمین
مادر دهر نزاید چو تو چین گیست عقیم | پدر چرخ نیاید چو تو چین عنبر بیز

شادمان باش و فرخنده که در دست خوشی
خیمه گردون زند بر فلک آوازهٔ تو

فرود گیتی حشمت ز آسمان کمال
گرفت گیهان پرتو ز آفتاب جمال

خدایگان سلاطین و سایهٔ یزدان
که آفرینش او محکمات یافت کمال

سر ملوک جهان پادشاه دشمن گداز
خدایگان شهان شهریار دشمن مال

ابوالمظفر عباس شه که پایهٔ او
فراز جایی کانجا نیست دستگاه خیال

لقای او را از مهر بیش طلعت و فر
عطای او را از ابر بیش جود و نوال

از آنکه مهر نه جز جرم روشن سیار
از آنکه ابر نه جز جسم تیرهٔ سیال

اگرچه آنچه مر این راست فحل و خشک
اگرچه آنکه مر او راست هبوط و وبال

نتیجه باشد این را ز نور رنگ قصور
نتیجه بخشد او را بتبدل عز زوال

دو چیز دانم لازم ترا و فطرت او
کزان دو چیز تجاوز ولایت آمد محال

بکیش

بکیش رزم که ریزد هر آنچه باشد خشم
بکیش بزم که بخشد هر آنچه باشد مال

لطف هر آنداری و دلبهای شاد
بار زر آنداری نتیجه‌های خصال

همی ببخشش دستش سحاب چرخ نورد
همی بکوشش تیغش نهنگ بحر جدال

از این ببارد بر جان دوستان رحمت
وزان ببندد بر قلب دشمنان زلزال

کفش چو وابل باران در مقام عطا
دلش چو ضیغم غرنده در مقام قتال

ز دست خسرو دل کنده چون تن فریاد
ز فلان دزم و جان من [illegible]

فغان او همه از سیم و معدن
فغان من همه از گشتن مال و منال

ایا که جاه خطیر تو را ستاره رهی
ایا که جود کثیر تو را زمانه عیال

نمود حکم قضا در تو قدرت و امضا
فزود سر قدر بر تو حشمت و اجلال

ز احترام جناب تو کعبهٔ ابرار
ز عتبهٔ رکاب تو قبلهٔ آمال

تو آن نهال جلالی به بوستان هنر
که اصل تو شرف است و فروع او اقبال

نشانه‌ایست ز حزمت درنگ [illegible] — نمونه‌ایست ز عزمت شتاب باد شمال

اگر ز حکم تو یابد مثال ابر صبا — جبال را بکند لاجرم چو خاک مثال

شود ز منع تو آگه چو رایض تقدیر — بپای توسن گردون کند ز باختر شکال

اگر شراره تیغ تو بگذرد بر بحر — همی کند ز اثر تف او [illegible] دال

اگر منادی احکام تو صدا فکند — ز جای جنبد بی روح هیکل صلصال

بگرد نطفه اندازد ار نهیب عقاب — خیال تیغ تو اندر میان صلب رجال

به رزمگاه ندانم ترا مثال و قرین — به بزمگاه نیابم ترا نظیر و همال

از آنکه روز جدالی همیشه خصم جبان — از آنکه گاه نوالی هماره خصم نوال

بپایگاه جلال تو عقل نرسد — که پای عقل درین راه بسته شد به عقال

ز آیت تو نمودار آیت سحری — ز رایت تو نگونسار رایت دجال

همای همت تو هر کجاش پر — جهان تمام بگیرد ز زیر سایهٔ بال

چنانکه

چنانکه ملک خراسان بزیر حکم تو گشت — مثال حکم ترا باد در زمانه مجال

امید آنکه بپوشی بدهر جاه و جلال — بحجت شاهی و فرخنده فالی و اقبال

مطیع امر تو خاقان و قیصر و فغفور — ذلیل حکم تو جیپال و رای و جانپال

ز سطوت تو براید ز ظلم هر چه نهاد — ز رحمت تو ببالد ز عدل هر چه نهال

مرا زبان همه مدح تو بود ناطق — ولی بمدح تو دارم زبان ناطقه لال

مرا بفکرت حاجت شود همه معنی — چنانکه صورت کعبه در آینه تمثال

عروس طبع مرا نیست حاجت حشو — که بی نیاز ز گلگونه گشت زیب جمال

نه چون عضایری و عنصری مرا مدح — بود چو رنگ و آل سنگی مقال

که کذب بندم و بهتان و خود همی نام — قصیده را ز گزاف و دروغ مالامال

مرا خطای خرد در مدایح تو صواب — مرا حصار سخن در ستایش تو لآل

همیشه تا که زمین راست استوار ارکان — هماره تا که فلک راست مستقیم احوال

بنای ملک تو آباد باد روز به روز / وجود سایه تو خورسنده باد آل

جهان مطیع و فلک چاکر و ستاره رهی / قضا مساعد و اقبال یار و بخت فعال

مرا ز عشق تو چه کار انگاه جان / وصال و هجر همی خاصه تو بخشیده آن

بقرب و بعد مرا جای نفع هست و ضرر / بوصل و هجر مرا روی سود هست و زیان

چو احتمال فراق است و وصل و حال / غم فراق از وصلم نمی‌کند شادمان

بلی فروغ در از سحر می‌شود مستور / بلی شعاع خور از ابر می‌شود پنهان

ولی بهجر چو باشد گمان وصل تو بر / امید وصل بهجرم شگفته دارد جان

چگونه دل ز پی یار صابری تقدیر / چگونه تن را بی روح زندگی امکان

وصال آن کنم بخویشتن ممکن / فراق کی شد کنم بخویشتن آسان

که در وصال گمان فراق در انجام / که در فراق امید وصال در پایان

من و فراق

من و فراق به چه حال و طاقت و تاب / من و فراق به چه تاب و قوت و توان

که در فراق تن تو موها شود زوبین / که در فراق تن تو پستها شود پیکان

سپهر بر سر کینه است از سپهر نفیر / زمانه بر سر کین است از زمانه فغان

ز بی ثباتی دوستی و تقلب دل / ز انگیزهای عیان و ز شعبده‌های نهان

هم عذاب و دلم بدیم بدم / رخم سپید ز رشک و قدم شده کمان

فغان ز روز گشت من بر آله فغم / به پیشم آمد آن سرو قد موی میان

کشیده نرگس جادو فریب البعون / گشاده شکر یاقوت لب به الفکان

گهی ز مرجان پنهان شده ز لؤلؤ / گهی ز لؤلؤ پنهان شده ز مرجان

ز دیده بجر بجوشیده چشم گوهربار / ز تاب عشق بجوشیده چشمه حیوان

ز تف این نفس اندر شراره دوزخ / ز نم آن مدد اندر تلاطم عمان

بجای گریه و خنده خلاف عادت پیش / گشاده چشم بگریه ز خنده بسته دهان

دو چشم سرخ تو گفتی که لاله‌ای بهار
دو روی زرد تو گفتی که برگهای خزان

بنفشه ریزد و فندق چو پنجهٔ شیران
ستاره بارد و نرگس چو دیده‌ی یاران

مرا ز خجلت او آب رفته از رخسار
مرا ز هجران او اشک رفته از دلان

به پیش رفتم و گفتم که ای بنفشه حسن
بلای جان من و آفت بتان جهان

چه ناله سازی مانند رعد بر کهسان
چه اشک ریزی مانند ابر در باران

چو این شنید ز من آن نگار از سر ناز
بگفتنی و نگفتنی گشود زبان

بگفت بی تو مرا بودنم بود دشوار
بگفت بی تو مرا مردنم بود آسان

بهر جهت برو با خوبان بجو کام
که تا بهار تو کوته بود رسد خزان

و گرنه همچو روز تو را بود ظلمت
و گرنه همچو عیش تو را بود نقصان

نه می‌نشینی یکدم بصحبت اغیار
نه می‌شکنی یکدم ز فرقت جانان

چنان شکستی ای شهسوار چو من باز
ز گوی سیمی از زلفکان چو چوگان

جلاب

جواب گفتم کای ماهروی شکّرین موی
اگرچه پیش تو کم جا تو رشتی سوزان

ولی چه چاره کنم گر ز پای سازم
ز شهر یار زمانه رسیده‌ام فرمان

بی مخالفتم عیبها بود چندان
بی سپاس فرم حسنها بود چندان

خدایگانی کاندر زمانه از هنر
حریر بر تن بدخواه او شود سوزان

تو شاد باش پس از خدمت آمدی گستاخ
چو خور که از افق آید بجانب کیهان

پس آنگهش بیاغوشش در کشیده‌ام تنگ
لب چو جوزا آمیخته جسم و جان

از آن پس بقصر وزیر جدا ایستادم
نشست او بر وعدهٔ من و پیمان

کنون معارقش و بعلم از دلف
با طن اندر طاهر همی بود عنوان

چو گشت با آب گلی خشک ماند اشنغ
چو طفلت شیر کودر ماندار بستان

قان من همه نقش در کان تیر لرزان
جفای من همه نقش زلفکان کمان

قدم خمیده شد از عشق آن خمیده کمند
تنم نزار شد از مهر آن نزار میان

نگارا چینا خواهم ستودنت به پنج / گشاده طبع و گشاده دل و گشاده زبان

نگار چینی چون از تو طبع یافت نگار / بهار گشت گل چون از تو بخت گشت جوان

ز زلف و روی تو باشد نموده مهر و سحاب / ز خلق و بوی تو آمد نشانه عنبر و بان

وز هر چه گوی نکند تو که از ره توش / بعزم کعبه کوی تو گشتیم عطف عنان

ز جام سیمین خواهیم باده زرین / ز سوی میدان آئیم جانب ایوان

ببزم وصل نشینیم با تو همواره / شراب عیش بنوشیم با تو جاویدان

ز فرخی و سعادت همیشه در بر تو / بدور هم بنشینیم تا بود دوران

که تو رحیق سیار و منت حق گذار / که تو عقیق فروش و منت عقیق ستان

آمد بچمن سرو بوستانی / همسنگ چنین لعبت ماه آسمانی

ژولیده صبا زلف عنبرینش / چون برگ گل از باد مهرگانی

درغنچ

در غنچه نهفته لالهای غلطان / چون در میان عقیق کانی

بگشاده بنرگس هزار ناوک / مژگان چو تیر ابروان کمانی

افشانده همی موی یاسمین بر / چون غالیه بر روی ارغوانی

از عارض سیمین و زلف مشکین / نموده شب و روز را عیانی

تا بافته آن تارهای گیسو / بربسته بر آن تار جان نهانی

افکنده ز گیسو کمند بر دوش / با بازکند زور پهلوانی

چون ترک مرا عنبرین کمند است / گفتش توان کرد دلستانی

شاهی که همی زند بپیشش بار / بهرام و فریدون پاسبانی

عباس شه آن داور جهانگیر / پیداست از او رسم مرزبانی

چون بست زمانه رقم اوراخت / اصداف یمی و نقد کانی

چون سطوت قهرش بهر که تازد / خوف و خطر و رعب قهرمانی

هم سایه مهرش بخلق نفرمود   لطف و کرم و عفو و مهربانی

دست کرمش داد رایگانه   بر خلق همه گنج شایگانی

شاها ز تو افزود رکن قدر   بنهاده تا افسر کیانی

شاها ز تو خواهند خسروان جاه   تا یافته جاه خسروانی

بر جاه تو آمد محیط گردون   چونان فلک عرصه جهانی

بر طبع تو ایزد نهاده رادی   چونانکه با لفاظ در معانی

خواهم چو بهار ز عرصه دل   یک مطلع دیگر برایگانی

وصف می و معشوق در بهاران   نوعی است خوش از کامرانی

تا هست خزان و بهار در دهر   بنمود بهار سخن تو خزانی

آمد بجهان فصل کامرانی   آمد بجهان زمین نوبت جوانی

پوشید زمین پرنیان خضرا   زان پس که همی بود زعفرانی

رباعی

در باغ و گلستان همی نوخیز   صد نقش به از نقشهای مانی

گوئی که بدین رسید از خضر   او آیه کف کلک یار معانی

تا ساقی ما برآمد و قدح ریز   پر کرد حریف چمن اوانی

ای ترک بیا و در دست گذار   آن جام پر از لعل بدخشانی

سخن باده گلگونه طرب سخن   سخن باده و دیرینه معانی

زیبایست در این فصل عشق بازی   نیکوست در این عهد دوستداری

با طلعت زیبای یاسمینی   با قامت رعنای خیزرانی

گر چرخ رساند مرا مآرب   در دهر کند الله مرا امانی

در عیش بسپارم همه مآرب   با باده گذارم همه مبانی

ملک خدایا بر وکار فرید   دهر مدارا بحفظ ملک جهانی

[illegible marginal notes]

زانکه نکردی جفا و جور و لیکن در سر حالت جفا و جور کشیدی

آنچه نباید شنید و دید ز مردم دیدی با چشم و هم بگوش شنیدی

از پی صلح و صواب ملک و ملت رنج کشیدی و عافیت نخریدی

شادی لذاتی و غم نخوردی شکر نکردا شتر و زهر چشیدی

تا ز پی خلق را کنی زگفتار رنج گزیدی و دست دل نگزیدی

با کف مردی چه قلعها که گشودی با دل گردی چه قلبها که دریدی

چون نگذشت از حدیث سر آن قوم چند گهی مصلحت بصلح بریدی

حرف نستی آسایشی نیافتی تا که حرف فلانی زملک روم شنیدی

کش همه برگاشته روی بپیکار بی سپه و با شتاب بلاد بریدی

تا که مواجه شدی بلشکر خصمت همچو یکی شد با دم که وزیدی

از اثر آن چه نخلها که فکندی وز ضرر آن چه نسلها که بریدی

فلزه

قلب همه دشمنان خلیدی کنی هیچ ولی جز ز دشمنان نخلیدی

کام سپردی تو تا بکام فاتر هجر کشیدی تو تا بوصل رسیدی

باز پی صلح خلق صلح نکرده چند گهی رنج برد و دل نغنودی

همچو هژبران گهی بجنگ شکستر همچو غزالان گهی ز حمله رمیدی

تا که شکستن صواب بود شکستی تا که رهیدن صلاح بود رهیدی

زنبت اسلام چون رسید بنا که پیشرو این رسید و دور گردی

گه تو را بر گشت پیمان ز عنبت گفت که لذر میان وعده و عیدی

گاه ز شوق بهشت در بالیدی گاه ز بیم جحیم در رسیدی

از پی تکلیف دین پیمبر و زبر پرده جان عنکبوت وار تنیدی

با سپه بیشمار در بر دشمن کوشش و هم سعی خویش در بردی

گاه چو شیران بزور حمله بجستی گاه چو بابقی بکاه حمله پریدی

کار قضا چون بعقب راست نشد | سوی ارس با سپاه بر گذری

شاهان با پنجه قدر بپیچند | جز تو که با پنجه قدر بپیچیدی

باز بآنکه کی ولایت خوش بود | از کف خصم بزر و بزور خریدی

خلق بگفتند شاخ فتنه که نو گرفت | از اثر باد حادثه نخمیدی

حاشا چون تو نهال باغ سعادت | از شجر خسروی ز نو بچمیدی

خواست مخالف که باغ دولت یغما | فصل بهار سلطنت شود دی ز تو بسیدی

لیک خدا خواست تا شکفته شود او | غنچه صفت بشکفیدی و بدمیدی

سوسنی و گلشن روضه ضمیر آنهمه | سنبل و نسرین و ارغوان شکفیدی

شکر که پیش خدا و نزد خدا عز | در دو جهان بهره‌مند و روسفیدی

عزم خراسان و مرز خاور خوش بود | جانب مشرق بسان مهر خزیدی

نزد خردپیشگان بعزم و وفا | بهتر کفایت را از زیادی

بازشان در زمانه آتش فتنه | پاک کن از روزگار لوث پلیدی

گر همه کار را چو قفل ببستند | باک نه کاندر کفت دانش کلیدی

حیف بود نسبت بنوع بشر زانک | خلق چو سنگ سیه تو در سفیدی

چند کنی با سر مه و رقه بیابان | زانکه بسی چون غریو کوس شنیدی

اندوه و تیمار و رنج و محنت بگذار | خانه بکاری و در لطف و نویدی

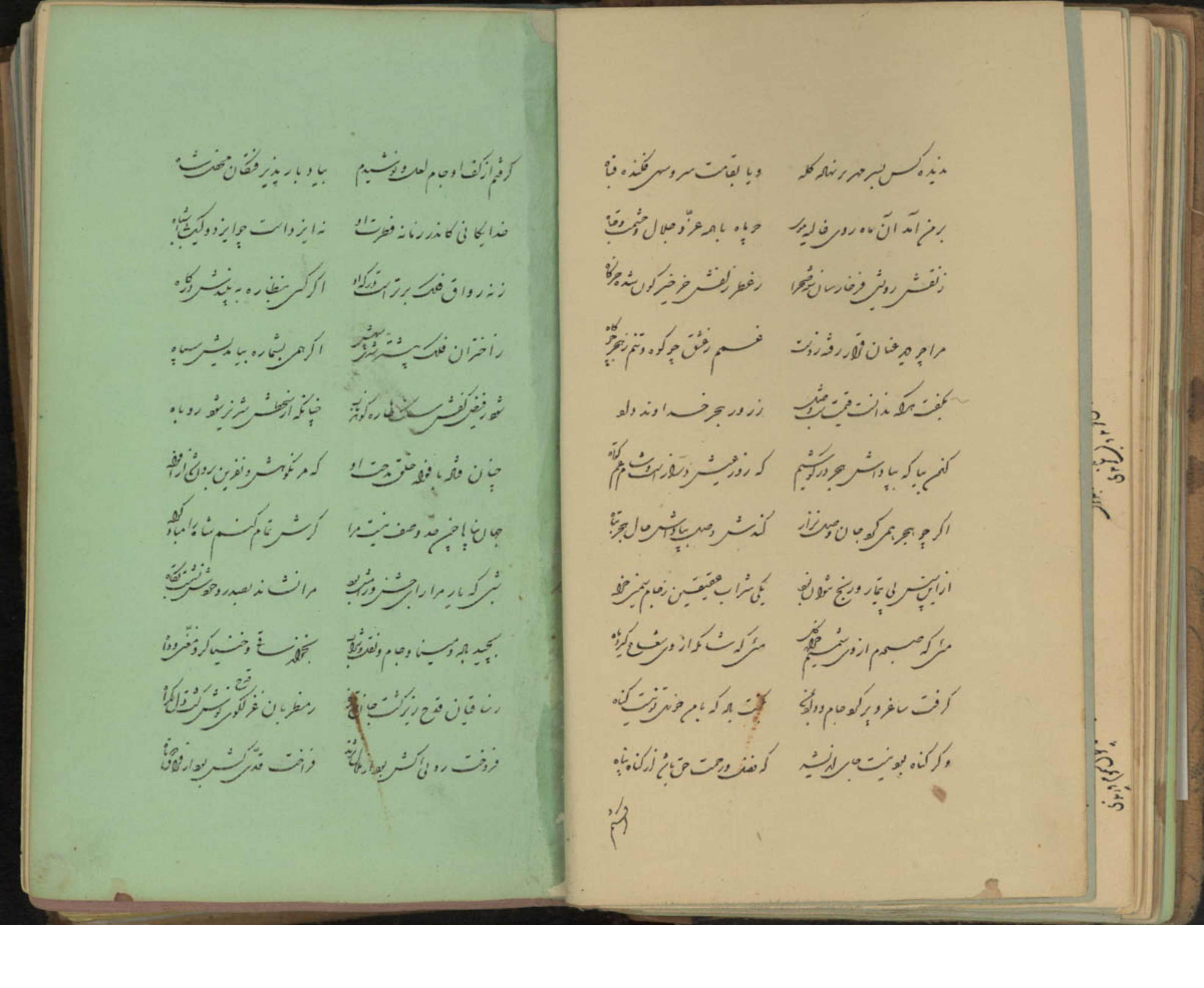
دست در آغوش یار کن بشراب | زانکه بسی رضاب لب نمزیدی

تا که جهان است خسروا تو جهاندار | باد بدرگاه تو برسم عیدی

تخمه آمد از آتش و سنگ ولی از لاله | چنانکه آید بر آسمان عزت ماه

فرو نشسته بگلبرگ زلفکان دراز | فرا نهاده ز خورشید آهوان سیاه

فکنده از بر سرو سهی پرند قبا | نهاده بر سر مه مشک تیره کلاه



ندیده کس بسر مهر بر نهاده کلاه — و یا بقامت سرو سهی فکنده قباه

بر من آمد آن ماه روی غالیه مو — چو ماه با همه عزّ و جلال و حشمت و جاه

ز نقش روش و رخسار سان سرو صحرا — ز عطر زلفش خرخیز کوی شده چرگاه

مرا چو دید عنان قرار رفته ز دست — غمم ز عشق چو کوه و تنم ز هجر چو کاه

بگفت هر که نداند قیمت وصل — ز زور هجر خداوند داد

کنون بیا که بپاداش هجر در کوشیم — که روز عیش دراز است و شام غم کوتاه

اگر چه هجر همی کرد جان و جسم نزار — کنون شد وصل بپاداش حال هجر تباه

از این سپس بی تیمار و رنج و ملال — یکی شراب عقیقین ز جام سیمین خواه

می که صبحدم از وی شمیم جان گیرد — می که رشک کند از وی سفیده کرداه

گرفت ساغر و پر کرد جام و داد بمن — بگفت باده که با من خوری نیست گناه

و گر گناه بود نیست جای اندیشه — که فضل و رحمت حق باشد از گناه پناه

دادم

گرفتم از کف او جام لعل و نوشیدم — بیاد بار پذیر فکان مهدی شاه

خدایگانی کاندر زمانه فطرت او — نه ایزد داشت چو ایزد و گیتی پناه

ز نه رواق فلک برتر است درگه او — اگر کسی بنظاره به بیندش درگاه

ز اختران فلک بیشتر شمار سپهش — اگر همی بشماره بیایدش سپاه

شود ز فیض کفش سنگ پاره گوهر ناب — چنانکه از سخطش شیر نر شود روباه

چنان فتاده با قوام خلق همت او — که مر نکوهش و نفرین بروی از افواه

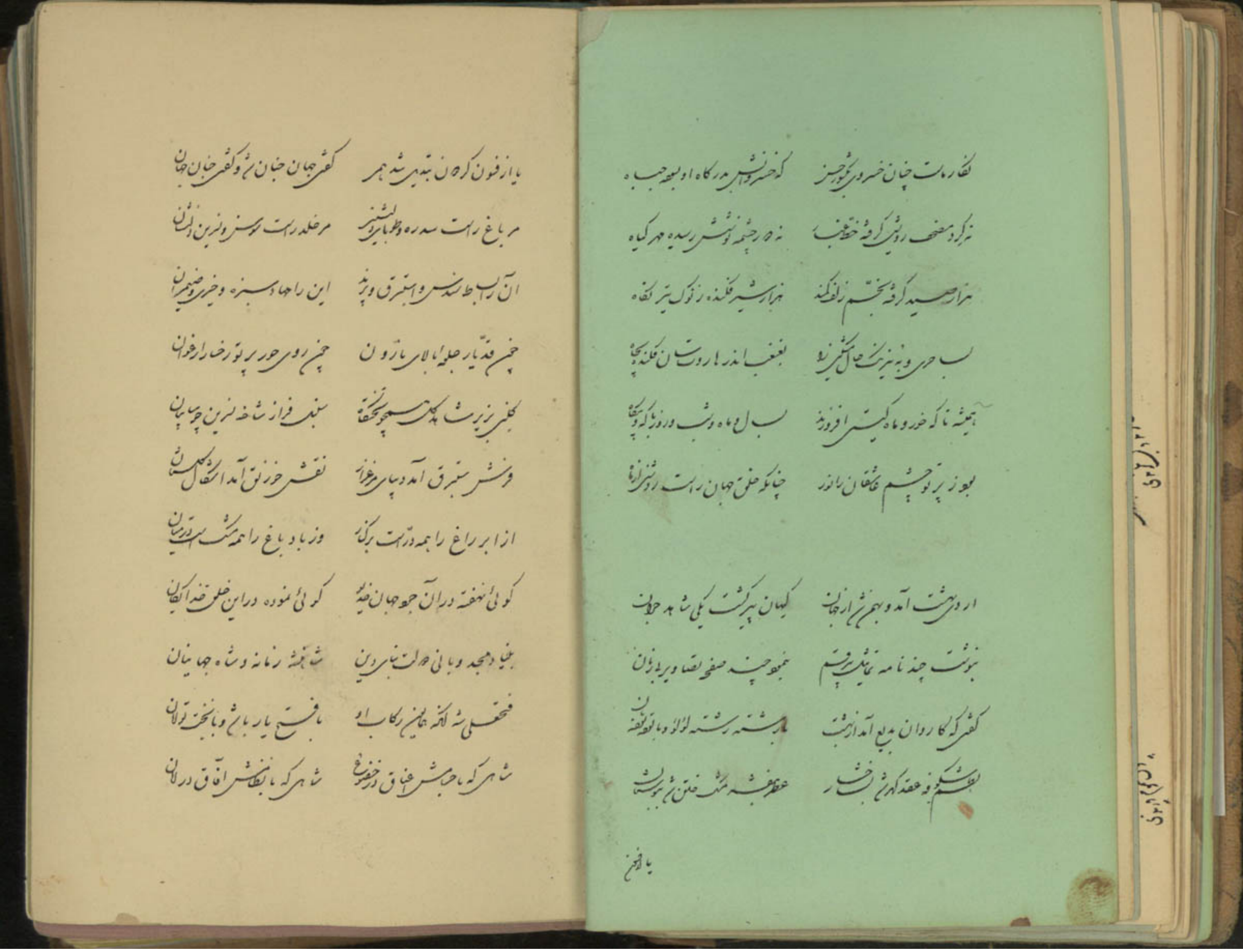
جهان پناها چند وصف نیست مرا — گرش تمام کنم شاه را مباد کلاه

شبی که یار مرا رای خشم و زاری بود — مرا انس ندانسته بر و خوش نشست آگاه

بچید باده و مینا و جام و نقل و شراب — بخواند ساقی و خنیاگر و مغنی و داد

ز ساقیان قدح زر گشت جام قدح — ز مطربان غزلگوی گوش گشت ذال کرّ

فروخت روی اگرش بود از ملامت تنه — فراخت قدی اگرش بود از قلاق



انجا که رنگ خلافش هم نفع و ضرر | انجا که رنگ وفاقش هم سود و زیان

در سرّ او نهفته همه سرّ کاینات | با لفظ او نهفته همه راز آسمان

با نوع گوهرش او جنس هنر کند | با فصل مبهمش او فصل یقین گمان

با تندی حسامش اجل رمیده | با تیزی خدنگش پولاد پرنیان

عکسی ز طلعت او صد مهر دلفروز | فیضی ز همت او صد گنج رایگان

چون رای رزم آید گیهان پی سقر | چون ساز بزم دارد گیتی نگارخان

راز نهان که ما بشنیدیم از بهشت | اینک بیا ببزم خداوندی عیان

گر حور را بخلد بکف جام کوثرست | ساقی ببزم شاه بکف باده روان

زان باده که صفوت خور از نور اوست | زان باده که لون گل از رنگ اوستان

در دل ازو طراوت و در چشم ازو فروغ | در طبع ازو سخاوت و در تن ازو توان

یاقوت رنگ و لعل وش و از خلال مال | بیجاده گون و مشک شمیم و عبیر سان

معیار

معیار عقل و مایه فکرت مزید علم | درمان درد و قوت روح و غذای جان

شادان شود ز خفتن او طبع سوگوار | غمگین شود ز دوری او جان شادمان

در گونه ارغوان و ولیکن خواص زعفران | آری نشاط باشد در طبع زعفران

چرخی است پر ستاره چو ریزی بزر فروغ | آبی است پر شراره و ناری است بی دخان

شاها ز لطف خویش بر این گفتها مگر | گر خوش کنی و جز بمدیح تو شیرین زبان

چون ازرقی بگفته خود وصف باده گفت | من نیز خواستم که کنم طبع امتحان

ورنه بجز مدیح دل و طبع باده | دارم بمدحت تو دل و طبع رایگان

تا در ربیع خرمی و سور در نظر | تا در خریف فرخی و عیش در نهان

بادا زمان دولت تو پایدار و شاد | بادا بهار شوکت تو بی رنج خزان

همان ز لای دگرگونه گاه و بار شمر | که در مهرگان تازه شد نوبهار شمر

به تشرین درختی که با برگ و بر بد   فروهشت برگ و فرو ریخت بارش
بلی در بهاران چمن نیز گردد   به فصل خزان لیک بار غبارش
بهاری بدی جامهٔ شاخ معلم   ربودن گرد آبان قبا و ازارش
به نیسان نثار ار بدی دُر و گوهر   کنون است کافور توده نثارش
اگر نسج بستان ز یاقوت رنگ بد   کنون گشت کافور ریزه و بارش
بباغ اندرون مختلف رنگ بیز   تو گفتی که رشک قندهار و بهارش
اگر شاخ را جامه بودی ستبرق   کنون دیبهٔ شنبلیده نگارش
نگار چمن را چو دوشیزه آمد   کنون گشت فرتوت پیر نزارش
نه سنبل بجا ماند و زلف درازش   نه لاله بجا ماند و جام عقارش
ز تغییر دوران تغیر مکن ما   که گیتی همه چنین بوده کارش
به چنین بخت خواجه است مولای ربانا   که او را بود بخت همواره یارش

بیان

همایون برادر خجسته هنرور   که باشد خرد پیر آموزگارش
بنام ار دو شیر است نفس روانها   همی شیر ضرغام گاه شکارش
اگر هر کسی خوار باشد بگیتی   همه خلق گیتی کنون گشت خوارش
هنر را اگر جایگاهی قرار است   بویژه همانا تن او قرارش
مرا مدحتی گفته از روی گوهر   در آن با نبشته لآلی شاهوارش
اگر عنصری زنده بودی و خاقانی   همی منفعل گشتی از افتخارش
مرا نیکی و مدح گفتش کریمان   ولی نیکخواهی است دائم شعارش
خجسته نهالی است از دل کشیده   برومند شاخی است از جویبارش
بسی بوکشش نامه بنوشته بودم   رهاندم بدین نامه از انتظارش
نه زیبا است خود را ستایند مردم   مگر خواستار آیدی اضطرارش
حصاری کشیدند علم و ادب را   ولی طبع من شد کلید حصارش

رکابی نهادم اسب هنر را | بر ادیم ز رطلی من آید سوارش
همی اشتر شعر و اسب سخن را | مرا طبع باشد عنان و مهارش
چنان کانچه زاید مرا از طبع والا | نماند گه صد هزاران قطارش
ولی پرده پوشد به فضل کریم | چو گنجی که خویش نبایدم آشکارش
تو نیز ای برادر مرا این گفته ها را | دریغا نباشی پی انتشارش
الا تا بنات رضیع سخن را | چو دایه خرد پرورد در کنارش
خرد یار بادت خدای نگهبان | گزندت مبادا ز چرخ و مدارش

افغان ز جور آسمان فریاد از دور زمن | آن گرد دهرم ارجمند این گونه مانم ممتحن
دارم همی اندر جهان مانند مهر آسمان | یا همچو سرو بوستان یا همچو شمع انجمن
زلفش درخشان شام سحر رخشان در آن تابان قمر | این یک چو شیر است و دیگر آن کبر آن

فل

خال و ذقن یار روی چه هندوی قمر | جادوی نرگسش پر ز حیله و مکر و فتن
روی و موی مشکین گلی چون آفتاب و سنبله | واله و درانده ام در ره شاهدان جان و در تن
مشک است آن گیسو یا کفر و دین آمیخته | یا شب سیاه و زاو آمیخته یا چین فشانده بر سمن
تن زرم چون آب روانش و دل آتش خاره دان | در زیر گل پنهان آن آب و اندر دهن
نالانم از نیمی برش دل خونم از برگ تو ترش | دلهم ز زلف عنبرش دلهم ز رخ نارون
بی دولت جانم ز غمی بی یار باشم تا | نه روز و نه حال خرمی نه شب بر کام و سخن
روز و شبم چو پنجم تا سیه دلم چو عمرم تیره | زلف طره همچون رزه زلفش چهره همچون سمن
تا خود بنوشم نوشش تا خود بنوشم آرزوش | تا خود بنویم سنبلش آن زلف چون مشک ختن
از سینه کی خیزد نفس کاو دل نه در اوست | که جان نشینه در قفس که تن برآید از کفن
فاخته چون فصل گل از باغ بی خبر رود | سنبل پریشان از گل هوا از رنگ چین آن چمن
بلبل باغ شد از غوغا در باغ و چمن | سروری عروس زمان خبری که آن داغ

هم از جام غم زدا هم باده روح افزا — این چهره رنگ حنا وان ریخته در عدن

این گوشوار ضیمران وان عطر بر نوبان — این مرسله بر ارغوان وان غالیه بر نسترن

از فیض ابر آذری گلشن پرند ششتری — یا گنبد نیلوفری عیوق در وی یاسمن

آن صفحه هامون نگر چون پر تو قلمون نگر — آن باغ چون گردون نگر کوکب در او پیچان

آن فرش شعله طرح شد نقش دراز ریخته — این لعل را اکسون شد با شمع ریسو کنی

من در چنان این با زمین بید و بت بر ز آبو چین — از یاد رخسار تو غم از ارباب نقش در زمین

تا که بر دید یک پا آمد سر و شی آزری — در دست و با نهان که بید همین عرض لحن

تا جلعی خورشید آن رنگ پند و پرنیان — با مر کی کرخ توان محمود خش تهمتن

آن یک کلامی مسیح جان وین را از جان او — آن را بقدرت جان این را بود که جان تن

بودی بهاری بی ز ضیغم دل و آهن جگر — سیمرغ بر پا این سیر فر بر سر بازان

کنجک لب غنچه غا و در آهو چم و تو لاله هم — از شیهه چین رو نیز خم شیر افکن از جان و تن

پوینده نزار آن آسمان تا نه ترهم از کمان — چون او بطلعت با توان چون ابن عبد کامران

این هر دو را باب شان شاه سلطان نشان — با ماه جهان سکران از زر و نقره من

آن خسرو دنیا و دین فتحعلی شاه گزین — دریا کش پور آتشین جا گرش تیغ الزمان

شاهی که چون ذات خدا انا و نقشه از قضا — نام جهان گشته نزار باب فلک وا عفن

روز نوالش ار بیان احسان گنج زرنشان — نی جای میزان و کپان نه حاجت حرو لادن

از بیم عزمت رسفر باش و لالاش خطر — تا نقد زری تا کاشغر گرد رخیجن تا ختن

از بیم نوک خنجرش و ز نهیم تیر لشکرش — شعله فلک بر اخترش تیر سیحی را مجن

چرخ برین خرگاه او خورشید رخشان گاه او — جایی رسیده آو ماند خیال و وهم و ظن

در مدح او من این پسر کو ام همی در دو پر — را زر روشن شاید همی کس در دهد جوشش لاله خن

تا چرخ را تاج گهر تا دهر را تیر و تبر

آن دو ستاره رهبر و دین دشمنش را تن

پوینده

دانی فلکا کرده‌ای چه با من

از مکر و دغا و فسون و ریمن

گویم پس از چند سال عشرین | بازیچهٔ اطفال کوی و برزن
بفکندیم اندر چه بلا با | چونانکه بچاه سیاه بیژن
بسپردیم از دهر خس علایم | چون حشمت داستان رنگ بهمن
انداختیم در کف اعادی | چون رستم خود برت بیژن
دل سوختم از آتش جدائی | تو نیز همی بر مزن آتش دامن
ترسم که از او دامنت بگیرد | تا چاره کند شعله سوزن
گلبار در آتش فرو کداند | خاری که برو بخشکی است چمن
از آتش عشق جان فروزد | کز اوست دل روزگار روشن
زان است که بعد از سال عشرین | بازیچهٔ اویم چه جای گفتن

الی آخره

آن چاه بلا غبغب است و زلفش | ز بسته دلم را البان توسن
عشق است که از من برد نشانه | عشقی که بدین سان ابه کن
در دست عدو و بودم فلاک است | کز زنده ببرد قرار و خفتن
اینگونه تطاول ز چرخ دارم | نه جای درنگ و نه جای رفتن
گر مرغ دل از قفس غم برآید | پرواز نماید بطرف گلشن
گلشن چه بود آن بت گرامی | کش تا بقدم از کمالت خرمن
زلف سیهش را گلوی سنبل | لعل دهنش را گلوی سوسن
این بر سر لؤلؤ لبان یاقوت | وان در بر و بیابان جوشن
از وصل دریغا شدم بهجران | گویی که ز گلشن شدم بگلخن
افسوس که کاری نمود هجران | کز گفتن او منطق است الکن
آن سرو روان ز لا فکنده صرصر | ای مرگ مرا هم نهان بکفن

آن شاخ جوان را شکست کردی — ایچرخ مرا هم تو شاخ بشکن

او طایر جان در بهشت هشته — الکه شر که بودم مجال اشتن

حقا که پس از او دگر نشاید — در عرصهٔ آفاق خوش نشستن

در خاک درشت و تیره فرودش — جسمی که نرمی چو خز ادکن

بالین وی آمد خشت زیر سر — پیراهن اوش ز خاک در تن

ای دهر بعقرب زنده در رفتار — ای چرخ بماهی زنبار گشتن

کز رهروی تو مراست شکر — کز خیرگی تو مراست خستن

تا کی ای روزگار گوش داران — تا کی ای آسمان مدار دگرگون

گاه زنی دملم از جفایت معدوم — گاه تن و جانم از بلایت محزون

هر نفسم تازه محنتی رسانید — محتشم ای دهر از جفای تو افزون

هردم ایچرخ خط کشی بحوالی — تا زوم از خطت چو مرکز بیرون

تا نوان از من گرفت مردم گیتی — اینکم از تو گرفت باید قانون

گنج مرا زیر خاک کردی پنهان — خاک نه این کرد با امانت قارون

دامون گرانسنگ و زر بباد فنا ده — من بسپردم بخاک لؤلؤ مکنون

آن کمن ای خاک زینهار خیانت — زانچه گرامی امانتم بتو مدفون

بر قد چون سرو و زلفهای چو چوگان — زلب یاقوت رنگ و چهره گلگون

سرو چو بینی شباغ کرته بنشیند سر — سرو مرا نیز کفن ستبرق و اکسون

لاله ببینی ان زخاک تیره دمیده — لالهٔ من زیر خاک رفت بکانون

خوبچه روز پس عالم نازنده — در ازان لعبت خجسته و میمون

آن بت خوش منظر بدیع تماشا — آن صنم آفتاب روی همایون

تا بمن هدی که رفت پیش ز لیلی — اینک لیلی برفت پیش ز مجنون

میم مرا سین من بخت ز حیرت ‌ ‌ ‌ تا الف سرو سانم آمد چون نون

بود مرا رخ چو لاله اشک چو ژاله ‌ ‌ ‌ اینک رخ شنبلید و اشک طبرخون

از شرر عشق پیر روانم مجمر ‌ ‌ ‌ وز اثر هجر پیکر ارم جیحون

ماه بمیغ اندرون و سرو بکبود ‌ ‌ ‌ حال مه و سرو را ندانم اکنون

شمع فروزان چو خوش و گل سرخ ‌ ‌ ‌ بلبل و پروانه خود در آتش و در خون

خود بده انصاف ای تو سرو گل من ‌ ‌ ‌ چیست تو باید چنان رونق فرهان

رفتی و دیدار ماند روز قیامت ‌ ‌ ‌ ماند بدل هم بجای آن قد موزون

ارم هاروت بابلی چه بدانم ‌ ‌ ‌ تا نه توانی شدن بتنبل و افسون

از پی بهبود بیوبان نازم ‌ ‌ ‌ آرم زی سبزرت حکیم فلاطون

لکن شرمنده ام دریغ زحمت ‌ ‌ ‌ چاره نیابد خرد بجنبش گردون

خیر دعا گفتن تو ام آن ملا ‌ ‌ ‌ ایزد دانا همیشه کویم افزون

تا دوران نشا کام جانت چو شکر ‌ ‌ ‌ تا که مذاق من است چو تو چافون

روح تو با حور های جنت محشور ‌ ‌ ‌ خاک تو از نور های قدسی مشحون

ایدر بهشتاه همایون است ‌ ‌ ‌ کاندر جهان بزیور مشحون است

از خیل فرودین سپاه در ‌ ‌ ‌ این بار چمن تخت شبیخون است

اینگونه حادثات ز چه خیزد ‌ ‌ ‌ گشتی چرخ با هزار افسون است

زان است کز فراق در تب برش ‌ ‌ ‌ گیتی ز رنگ و آب چو گلگون است

انجا لطاف سینا مرتجح است ‌ ‌ ‌ اینجا بفرش دیبا زرین است

چون ناگه ادیم سبز فق رنگ ‌ ‌ ‌ مغشوش از عقیق و طبرخون است

هم ابر مرز پزشک نباتی را ‌ ‌ ‌ اندر علاج تحفه و قانون است

هم باد مرسیح طبایع را ‌ ‌ ‌ اندر حیات پاره و معجون است

کبری بدید کو زخارف را — کفش کمر که خازن قارون است

ژاله میان لاله تو پنداری — در جام لعل لؤلؤ مکنون است

آن سرخ گل شکفته در پیش — گل چنین شراره شاخ گلگون است

بلبل سه ود کلان هم کولی — اندر شب زلیخا مجنون است

با طرز میکند که تو ... ازچه — خاطر ملک و حال دگرگون است

غنم را بباله شوی که بزدلید — تجار را پنبه چو صابون است

کم خور که تا خلاص بخشاید — زیرا که در خلاص چو افیون است

بر یاد لعبتی که خرد دلها — دل در مصاحبتش هیدمون است

رخسار او چو ماه و رخ عنبر آلود — عنبر هرگز نباید بر همن است

بر قلب من ز زلف سیه بنوشت — دعوی بر این امانی برحمن است

او آفتاب وار و رخ خورشید — زلف و خم هلال چو عرجون است

لذتی نوز

از من نفور بود در آن حالت — منت خدای را که نه اکنون است

ناز و نگاه و غنج و دلال او — صد بار از نخستین افزون است

عمری است دل بطره مرغول است — قربانت جان بچهره گلگون است

طرفه که دل شسته نگردیده — رعشه های خوبان مفتون است

پیک اجل رسیده ببالینش — او با هوای ... مقرون است

گر نفس در هوای ملاهی شد — دل در فضای رحمت بیچون است

ایجان تو از وساوس نفسانی — بگذر که نفس کافر ملعون است

موسی بشو گروه برآر از جهل — چون سامری مجاور هارون است

آن کس که نفس تابع حال الله — فیروز و فرخنده و میمون است

وانکس که مست ... بتر بیچاره — مسکین و لی لعنت و مغبون است

اندر فوات قوه عقل نی — چون دیگر وه عام فسلطون است

این بود رساله صدق که بنمودیم — در پیچه می برسر چه و چون است
اسرار عشق مخفی و مستور است — از فهم خلق خارج و بیرون است
اسلوب این چکامه چو ناهید — مطبوع نه قصیده و موزون است

ای رشته طرهٔ طرآره — دلبسته و دل فگار و دل آواره
پنهان خور و ماه زشکنج زلف — پیداست ثوابت و سیاره
برگی سمن غالیه چوگان — برکان شهد کژدم جراره
دلها گسسته چو کمر لبستر — زان تار عنبرینت در صد پاره
دیدی و رهزنیت زبس پیشه — زانی پریشی و درهم و آواره
مینی بر آفتاب و مه بر هون — بر گل بنفشه زلف بر رخساره
چون ما اسیر بند تو بنده ام — مانا درا دست ای دل بیچاره

یک دل نهادم تو بجه برخی — گر ما خو آوری تو هر خونخواره
خونخواره گان چه چشم نگارینم — کز من ربوده دل به دو صد پاره
کیهو نگار لگه بروز و شب — آید پس مهر و ماه نظاره
سیمین تنا نشیده گوش — در سیم صاف غالیه کن خاره
از سنگ کعبه تیره تر است دل لیک — تیره تر آن در طرهٔ طراره
دست از رسن ربان رسن زلف — آیم زچاه خاک بر استاره
ماه مشتری بطلعت خورشیدت — دل بهر یار و انت طلبکاره
منعم مکن زعشق که کی شاید — هر عشق را که پرهیز و بیچاره
جامه عشق ورز و هر جا هر آن — هستلا بود و باش همواره

تا ذره رسان زشب شبهین مجر
تا چرخ را زخور بسته تن یاره

دیوان ... شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

در رزبان برپای خسرو آموزگار / در قران فرخ کیهان خدای روزگار

آسمان دولت و دین شمع شه آگه است / آفتاب سپهر یاران سایه پروردگار

این سپهری خانه زاد از شکوه آگهم / ز جز این دار ای غازی با مراد و شهریار

هر زبان شه جهت در این نکاری دار کن / یا لطف شاه باشمن با سپاه ... [illegible]

زان وه ودر علت است این آسمان / آتش حب شاه جو شوق اسلام الا شهریار

از این دور ای جهان بعنوان او بود / از زین جو لشکر کران بهسم دلاور مراد

زان شهنشاه هر طرف سالار خرد و هش / زان جهان ماه و شه ز لطف خورشید دار

جنگجوی لشکر اسلام هر روز بینه / تاج بخشش دولت گستر برزبان و ملک دار

هر زمین ... بهر شکوه / هر دیاری از کرمش چنین بهشتی نگار

خاصه گلزار برو جو آنکه از باغ ارم / شه فرود از فراین فردوس جهار

ارم

الادب ... [illegible]

از نهیب خورشید گردون لامت تا نور / از وسم کیهان گردون جلالت گاه کار

آنکه در هر بخششی طالب گنج نگین / آنکه در هر بزله نزال دو شب هوار

روی او خورشید عالم نور چشم این بخشش / تیغ او دریای مرجان موج چشم دار کار

سوزان خورشید جانا گوهری خط دار / آب آتش دیبا روان آذری شرار

خنجر اجلال او را حلقه گردون نگین / ساعد قالب او در قدرت یزدان بکار

گره جبینش زلف حور را لالا غالیه / نوک رخشش کهکشان گردون را نهایی گوهر

رخش او دریا فشان گوهر بکش شد از خوش / تیر او جوشش کند بار میزان سیم نگار

توحش ابر ریزد دار کاب اوج چشم آسمان / غم کند بهنگام کین آن سنگ این جهان حصار

خاک گوشش ابجد خط آهن آسمان / وت تبلیغ گوشش آن دنیا نگار

روز و شب را روز بر آن کر های گوشش داد / کار زار او دبیر کربلا شکار

بر کفش چون کر کوه ابر دریا ستیز / بر لبش چون لاله زیر لعل مروارید بار

کبریا نام و بهشت ماله لین الامان   کر بعدن ذکر جهد شن پی سنج این اکوار

آسمان کرت را افشای چهو ز   جو بهار سلطنت را و سروی داد بار

قهر او زهر ابریز جانی خشن از انکام   لطف او تریاق آن جانی زهر آرایش بار

تیغ او چون تیغ حیدر شاب شرکی ریز   رمح او چون چوب موسی اژدهای سحرخوار

غیر دریا نی ز طبع گنج بخشش ملک کام   غیر معدن نی ز دست زر فشانش کوه زار

از پی حق جنبش لالی ز کعبش آهن سنگ   در ره دین جنبش خاطر در دلش ام نرخ خار

هر زمان بربادی فرمان تهش نوا ابر   هر نفس در راه یزدانش نثار از زر نثار

کوه شاربت که گنجوراش گشایند گنج   داد فرمان که معمارانش آرایند کار

این همایون مسجد آراینده و فرح آراسته   چون بهار از بهشت و چمن نقش آن بهار

ها ن چه مسجد باز آتش کیمیا بخشند   این چه مسجد با بنیش آسمان پایدار

ها ن چه مسجد در سلام از بام او دارالسلام   این چه مدرس بقرار از دین دار القرار

ها ن چه مسجد اوج علیین زعشقش شکن   این چه مدرس صحف الفکرین ز صحنش شرار

ها ن چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دل‌فروز   این چه مدرس آب آن چون آب کوثر خوشگوار

ها ن چه مسجد روشنان چرخ را بامش سپهر   این چه مدرس طایران عرش را بامش مطار

قبه از زر قبه ان ... حاطه آنه چرخ   حجره‌ها زر حجره‌های این [illegible] وار

هم مسجد لذرات ... فرح از جهان   هم مدرس از ران   دانا از کنار

الغرض این مسجد و مدرس چو آن شهر الله   چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار

در جهان گیتی با دیار ... کامران   بر ... حرف مختصر مهر ... شهریار

تعالی الله مبارک قبه در هم آن فر   فروغ و فر یزدانی بر آن پیرایه نور

کرد اکو ... صفا از ضعف   بپر اموزن ... و عادی پر از زر

زمین از عکس ... آن چو گنبد خضرا خرم   بر از فیض ... انور

کواکب بر کی میوه نقش را در زیر دو بالا — ملایک حشمت سپهر نقش را ادریس وار آن

پی چشم ستاره آسمان را اکحل ازهار دامن — پی مغز زمانه قرنیان ساعود در مجمر

فلک در خدمتش دوران [illegible] حیران — ملک در طوف آن [illegible] مضطر

رضا عالم علوی بسیر مرکز سفلی — زاوج گنبد خضرا العقصد قعر اغبر

هماره منظری دران چو نور عقل در ادرک — بهشتی جوهری چو جان [illegible] در پیکر

زجود ابر [illegible] فیض فضل ابر [illegible] — زلطف [illegible] روح [illegible] مضمر

حبوب [illegible] عطا [illegible] — در [illegible] نقش [illegible]

پراکنده ز فر مقدم آن فر فریدون — همی [illegible] زلفین [illegible] عنبر

بکوه و در سماش [illegible] دامان دریا [illegible] — فشانده [illegible] آذر آذر

فروغ ابر برین آیین [illegible] — همی کرده حیران [illegible] کشور

جهانی را جهان [illegible] — که یارب چه [illegible] جز [illegible]

یکی کشور این [illegible] دان [illegible] — چه زنی [illegible] خاص آفرین [illegible] گستر

چنین زین قبه وزان قبه آرا [illegible] حیران — سر [illegible] راز [illegible] آتش [illegible] دیگر

سر [illegible] این نور [illegible] — نوآیین [illegible] فریدون فر

جمشید [illegible] کزین [illegible] کشت [illegible] — [illegible] ملک [illegible] رزم آور

گهی انبار [illegible] که [illegible] بگیرد — گهی [illegible] که هم [illegible] نور

ازان لایم تا [illegible] بزم [illegible] — از آهنگ نوبت زن [illegible] خنیاگر

چو بحر در هوا کوه عنبر [illegible] — بمشکین خاک [illegible] آسمان [illegible] ابر

چو آهنگش [illegible] — نثار مقدم [illegible] بر بوم و بام و در

هم از مشک تتاری [illegible] مجلس — هم از عود قماری [illegible] مجمر

[illegible] — سرایم [illegible] هشتم [illegible] زیور

چو بحر [illegible] مقدم [illegible] — پی [illegible] سخنها [illegible] بنگر

سر هوم با درفش کی داشت ازینسان چرا | چو گشتیم اقبال منظر ایمن طوس حبس شطر

جهان در کشتی کرچه این سیمین سوی عرصه | در این کار چون حبش کوهی بکوهن مرم ایکر

بپاسخ گفت چنین خوانده سری ازین سپهر ولایت | ستایشهای شاهنشاه بسالار و پهلوان ازبر

سپاه ایستاده نش چنین زاهنکام شه اکر | سر هوم با بر زر از در مهر این سخن بکبر

رها ان زنهار خرسکوی سکش مبادا نکرن | کش از کوه هر دلی چون برج بر زرین دار بهنوار

در آورنش بر دامن با مرکو ارث نکو | هم اید ارز تواد و در کجاش نهیبت گستر

کرن مادر بکار چه منت رفیق شاهان شده | برارای دیگر ای دلبر ایس جهش ازبر

کرفتم لب شه را آفرین در خور خوبش اکر | رنشاپان چنین پاک آفرین این سخن بکر

ازین گفتار کشت ازین مکین جهر و سامش رخ | رها خاکم ز دوان این پایه نیش دار افر

بزمی که کیش که روز فرخ بهر کمان خان | رها پورش بزرتین [illegible]

بکتاب حسینش با دستان زیم ان بار و دلکش | وکر جانش بپسند دید بار [illegible]

بدو گفتم جایی که چیست که زیم بر قدر چالک | بغر شهر بار آراستم این تهنیت فرفر

زمسکوی خود بلن روز همایون شه اقام | سماک ایستاده کان بصدر زاسمان برتر

تحتش از در انذر کشم که همایون بی | در آورد رنگ و روی پالاو داد این چنین جنبر

غنیده سی در ان میان چو میان انجمن ابر | هراسان ترا کی شیر اوری الهای کوه ازدر

هم از زرهی و سیم از آهن دراید در تبسین | همه جا بنوز دتن دربان از ازدر و تبندر

ز روی کمس طبالان بکمش تیر کرده برن | زرو بین بار جان باران بکوبی خسم اهنا خشر

وکر پیلان کوه انذام آهن ننک و روین رک | رها نه کردن شان سمین جلاجل ز حلیل زر

بکر بایش کرده کهنه کمی ارارا ز چران | قره ارای ملک آسای نغز رنگ اسکندر

از ان مارکه آراسته تر از در صفها | لب اسپهبد صفدر اروپس لشکرشکن صفدر

بامی چنین چمی برکان جنجنه کش کش ازکش | با سیر چمن زادی کوه ان جوشن ازبر ازبر

اکر در غلا شاد ور ان بلبن خبر زرین درخشنده | کشان پشت بهادان هاشه جهان خادار

همه پیرایهٔ تاج و همه آرایش مسند — همه کسرای ملک آرا همه دارای زمن روز

عیان در تابش آن عکس جام [illegible] — ولی در آب رخ بنهاد از آن [illegible]

بطرف [illegible] از پی دریا کیهان پر — [illegible] جا جهان [illegible]

در آن ایوان که عکس [illegible] ستون دارد — یکی گوهر نشان عرش [illegible] گوهر از نوم

چو مهر [illegible] فراز آن فروغ و [illegible] — نماز [illegible] نور است [illegible]

اگرچه جز خداوندش [illegible] شهنشاهان — ولی [illegible] شاهنشاه جهان [illegible] طراز

[illegible] کاش اگر [illegible] چه این [illegible] — دم [illegible] از دهان [illegible]

چو دریا [illegible] آتش [illegible] — چو هندو جادو [illegible]

همه اندر زمین [illegible] — ولی بر هر کرهی [illegible]

چنان [illegible] — [illegible] عرش [illegible]

نماز ار [illegible] — تو [illegible] زهر [illegible]

[illegible] یارب عید شاه میمون باد و میمون [illegible] — خداوندیت در کیهان و شاهنشاهی کشور

ز دیدار و ز آرای [illegible] — ز بالای [illegible]

خداوندی اگر کیهان جان جسم [illegible] — شهنشاهی اگر [illegible]

[illegible] بادت [illegible] — [illegible] محشر

[illegible] سپهر [illegible] کیوان — [illegible] چشمه کوثر

[illegible] افلاک [illegible] — [illegible] جنات [illegible]

[illegible] — [illegible]

غبار [illegible] چشم [illegible] — شرار [illegible]

[illegible] — [illegible] آن [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز دست [illegible] — ز [illegible] گنج [illegible]

گروهی چو در مرز دیلم نشستند از این   بانبار زنجیر در پی ز آهن به بیم

به دیلم از ملک دالی همایون گوهری والا   در آن گنجینه گوهر را ز آهن پیشه چون سنجر

سپهر نوجوان را افسر زرین مهر تابان   درخت خسروان را همایون شاخ شاه برین

مبارک طبع او دریا و ابر کف دُر پرور   همایون بزم او فردوس و ذاتش ماه فرّی با فر

دم گرم و لب خندش از گلشن نغز آرد   فروغ و فر فروردین دا آزاد از دو آذر

اگر چه عقد پروینش گهر کرد اهل تسکین   لب گردنش در گوشش لآلی پر گوهر

گرت بجای قرارست بر سریر ود   قرار گیر بدرگاه خسرو منصور

طراز مسند اقبال شاه ملک حسن   که جاه دارد انجمش جای بر سر ابر زود

معوذی ار بود در سپهر سالار خلد — به پاسبانی قصر جلال او مقصور

خطیب چرخ نشستش به پایه منبر گردون — که گفته خطبه بجز نام نامیش مذکور

بجان کرانج اعداش ای اعجب — کمر بکینه شب او ز لسته چون زنبور

تند بریشم ازان افتاب بر پرون — ز بهر جامه آن با قراطس و سیفور

بزم رامش او با نوای را مشکر — نوای دلکش ناهید زاده الطنبور

جز آن نه زیر چو شسته جامه از ارتخ — گذاشت نشتی گردون به نام او منشور

نگار گاه چمن باکشته رنگ آمیز — با من آمده کران جامکش که پرور

کشنده تا بفلک ایک جمن سبز معبر — ملک سرایشان ان تعیلم کشور

مهندسان ملک سیر و رسم معرفتند — ز طول و عرض قصر ز جلال او مقصور

نگاه او است یک جنبا که بند ازو — نظاره است ز ناظر منظر مسطور

زهی سپهر جناب پیش درگاه او — طراز کسوی غلمان و زیب طره حور

ز خاک پای تو ار روزگار سپهر — ضرورت است از پی چشم ستاره کحل نور

وگرنه تا به ابد چشم روشنان بصر — بری ز نور بینش عری ز حلیه نور

خیام جاه برافراشته خیام چرخ محیط — بر آن صحیفه محیط طناب گشته قصور

به عهد عدل تو همسایه شیر گشته غزال — بدور دولت تو اینبار زبان عصفور

مکارم تو چو دور زمانه نامحدود — مآثر تو چو سیر ستاره نامحصور

نه در صحیفه جود است وزیر اسوال — نه بر صحیفه زایت نشسته گرد عذر

حریم درگه تو ملجای ضعف روزگار — ادای منظره تو قبله امانت دار کور

مبین لکنت ازویت معنی سخن مجهود — محل آیت از آیت مصالح جمهور

نگار زمانه اسپار نام تو عنوان — گنج خانه ارزاق جود تو گنجور

در این زمانه اثیر اوزبان مداح اگر — خروش کاوه دم آید جز از نفخه صور

ز بانگ ولوله کوشش زمانه گرگ گر — ز کوه معرکه چشم ستاره گشته کور

شود ریزه کوه از هول و حشر | شود زنده گر پیلان زمین مقام طیور

ز نعره‌های دلیران بکار زار | ز سینه‌های سواران عذاری سفر مور

سنانها دیده افتاده پیشتر سوار | برشت معرکه آسیمه پیسوار ستور

زمین معلق بیندار ز نهر و بساط نشاط | زبان بگستر دار نهر دام شعر بور

تن یلان برون تنوره آهن | چنانکه آتش زنده در درون تنور

کنند راکب و مرکب چو از صهیل و صهیب | عیان وقت قیامت پر از شور و شور

توانی تهش غازی زیکطرف تاریخ | برشت معرکه تازی نگاه بار بور

ز زخم تیغ تو نالد بملک ابر ازل | ز ضرب گرز تو لرزد همی زلزله تن نور

نهند پای پلنگان بقله‌های جبال | کنند جای نهنگان بقعرهای گور

فروغ گوهر تیغ تو از غمام غبار | چنانکه پرتو خورشید در شب دیجور

ز زور بازوی تو چیست بروی بزم | یکی فسانه فاسده یکی حکایت زور

خدایگا

خدایگانا درین دیار دیار حرج | نماند کش نبود خاطری بکین مفطور

رسیده آنچه مرا از مخالفان عقوق | بیوسف آن نرسیده از برادران غیور

همه دریده ز دامی چو جسته از زنجیر | همه گزنده کلاغی چو رسته از جور

همه بسان ماغی بجان کراغیش | نفیر زهر ز افعیشان نفخه ظهور

ز بسکه دلم از جفایشان مجروح | ز بسکه تنم از جنایشان رنجور

نمیروم قدمی شاد کام چون مرزوق | نمیزنم نفسی بر مراد چون منصور

اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم | باستم نغمه این چنین بود معذور

حلاوت خاطر مگر از سخن | نهان نبود ولی از خلیه عبارت جور

روا مدار در عهد چون تو باشد | زمانه روا که در است خاطرم مستور

نگاه بچشم کرم سوی من زمین اینجا | هزار گنج همه پر جواهر منثور

ز غیرت سخنم می‌دواند آتش آب حیات | ز خجلت نفسم می‌دواند آتش طور

ربود خسروا گر دل ز شاه ارمن
هر ستیاری نیرنگ خامه شاپور

ز شاه ارمن ببود ملک از همه کس
صحیفه ز کلک صبا شود مسطور

مگر خلاصه اگر گه ز غضب سپهر
مقرر است ز تو دور ای خلاصه جمهور

برو که تو مرا از کسی ولی معلوم
زبان بسته و از نکته بشنو از او جهور

خبر مده تو از آن اگرچه معذوری
ولی مگوی که مهین هم در آن معذور

نظیر آب حیات خاک درگه تو
هر آنکه دیده حلاوت ز کلک عقور

کسی ز کلک عطوفتش که راه چاره است
در تشنه کام ز آب زلال کوثر

چو هست در سخن اسکندر ز خرد طرب
از آن شانی تو را بر دعا کنم مقدور

همیشه تا که بود تخت در حشمت
یا سرای سرت یا سر بر سر دور

ز تخت در حشمت سالی چه او بتو اهل
ز تخت بر سر دار و ز رحمت گور

شبانگه که این همای آتشین پر
ببوی خاور شد از باختر

غرابی پر گشود از شرق تا غرب
زمین و آسمان در سایه پر

بشکین طره تن پوشید شیرین
بهر مرغوله پیدا گوهر

بشبدیز از پی دیدار خسرو
همه شب در رکاب از پای تا سر

پس از غارت رها در ره خشت ترکی
بملک خسرو با گوهر و زر

یکی گنجور رسید و بار افشاند
برین زرکار زین گنجی گوهر

چو از این پیشه سرای آتش جنگ
شکر را از آن برد شب دیگر

ز نافه اران بیکون نسیم
زمین سالیفه ش بر نافه تر

سحر از آتش که زین ره یاران
شب تار است بود و هم نغم از

گهی نالان ابا قصد جان
گهی گریان ز درد هجر دلبر

چراغ هم خانه خشم کردم
دهان قسم خلاصه بشکام آزار

دو یار عنبرین را در زمین وار زوم | یکی در آهن و هر دو در آب
یکی از نرگس جادو بکلک | یکی از سنبل مشکین معنبر
یکی زنیش کژ تاش بانی | یکی قهر افکن تبهای آذر
یکی بر سیرت بانی مصور | یکی بر صورت آذر مصور
یکی را همچو لیلا بند بر پا | یکی را همچو مجنون طوق در بر
سیه مستی بران سنگ ارغنگ | در بر رویی بیش دیبای ششتر
سمن ... بر اسمین تن اوم | در آهوی را کافور و عنبر
در ارنستی بر ستم دلهای ... | که ارنستی پایم بهای این کار
نهانی مهر ما چون چو در جز | بغیرت در وفا زلفین دلبر
سخن خوش خوش ز ازری ... انجام | سر انگشت ... بشکر
زبان گوهر بر تشنیع ... باز | بآیین ... زن درپیش ...

سخن تلخ بر ناز کش بر وی | ز باب ... درشه پی جوشتر
بگشا ای جانان ای چنین چند | لب اوی می بار از مکن ... صفر
بر سر زنی سنم قایم بیک جا | بغمازی ... دایم بهر در
بقلاشی در افسانه بی کو | بغمازی روان ... کشور
ازین سودای معزم در گو بنید | در انبار زر ... هم گلگون شکر
ز گفتار ... بهم بچه ... | رود گشای سینه کار ...
با فسون تو ام چیلان ... | خبر ... درد باهر در
چو چین ... حسن ... هوس | فرو بنه بیم ... کبوتر
با فسون توان ... جوزن | مرا روزی ... بشب ... تر
نه قلاشی است زین سیر ... | نه غمازی است زین گفتار بگذر
عنان ... درکش ... | رهی بر ... کش ... در

فتح در کمش عزت مجاور   زبان چاک و تهی مغز و بی سر
سهم در مغرب بشرق شد فر   بشیر برج دلالای مظفر
ابو النضر زبان دار اعلای عالی   وشتابان زالبه داد اره داور
شش جهان فتح شاه   زمانش فتح و نصرت زر مصدر
ز داتش الغفاک یار اشهار   چو اعراض عرض‌ها شد خوار
بزرگی چون ز آتش درید باد   نمازش بعد بر کمش الله اکبر
پس از تعظیم در شب پاد   که کون آن قطره در دریا تصغیر
خمیده تیغ او بر گشت سرها   بیا هندو که هر سیر کر تور
ز آهن لاله سوری بر آورد   بآباد زنیش سرافراز خنجر
ده هندو که هر زنگ ساز   برابرشان سرها راهم دیدار
زمین سینها کافند و درافت   روان سازند از آهن خنجر

بر آن استاده آنجا یک کار زر   که آرند از پی برخلاشه بر
بخنجر چنین پیکر هرگز مبادا   لب خشک آتش زبانه زاله آتر
همای فیض از دور نور تو شاهان   جبین فرش همه بر خاک گستر
زمین آتش آسمان وار   بتقبیل لب لب عنبر
برآرد جولان بار که   هر ایوان چشم حیرت بین باز از جستجو
گزیده آسمان گنجی دران بیز   بلی دران زمین اندر سعتر
دران بارگاه خسروانی   بگرد زربشه قصر فلک فر
دران ایوانش با مرح قمر   نهاله کو هر چین او زمین ور
سکلات از ورزحمت جان   مرصع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان وار بران تکیه   بعیز و زرشه جمشید چاکر
ز باغ خسروی بس بر و نوخیز   از دوش مهر تابان ها یشان

ستاره از خور سود ار پایه گشت
ولی پایه از عرش برتر

سپک جانب بیاد دستور اعظم
برای انور روی منور

زکو هر بخشش دارم الهی بوذر
بطی روز زارت عقده گوهر

وبا خورشید اوج پادشاهی
عطا او سازیرین و لفظ زور

بریکی سو عطا او وش ستاره
زهر کشور دبیران سرور

مثال حسن و کلکش از خنجر
بشرق و غرب از برکش خنجر

ز روش بیاری در اخبار اخبار
بران شاهنشه فرخنده جمجز

زهی عنبرین عهد و قار
دماغ آسمان زآن امعطر

زهر جانب هزاران ترک کشته
دهان تنگ شان پای خنده تنگ

نثار بزم را جنبان ماه و خورشید
بکف زین طبق تسیم وزر

رده بربسته هر سو از سپاسان
همن خاکستری کوه برآذر

نگاه

نگاه دیوبه کوج که پنهان
بطار جهان پیل ابر فقه صرصر

همه دریای طوفان زا بیکبار
همه کوه جهان پیما به پیکر

غریوان که م از خرطوم ایشان
چو درتنین عیان آمد های شدر

وبا پیچان نهنگی که اسپ
سماک عنبر از دریای اخضر

وبا برقصد جانها خسته تمکین
اجابت در پیکر بچیده اژدر

هزاران کیش زرین گاه سرکه
ز نوبت خانه کیش آسمان کر

غریوان نای زعشق چنگ ارامن
خروشان کوس گرسی سنج

برون در زشیراد زران مکان
کاسه آن عیان جهی در زر

دران از نقشهای آتشین دم
زمین نقشیده چون صحرای محشر

تنین در طاس گردون قائم
زنشین های رومین تن چو شدر

بگرد ان سرخ زنبوران آتش
نقه ار کام هر زنبوره پر

شرار از تف تیغ های روئین | شده بر اوج این چرخ زرین سپر

ریا چو خشید با قطره‌های سحاب | بکین خواهی لب ز زرین از در

بروزی که از مرد و مرکب صدام | شود سیلها که کران دریا نهنگ

از آن دو دریای طوفان آکنده | خراش پوینده پی ابر اشک معبر

عیان از برای بشر گستران دار | بس از کش کش گستران دار

گرزان سعی گره ران انگیز | فشان خیزان قضای مقرر

زمین از خزان شه نهان ترا | سپهر از نهان فانی ترا

ز هر زنبور چمن زنبور خانه | مشکبن سینه چرخ نیرو

فروغ تیغ ازدر گردن کش | چو در تاریکی شب تابنده اختر

در آن سکه همه جا نگاه ابر | پس از یک حمله خبر و بلشکر

یلان را تیغ در قطع مقطع | گران را گرز در کسر مکسر

عالی

حمش افشان طره کام | جهان تاریک از آن خصم ابر

همی که از بر ابر شان ابله | چو تیغ مهری از زجاجات عور

فروزان سپاه کش در خصم | چو در انگشت زان خشنه اخگر

صبا خواهش از مرح شیث | مرا له مرح اد بجید و پر

بعد تا این بن باینده دریا | بعد تا این فلک پاینده بر بر

جهانبان سال بر پایسته او رنگ | شهنشه را بسر همواره افسر

از دل بس که بیش شرر عشق که گزاز | خار مجنون نم بپا و شوق فرهاد دم به

با دل پر جوش حباب چرخ وش از هم | از درم نا که در آن لنگار سیمبر

سوخته از حسرت شش جان بی ار دامان چمن | ریخته از غیرت شش است ستان کاشغر

عقده‌های کار من ناخن من اوان | رنجهای جان من نه آتش از خشایش تر

گاه از نرگس برگ لاله را پر از گلاب — گاه در یاقوت لب را لب شکر افشان گهر

گاه از روی زنخ وگه گیسو از غبار — قرص خورشید از هلال و عنبر از روی قمر

گه گشای بر جسم من تیغ کمان ابرو چو سینه — گه گشای بر جان خدنگ غمزه بیدادگر

از چه فرمایی کمند گیسوی چون سنبلت — ریخ بر جان ز خط [illegible] خاطر [illegible] در جگر

هیچ عاشق را شنیدستی که بگزیند بطبع — نیش بر جبه [illegible] بر سنده خنظل نیشکر

هین مکش دست طرب بر خوان صبیان خطر — هان منه پای طلب در راه بی رحم خطر

ان زمان کز رهگذر کارت آمد خنده فشان — این زمین بگذر جهان همی گردید قرار

چشم دار از اشتر خر گردن چشم گر — کشتی کشان از زنیق گردان [illegible] کشتی گر

الفرار از ناوک لرزه چشمان الفرار — الحذر از آتش سوزان هجران الحذر

گاه گشای در طریق [illegible] — گاه گشای در هوای [illegible]

بر من و بر جان من گشای ای پر خشم — رحم بر جان خود و جسم آر ای بیدادگر

ارائش

رهبر شاهی که [illegible] شد خیر گزین زمان — از در رحم خواهش [illegible] والی والی در مرد

جز بر عنبر از بلاها رهان این المناص — جز در من از جفاها نیز این المفر

گشتم آزادی که از بزم حضرت نشر صبا — گوهر [illegible] روش [illegible]

لیک دارم شوق رکابی حرم [illegible] — [illegible] عشق خواهی خاک درش [illegible]

درگهی کش همچو کعبه عالم ایمن از خطر — درگهی کش حجر [illegible]

درگهی کاه [illegible] فخر [illegible] — حاجیان سرور ارباب معنی را مفر

آفتاب خاوری شهزاده فرخ [illegible] — آنکه [illegible] زمین و [illegible]

آنکه [illegible] آفتاب [illegible] — آنکه [illegible] فضائل را آفتاب [illegible]

آنکه حکم حکمش امضای فرمان قضا — آنکه امر جاریش عنوان توقیع قدر

ان [illegible] بر درگاه او افتخار — خاک درگاهش آفتاب [illegible]

آن [illegible] در وجودش مجتمع — جود و جودت داد و دانش عقل و دین فضل و هنر

ای ز تف برق تیغت کشته آتش [illegible] / وی ز رشح ابر جودت برزخ آتش تر

ای نظام الملک و الملة [illegible] / ملک و ملت [illegible]

با وجود ملکت ایمن بود از حادثات / زانکه بر تربت [illegible]

ماه [illegible] / دال او از تیغ تو [illegible] شق القمر

کوه پیکر رخش [illegible] / کاه پیکر کوه [illegible]

خصم بر خواهد [illegible] نظیر / گر شود چون مصطفی [illegible] حیدر عمر

بحر را چون طبع تو گفتم شمارم [illegible] / در شمار بحر عمان که شمارد کس شمر

دست گوهر بار تو ابری [illegible] قطره بار / رای ملک آرای تو مهری [illegible] جلوه گر

در میان هر قطره اش [illegible] / در درون هر ذره اش [illegible]

گرد این [illegible] چون مرغ عیسی [illegible] / [illegible]

مرغ عیسی آشیان بر منظر عیسی کنند / گر گشاید در هوای بام ایوان تو پر

ابر ک

ابر بر کوثر لطفت یکی آرد گذار / ماه اگر بر شعله قهرت یکی سازد گذر

در زمین [illegible] / در هوای [illegible]

باشد از رشک [illegible] کلک [illegible] / [illegible] مشک [illegible]

[illegible] / کاین [illegible]

خط عنبر [illegible] / خط مشکین [illegible]

خامه چون [illegible] که نظم [illegible] / [illegible]

هر نفس از حجله طبع [illegible] / غیرت [illegible]

هر یکی [illegible] / هر یکی عذرا [illegible]

طبع گوهر زای تو آن مریم آبستن است / کاورد در هر نفس صد عیسی [illegible]

[illegible] / بر تو نازد [illegible]

این [illegible] / [illegible]

گرچه در خور نیست آثار همی شکر بلند | گر قبولت آید از جهان باز نظر

صاحبا کرم مدح [illegible] | از در عیب [illegible] پاک [illegible] از خطر

شاعران [illegible] | در جهان طبع [illegible] نفع [illegible]

این [illegible] خزانه از طبع [illegible] | از [illegible] گردی [illegible] باشد [illegible]

لیکن این چون [illegible] | [illegible] از [illegible] پاکتر

[illegible] | [illegible] طبع [illegible]

[illegible] | جز دعای [illegible] کار دگر

پیش ارباب خرد [illegible] | [illegible] از [illegible] مختصر

دولت و عزت [illegible] | [illegible] تا در جهان [illegible]

دشمنت [illegible] زبان [illegible] | [illegible] تاج [illegible] زبان [illegible]

تا که [illegible] آفتاب [illegible] سایه [illegible] | آفتاب سایه گستر سایه خورشید [illegible]

[illegible]

بحمد الله از [illegible] | [illegible]

[illegible] | پس از [illegible] ملکشه [illegible]

تعالی الله [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پس [illegible]

[illegible] | [illegible] پس از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ملکت [illegible] | بملک [illegible] نوشیروان [illegible]

[illegible] در فلک [illegible] | [illegible] زمین [illegible] اسکندر

قدم زد از پی شاه جهان تا محو عامل   که دیر از عدل او دین محمد یافت زیور

محب سلطنت شاه دین گستر ای بانیان   شهنشاه کرم گستر جهانداری ز [illegible] پرور

شهنشاهی که والا شد از او شرع تابع فرمان   سرافرازی که باشد از سپهرش تاج و افسر

جهانبخشی که [illegible]   جوانبختی [illegible] بالین [illegible]

بجلب [illegible]   [illegible]

برفت [illegible]   [illegible]

نه هر [illegible] نیابد گشت [illegible]   نه هر داور تواند گشت [illegible]

نه هر احمد [illegible] چو احمد [illegible]   نه هر حیدر تواند گشت [illegible] حیدر

بصد سلطنت [illegible]   [illegible] و کرم اوج [illegible] قطب [illegible]

[illegible] و در زیر بار [illegible]   [illegible] و در زیر پای همت او [illegible]

[illegible] جبهه [illegible]   ز خاک بارگاه او [illegible] قیصر

نسیم لطف جانبخشش بر آن گر بگذرد [illegible]   ز فیض آن [illegible]

سموم قهر جانسوزش [illegible]   [illegible] در مجمر [illegible]

چو [illegible] جهان آرا [illegible] طبع [illegible]   چو آن [illegible] روح [illegible]

[illegible]   [illegible]

ایا دارا [illegible]   [illegible] عدل [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

هزاران گنج [illegible]   هزاران [illegible] ز آب تیغ چون آذر

[illegible]   [illegible] اقلیم [illegible]

تو آن شاهی چو بر اسب بلند نام نشیند | پیاده در رکابت رخ نهد فرزین اختر

ز نقش کعبتین کشت چون داو تو بشناسد | عدو را شهر از شوم طالع ماند در ششدر

سحرگاهی که تیر خسروان در گوش کردان | ز بهر شش خیزد شد چو اهل آسمان چاکر

کمان را کند تا بام ایوان تا کیوان | ببوسد از چه کشت تو چابک بیرا ای سپهر

بنام نامیت تا خطبه دولت کند انشا | از آن بر جبین دالله جاری فیروزه کمر سطر

خواهد تا سخن سرای را بهر ام خرشام | از آن بیکاه وکه دارد بتن جوشن بلند جنجر

دو خورشید تازیشه بهرام زیب بهمت | زخار آرز کان بوری زخارا کوه هر احمر

در انداز در زبر طشت نیش از حاشی کردن | نوای نای ما امید و سرود رعد را لشکر

عطارد را که بکسب بنشسیات شیب کرد کرد | از آن مانا کلک زین اهرو با شبکون دفتر

شود سه تا برتب آرایش در میدان ایران | گهی کیری و گهی چوگان گهی بستان گهی ساغر

بروزی کز غبار سم آبکار دم که | از آن یک چشم انجم کور از آن یک گوش گردان کر

بگو بنا رسیده چشم زرچین دو عاشق | بگو بنا خاری شد پوتک است چون غم دلبر

زمین پوشد ز خون دستان حلقه حمرا | هوا کوه زگرد چتر دستان کله اغبر

زرمح پر دلان تا بر در ان دلیر | رضیف صعر ان اشد در این صبح این مسیر

شود از بانک کوس لشکر کر شد کوردان | شود از کرد میدان آن تیرروی چون رخ کوکاور

هوای رزم کهچو بدوزد از لاله سلک | زمین چون کوه لاله زار از لاله کوه خنجر

شرار شعله پیکان سوی کهکشان انجم | غبار رقعه اغبر بپوشد گنبد اخضر

ز شیر اوژن نهنگان سای حیدان شود دریا | زپیل افکن پلنگان عرصه هیجا شود برّ

رسید خون نهنگ پیدا آید دریا صحرا | از اثر نوز بیم موج آن فلک لنگر

تو آن شاهی که نقش عیان برگو اهر روشن | بیش از نصرت جوشش اسپ از حشم معفر

هر تیر مح چون نقشان بستی تیغ اوفشان | زنگ جانب از آن بسر جهان خشک سکر

زنعت از رقیب شد تا گرد کاس زن زار | ز کرزت زنم کوه که کوان کند آور

ز آب تیغ تو با اگر زنت نشود در میدان — به فوج نوح از طوفان به قوم عاد از صرصر

شود طالع چو از مشرق نتابت تیغ خورشید ضیا — شود از دیده پنهان چو انجم کوکب لشکر

بکف گیری چو گرز گاوسار و تیغ شیر اوژن — کند گاو زمین ناله شود شیر فلک

همه خنجر و خار را اگر در باغ جهان — ز تیغ آتش شود چون حرم مر آن را سمندر

اگر از تیغ برق افشان نگردان بگریزد ازان — وگر از آتش سیدان نا خبر بشود اخگر

چو راند برق تیر از ابر شست کمان آتش — چنان کان آذر کشنا را ابراهیم بن آزر

کند از تیغ مهر آسا جهان تاری را اعدا — به خورشید جهان آرا جهان از تیر یک کبر

جهاندار و در صحرا ترا باشد سنا بچه — کرم گستر شهنشاها ترا باشد کرم بر

من این دانم که مدح من بشه لایق نیست — که مدح من محقر باشد و من عبد ازان احقر

درین عالم اسیران را تو یاری از کرم ملجا — درین کشور غریبان را تو از رحمت یاور

عرض را این چه پیدا است تا گوید ذره عالم — که شه عالم آرا ... آرا گستر

اگر این است مدح از طبع این ابر عالی — بطبع عالی خود بین لطیف است مدح ... بکر

تو ای خورشید فیاض از فیض ... — بلند و پست در عالم ... آزار ... و تر

چه علم از کرب غربت ... دارم ... — چه سیم از محنت گردان ... آزارم تو ای یار

بحمد الله که گردن باشد لطف فراوانم را — ز فخر آنکه ... کیش ...

صبا چمن تربیت ... پایان ... — دعایش را برآورد کعبه بخش خالق اکبر

بود تا ... چرخ ... خضرا — بود تا دور زمین گردون بجهد مرکز اغبر

غلامان تو بر ... — ... اقلیم ...

سقاک الله ای روضه روح پرور — بهشت برین را تو یا چرخ اخضر

بهر جانب آب اشجار دلکش — بهره جه آب باشد از ناز ...

چو در صحن جنت خرامنده غلمان — چو بر اوج گردون فروزنده اختر

ترا چین جبین آن کشمی ازبون | جهان سا در آغاز غوغای محشر
ترا ابروان خلادمی کز بهی | رخ آسمان از کواکب مجمر
بناهایت ای روضه جنت آیین | عمارات ای منزل آسمان فر
در هر یک ز قصر بهشت است احسن | در هر یک ز کاخ سپهر است برتر
به زیبش همه بر ز خلد برین | به نور همه بر ز چرخ مدور
بصحبت همه شوخ چشمان انجم | بنظاره یکسانه زین سبز منظر
بخاک تو ترویج روح است نعیم | در آب تو تأثیر جان است مضمر
زلال تو چون نشاط رگهای مفرح | نسیم تو چون نکهت ریحان معطر
سیه روز از رنگ چشم جانان | سیه پیش از سنبل زلف دلبر
مشام سپهر از نسیمت موَرد | هوای جهان از شمیمت معنبر
ولالا نهال تو چون تنگ طوطی | کو اسرار زلال تو چون آب کوثر

درون

در حسادت ای روضه روح افزا | خیابانهای گلشن روح پرور
ز رنگش شکوفه برنیان و بهمن | ز رنگش شقایق در آزار و آذر
چو اکلیل کسری مکلل بلولو | چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر
بصحن فرحبخش فردوس قربت | به فردوس فردوسیش بر نو فر
چو بالای لیلا قد سرو رعنا | چو رخسار شیرین رخ گل منور
چو مجنون شیدا قماری غزلخوان | چو فرهاد بیدل عنادل سخنور
درخشان قد افراخته همچو خنجر | ریاحین رخ افروخته همچو شکر
برخساره یوسف گلی پر حسرت | گشاده است چشم زلیخای عبهر
فروزان گل از نار بن در قصاصت | چو از نخل موسی فروزنده آذر
کند خنده در مرغزارت شقایق | زند طعنه در جویبارت صنوبر
بر زیبا رخ گلعذاران فرخ | برعنا قد سرو قدان کشمر

بود در تو رعنا درخشان آتش | بود از تو زینت نهالان به بر
چو رعنا وشاقان پاکیزه سیرت | چو زیبا غلامان فرخنده منظر
بزم ارم نظم خاقان اعظم | به قصر فلک فر دارای داور
سپهر فتوت جهان مروت | شه بومویه آسمان مظفر
سر سرفراز از شهنشاه قاجار | سر سروران خسروان کشور
زهی نافذ الامر شاهی که حکمش | روان همچو سیل قضای مقدر
زهی حکمران شهریاری که دایم | نگینش نهاده همه سروران سر
در آیینه رایش اسرار روشن | چو صورت در آیینه اسکندر
جمال و جلالش هم از ماه و مهر | جمال و جلال خدا راست مظهر
بلند آسمانیست در اوج عزت | هم از عقل و از هوش بحر قطره گوهر
فروزنده ماهیست بر چرخ دانش | هم چو مهر تابان بود رایش انور

همایون درختیست در باغ دولت | همه شاخ او برگ و برگش همه بر
کف او مبارک سحابیست بارش | که باشد از قطره هایش مقطر
دل او گهرزای بحریست گوهر | یکی موجش این هفت دریای اخضر
دمی گر دواش کر انجم کام گردد | برین چرخ خاکستری اختر اخگر
کند گر چه قهر آسمان از تارک او | ولی تارکش را ابد عار از افسر
ز خاقان و قیصر بود گنج بخشش | رود نیم خاقان و از بیم قیصر
دمی گر قهر او سرکشان را خوار | شود لطف او پیلبان را چو یاور
شود شیر شرزه یکی گور عاجز | بود مار گرزه یکی مور مضطر
حذر و طعمه از سینه باز تیهو | زند پنجه در خون شاهین کبوتر
بقهر ار به بیند بر این سقف مینا | بخشم ار به بیند برین سطح اغبر
فلک را شکستن برآید بر افسر | زمین را ز زلزال در افتد به پیکر

ز قهرش زهره با دشمنان است همبر ز لطفش زهره با جانان است همبر

شود شکر و شهد چون صبر و حنظل شود حنظل و صبر چون شهد و شکر

بملکش کسی را ره از شه نباشد بر بگنجش کسی را ره از عشق رهبر

بود ایمن از جور دهر جفاجو بود فارغ از جور چرخ ستمگر

برد رشک شأنش ز برج سعادت بود بهره او ز زهره و سعد اکبر

یکی در جوار حجاز یمن مجاور یکی در رواق و شاقان مقرر

شود چون هما سایه افکن بر ایشان کشد پر اگر بوم در بام آن بر

بجود و سخا رشک یحیی و حاتم بصدق و صفا شبه سلمان و بوذر

ز فیض قدومش بود رشک گلزار چو خالی برخسار هشت کشور

بیفکند طرحی ز باغ دلکش در او هر یکی باغ زیب بهشت مشجر

هم او رخت باغی بسی دلکشش در او چمن از سبزه سپهر معطر

با

یکی حوض مرمر در آن باغ دلکش یکی آب روشن در آن حوض مرمر

ز رفعت بود آن چو عالی و قدام به پاکی بود این چو تسنیم و کوثر

بود صاف آبی از زر و گوهر چو یاقوت گیرند در سیمینه ساغر

ز موجش چنان عکس رعنا غزالان چو در رقص گلچهرگان سیمبر

چو حوران و غلمان بکوثر طرب در آن جنبش مرغابیان باکه ور

بسی نغمه فواره گوهرفشان بر آمال گردون از افکنده گوهر

هوا ماه چو رحمت سراپا چنین دهانشان گهربار باشد سراسر

و یا همچنین کف گوهرفشان مانی فشانند در هر نفس گوهر تر

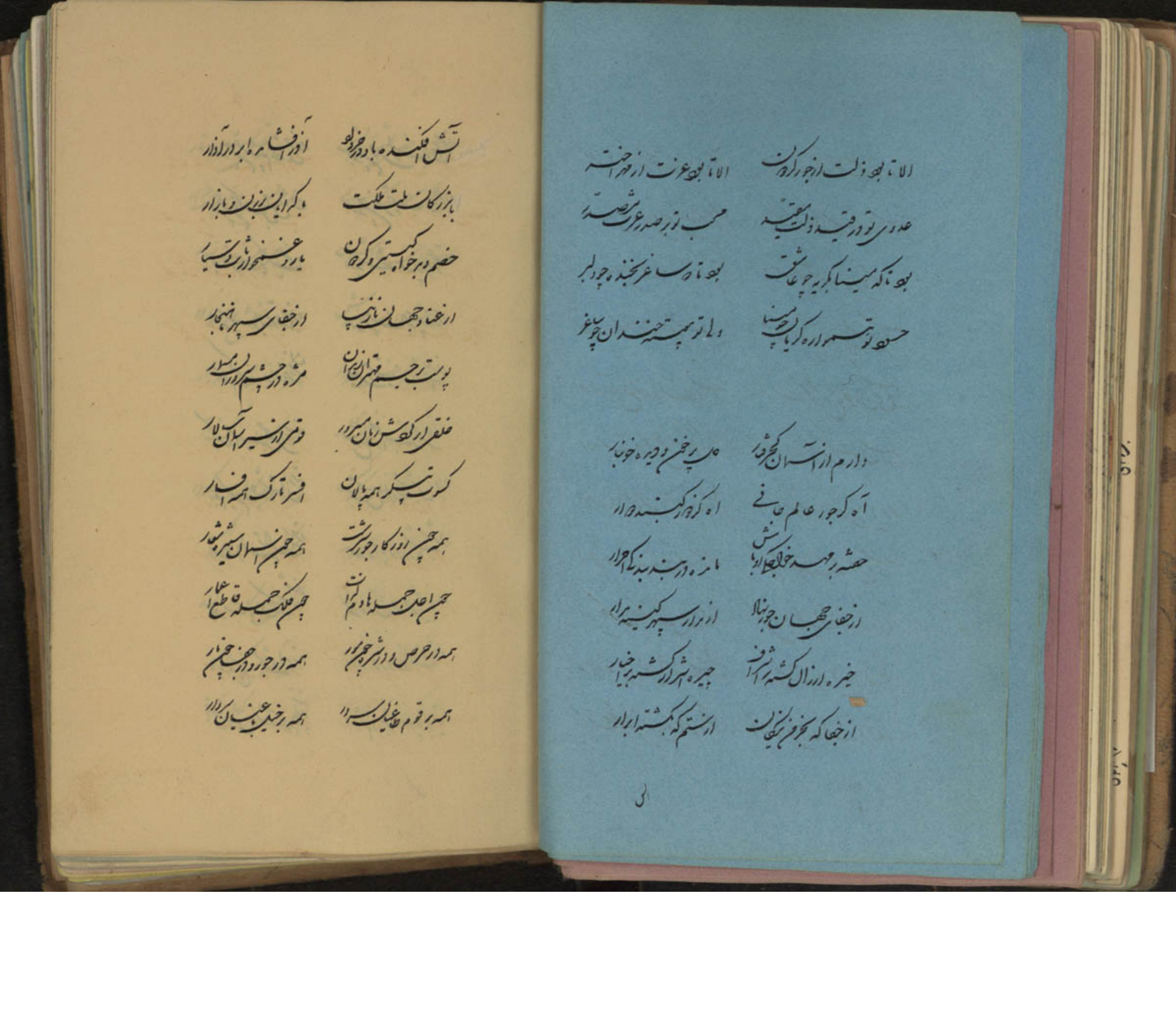
ز هر قطره چون زرد حبابی ز عکس شقایق چو یاقوت احمر

تو گویا ز حوصلان کبک یک‌یک سراسیمه پران و داراب پیکر

چه گلشن چو گلزار فردوس داری فشانده نسیم صبا گرد عنبر

بود آبش از راح ریحان مرتب / بود خاکش از آب حیوان مخمر
خنک چار چیز است از چار چیزش / ازین نیک بنگر که شد یاد آور
ز صحن گلستان ز باغ فرحناک / ز آب مصفا ز خاک مطهر
یکی باغ رضوان یکی ریح ریحان / یکی آب حیوان یکی مشک اذفر
الا شهریاری که خورشید بابت / اگر بر خلافت برآید ز خاور
ز شمشیر خونریزت از ترک ارشت / شود شق چو مه از زبان پیمبر
برآید چو بر بارت حکم آتش / همه کوهساران چو کاه پیش صرصر
نشینی چو بر مسند نزل ایادی / همه معتکفان را چو قارون توانگر
گسسته ز زهر تو ناهید بربط / شکسته ز بیم تو بهرام خنجر
مزید عطای تو این بس شاها / ندارد نظیر تو این چار مادر
کف تو که چه بارد ز ابر بحر / که از وی گهی سیم بارد گهی زر

دل تو یکی ژرف دریای دری / بود چنبر آسمان حلقه در
ز رای تو روی زمین شد مزین / ز کلک تو ملک سخن شد مسخر
بگیتی جهان بر تو ختم کرم شد / چنان ختم شد پیغمبری بر پیمبر
جهاندار کامرانا امیر عسکری / همین شوق در دل همین شور در سر
که از طالع سعد و بخت همایون / بر تخت شه مدح خوان مدح گستر
ز بانیت هر کس منشی گران / که این مالکستم بر آستان سر
صبا تا نهال سخن را ببالد / که جز بر شهی بار نیارد دیگر
گرفتم که در مدحت بود دستگاهی / گرفتم که صنعت بود درج گوهر
کسی کو کلکش بود ارمغانی / کسی در لعلش و فرستد ره آورد
هم از مدح او نطق در هست عاجز / هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر
زبان درکش از مدح خوانان اگرچه / بیا از برای دعا کف برآور



الا تا بود ذلت از جور گردون — الا تا بود عزت از مهر اختر

عدوی تو در قید ذلت مقید — محب تو بر صدر عزت مصدر

بود تا که مینا بگرید چو عاشق — بود تا که ساغر بخندد چو دلبر

حسود تو همواره گریان چو مینا — ولی تو همیشه چو خندان چو ساغر

دارم از آسمان کجرفتار — دل پر خون و دیده خونبار

آه کز جور عالم جافی — آه کز جور گنبد دوار

حشمه رهبر خلایق را آتش — با مژه در بند بندگی احرار

ز جفای جهان جو بنالا — از برای سپهر کینه گزار

خیره از زال گشته ابر اشرف — چیره اشرار گشته بر اخیار

از جفا که بحرف بیگانان — از ستم که گشته ابرار

الی

آتش افکنده باد در خرداد — آذر افشانده ابر در آذار

بازرگان ملت مملکت — با گرانی زبان و بازار

خصم در خواب کبر و سستی گران — یار در غصه زار و تب بسیار

از عنا و جهان نازیبا — از جفای سپهر ناهنجار

پوست بر جسم مهتران ازان — مژه در چشم سروران مسمار

خلق از گوش زبان میرور — وز تن از نیر آسمان لار

کسوت پیکر همه پالان — افسر تارک همه افسار

همه چون روزگار جور سرشت — همه چون آسمان ستیزه شعار

چون اجل جمله هادم لذات — چون فلک جمله قاطع اعمار

همه در حرص و در شره خونخوار — همه در جور و در جفا جبار

همه بر قوم طاغیان سالار — همه بر خیل عاصیان سردار

همه چون چشم عاشقان خونبار | همه چون لعل دلبران خونخوار
همه چون نرگس بتان فتّان | همه چون طرّهٔ بتان طرّار
مایهٔ ضر همه چو کلب عقور | دایهٔ شر همه چو دزد عقار
همه سرمایهٔ هزار اندوه | همه سرمست بادهٔ پندار
علم را کینه‌ور از همه دوران | جهل را تیشه از همه بازار
کفر را جمله محیی آیات | شرع را جمله ماحی آثار
هم کلیم از عصاشان در زیر | هم مسیح از جفاشان بیزار
همه سالار بسته تبان و سفره | همه را بار روزه و شلوار
جو دوان کوه سفر و شهند | جهد دان طوطی ز بلغار
مایهٔ رنج و محنت و اندوه | دایهٔ درد و دل و تیمار
نافش زشت رو چو بوزینه | در شم و تیره رو چو تیمار

سینها

سینه‌ها از جفاشان ریش | دیده‌ها از تطاولشان تار
زان گروه ستمگر جانی | زان فریق سیه‌دل خونخوار
طفل بر زن ناکه و شیون | پیر بر زن ز ناله در زنهار
کنده شلوار پیر پاره فروش | بچه دستار شیخ صومعه‌دار
همه از ذکر غضب داد منور | همه در فکر نهب جبهه و بار
همه بستر ده از نیاز مجبر | همه ربوده از غضب تار
برده لنگ بانان کاریش | برده لنگ سرکان بیکار
اثر از ناله ناله از سینه | رنگ از لاله لاله از کهسار
از نشو رفته خاک هر برزن | از طمع کاه هر دیوار
پرده افکنده کز نظر محرم | بقعه افتاده چون کز نمزار
حجر از کعبه در حجر حرمت | کفن از جمعه در کفن آثار

هر یک از بهر خز و دیباری — ریخته خون مالک دینار

وز برای صید در شغالی — کرده صید صد هزار افکار

با چنین خلق زشت بدگهر — با چنین قوم زشت کردار

ظلم و بیداد این زبونی برد — جور و بیرحمی این صبوزار

ای ضیغم بر درو از مخلب — چشم شاهین برآر و از منقار

مسجد پیرزال اهرمن جو — معفر پور زال گشته حمار

جسم زنبوران دو گوهر منقر — دیو بربسته جسم کرم قرار

زاغ در نغمه های موسیقی — بوم در نامهای موسیقار

طره حورهای بی ستور — روضه خلد پایگاه حمار

پری افکنده دیو پیکر عارض — دیو بگشاده برقع از رخسار

وه زبان های پیچ پیچ سخن — پر زبان از فصیح چمن بودار

الرا

رسته بر سنگ های دره صلصال — فخر بر لعل مسکین فخار

والله خر زهره شهد را بحجلت — بچه خر جهره بلبل را متزار

شیر از مور در ازین چند زار — پیل از نیش پشه کهسار

مانده از مور مار گرزه ستوه — گشته از گور شیر نر بشکار

ظلم و بیداد این چه کهنه بنا — جور و طغیان نگر شه خوار

جهل بوجهل احمد مرسل — مکر بوبکر حیدر کرار

آه ازین دور کار شعبده باز — آه ازین آسمان کج رفتار

ار نباشد بجز خبیثش شغل — ار نباشد بجز خباثش کار

بر دلم هر زمان زند نشتر — بر سرم هر نفس زند نشتر

نیم از نوحه همچو نالان — جسم از ناله همچو نال زار

گر ستانم چمانه از [illegible] — ور نمایم نظاره بر گلزار

باده بر خاطرم رسانم غم / لاله بر دیده‌ام خلاند خار

نکنم گر بعهد بحر نظر / نکنم گر بعهد جمله گذار

تا در چشم فتنه گشت / خار در پیش من زند فرخار

خاصه بر روی آفتاب وفا / خاصه با کوی آسمان وقار

فخر لایم میرزا جعفر / آن نکو سیرت نکو آثار

آنکه منبر ز سخن در آن مشار / چون علی از فقها جعفر دار

آنکه از خنجر شرر بارش / عمر اشرار کم بود ز شرار

هر کجا دست جود بگشاید / بشکند قدر در ز بهر نثار

هر کجا رخش کین برانگیزد / مرگ مضطر بود دران مضمار

زنده بنده بوسی کاظمم / سبحه آل احمد مختار

کمان ز رستم ستاند او بهمن / تیغ زن همین او به سیار

جاه او را ز اوج کرده تنگ / رای او در اثر مهر تابان عار

کف کافیش منبع افضال / طبع صافیش مطلع انوار

بخشش گر کفش گهر دارد / سایلان سال بار گه بار

بهر یک روزه جهد با بیش / احتراز گوهر آسمان عیار

نفحه از روایح گرمش / آورد گر به بوی باغ گزار

تا قیامت دگر نیاید / دست پای ز زر آستین چنار

ای جهان جلال را داور / ای سپهر جلال را دادار

چون رخش بود مهر در پرتو / چون در دست بود چرخ زر نثار

مهر را گر نبود نقص کسوف / چرخ را گر نبود رنج مدار

چون گهش بهار بر در ریزش / چون دلت بود بحر در ایثار

گر نبودش ز رعد ناله بدل / گر نبودش ز موج چین به فراز

مهر رایت شود چو از افشان / ابر کلکت شود چو غالیه بار

تا رکوز از روشنان سپهر / خوار گردد ز آسمان بیتار

بر بیت ای که نه لاف / بر برت ای خلاصه احرار

زحل ... غار گر / زهره ... کمی شرین کار

جمع ... شان اورش ... / چون جلال بیت ... سرکار

گر ... شود صفحه ... / در ... کب شود نامه نگار

منکار ... نشود / نشانه ... تا بر ... شمار

ثابت تو ... / کم ... غش ...

ضعیف ... روز / بکعران شود چو لطف تو بار

تا ز بندی ... کشد / ... نظر ... حقار

ذات ... تو الحیات ... / ... عدل ... سپهر وقار

هم زمین سار رسیده بر قطع / هم علم سا ... ثاله در قطار

نوبتی جهان جاه ترا / ای جهان جلال را ...

کس آنچه ... / سنج آنچه ... سنجر ارسنان بار

... چوش نامه تو ... / ... خامه تو نامه نگار

غیرت اوراق صفحه اعاش / رشک فرمای طبله عطار

پیش جاه تو اوج گردون پست / پیش رای تو مهر ناب تار

کف کافیت غلام میزان / من صافیت فضل را معیار

آسمان آستان بارگهت / اختران جای گان ...

کیست کیوان ... هندو / بردرت خواجه باش حاجب بار

مشتری کان ... / خوان فضل ترا ... خوار

جای بهرام ... / ... جای کرتو در پیکار

مهر از بهر فرش ایوانش
می شد در سپهر زرین تار

زهره در نغمه‌های موسیقی
از سرایت بنجم موسیقار

تا تاریخ را نگارد تیر
ز آسمان باشدش بکف طومار

مه شود گاه جام و گه مینا
چون شوی جام جم بباده گسار

هم ملک سالها برایت ارله
هم فلک سال عمرهای ترا کار

هم فلاطون برایت چاکر
هم ارسطو بخدمتت ناکار

عرصهٔ حکمت ترا نه کران
قلزم دانش ترا نه کنار

طلعتت را کلیم غاشیه بر
نفست را مسیح معجزه دار

کیست لقمان برابرش شیخم
کس نسنجد مسیح با بیطار

تو علی آنکس که عیسی از تو قوت
گشته در چارمین فلک بیمار

اگر زهر از کف تو خواهد داشت
شهد مرگ است بی تو زهر گوار

هیچ دانا در عرش چون نم
ای بهر غم غمت شده غمخوار

که از شستیم برایکیفیه
پیش تو صد هزار چرخ هنروار

چشمه چون ترا ده از چشم
در غمت چون دیده‌ام پر شرار

نام تو ای مراد و مستظهر
یاد تو ای مراد استظهار

ذکر من بالغداة والآصال
فکر من العشی والابکار

تا برآرند می از انگور
تا نماند گل از گلزار

تا بود همچو تو بکام سخن
تا بود همچو گل بچشم خار

نجم یابد در فرش آتش
نور و ظلمت قرین لیل و نهار

تا مرا روز و روز کار بود
همچو شب بی رخ تو تیره و تار

بحکیمی در آسمان و زمین
دارد از حکمتش قرار و مدار

شاهکاران در دیده گردن
[illegible]

تا سحر که ز دوریت دارم / دیده با اختر شمار و گوهربار

با برادران دو گوهر انجم / بقعه و همت کند سپهر شمار

تا شبانگه ز حسرت تو کنم / پر گهر از سرشک دیده کنار

نیست وا هجر تو چو باد خزان / نیست وا وصل تو چو ابر بهار

آه سردم چو باد در آذر / چشم تارم چو ابر در آذار

یکطرف فکر حرمت مخدوم / یکطرف یاد صحبت دلدار

الغرض این بلای آتش بر جان / من افکار دار العلوم نگار

چون نصیب دل عزم کنید / از وجودم جدا چو تو غبار

حسرت و درد من بیا آور / بر تجربت زدن دو صد زار

بازگو کین شهید زار محبت / چون گذارت فتد به ما بزار

تا که بنشگرد مرکز خاک / هست پرگار آسمان بر دار

باد از سیر چرخ زنگاری / حکم تو مرکز آسمان پرگار

تا که نام از دیار و یار بجو / خاطرت شادمان ز یار و دیار

گیسوی لیلی ز زین زره آراسته بر / بسته دو تیغ بر پای لکر جوشن زر

گاه بر کشتی محمد چو ابر آتش بار / گاه بر خاک ذلت چو ابر آتش بر

بعد از آتش و دوش همه یکسر ضمیر / بعد باش حلقش همه منظور نظر

زده بر سینه که آتش لب تیر دشنه / نعره بر پیکر جان آتش لب خنجر

شهریاری که ز باجش ز تیغ از لولی / در همه سال ببر شهر ز لشکر

گر چه دارای او همه از جان طلب / ولی از دشنه چو دارا آتش از لشکر

از مرادت شده که خلبت کام عاشق / از خلاوت شده که عبرت لیلی دلبر

گاه در برقع الکاش از رخ / گاه از اطلس زربخش آراسته بر

گرچه مریم نزاد روح القدسش فیض رسید / از چه در شیره نماید آبش چنین گوهر

ور چو یوسف نشستم در ز اخوان غیبی / بانگش از چه بیاید ز بهوا زنگی

که به پهلو خوابد اوش خنجر کین چو ابرو / که بتارک نبودش فسر ز رخ ابر سکندر

آشیانش عجب زانکه شب و روز او را / در سلک ایست و به پرند در آن اخگر

زان همه نفس در او انام زنند احترامات / برتر صفحه از آتش نگاران جوهر

شکلهاش همه بر ابواب غیر سخن / بنود ایستاده قلیس از آن داله چراکان آوز

لوحش الله از آن ربه که او شیر زبان / در سپاس ایست و ستایش ز امیر بنیغمبر

گرچه چنین شهد نبود بکران چشمه نفع / لیک با شهد تعارف چو شبهه عیر عنبر

گرچه گوهر است دلدار ز پاس آتش بنقش / بکر ز جا نگر از دجهان لب نیک دختر

این لغز را از سر هم توانی که گو / حل آن را اکرت است هوا جر از بر

رو بر خواجه فرخ سعی از آن بازگوی / تا فهم صبا در شش چه بود پیش نظر

کی

کشش میدهد از توسحرگه دیرم / طبعی در بر و گر الکن گفت و کشش دار

گر بگوید دیر و تپ دم نبود گو غلام / آنچه گویی کشش بسته بود نام زر و سیم بر

باز پرسید ار متر از چه باشد گوهر / آنچه گنجایش جو هرست و توانا یا خر

باز گفتیش نا کشیده زان مهی پایه / همه چنین نشو صبا غریب جنبش و نشره تر

باز گفتیش ار گرچه نگوید هر بسوز / سیم زر گیر و در بستان قلندر خواجه سحر

باز گفتیش از انهار سر نام سوم / در برت هر یه آرند در اسم به همین شکر

باز گفتیش از کاری نکنی در راه / از خرند گیت نام نبود بنده خر

باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار / از براه نوبری هر به بکن بار دگر

مرحبا خواجه کرا غارتش داشتم / از چنین بنده نوازی چنین خوش خبر

هم ظریفست و هم الحمد و هم بذل کرم / هم حریف است و هم الفت و هم طینت کر

نه چو حباب دگر پیشه او گرد وعده فر / نه چو یاران دگر شیوه او بوکه دگر

الحق امروز چنین خالصه غنیمت باشد — در شب و روز نبود در غم اسباب امن
در که بپرده زدن و در شود زار غمی — هر آیه شه ازین قصه و افسانه خبر
آخر این شعر لغز را بر خواص بخوان — بر سر معنی آن آتش مگر زود بگذر

زیبد از مانند منبر بر آسمان از فخر و فر — کافتاب آن بالا و این از آب
میران آرد همی بر در ما از پی رشک — شاه این دانه همی بر دامن پر گهر
زیور آن از مزدور حیران جور کشش — زینت این از ظفر پادشاه دادگر
خسرو دنیا و دین شهنشاه آنکه زیست — وین نه بنا را ز عدل داد او بنیان فر
صیت او آفاق گیر و در او آسمان نورد — تاج او خورشید سای و حکم او گردون سپر
داد او سپاه او سوز و عدل او عالم فروز — خشم او ویران نظیر و لطف او مینو اثر
چین زند بر که بدین آن حضرت سلطان زبیستم — چین بر افراز و در زم آن جل کوکبه

هم بمه پیرزنان بر زاری این المباض — هم بهای آید ازین ناله این المنفر
بسا رم بجا پادشاهش کار بیکار آفتاب — بحر مرجان موج از پر و زر گوهر بیکر بر
در بینش چنین نکته باشد از بیم آشکار — در لباسش است چنین نم از نسیمان بستر
آتش در جنگ او سیل او چون دوات — کله حضرا اگر دولت طاهر با خضر
بر رخ خسار جاهش با زمین هم دوان — چرخ را از آسمان بر از زلف و چتر گر
آسمانش آن آسمان بیکاش عرش نشان — پاسبان آن فضا و پیکار این از قدر
ملک ایران کشت از سماری جلوش جان — جلوه گر چون آسمان بنشین بر او هم بر
خاصه ملک بر در خاک اک ترکم زمین — عرش رتب آفتاب را چو جان او دبر
حضرت عبد العظیم ان شیاد ... است — ذات اکیش افتخار در دنیا و البشر
آن شهنشاهی که بوس کسی حاک در اوش — داجب آید کا بر او در جناب الماوی مقر
در حرم حرمت حریم که باشند اشرف — تا جهان جان از فلک بر مفتخر

مر قرانش را دین را اگر خفار آن بز — حوریان طبع چون ابر قرینست کین بصر

از سلوت تا بر ارایه بر بن سیمین ضریح — گنجها پر داشته از ران ارسیم و زر

تا بر ان ارایست این ایوان شکل صحن ضریح ارم آب — آن بنا یادگار ملت آن حیز بود گردد بر

هم مربع خانه نغز از شکلهای اثر — باز باشد زایران اسلامی بر رخ او فردوس در

العرض حرمی بهر طرف از کی سیمین آتش — بس قمر بر گهر روشن اقبال جلوه گر

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — کامد از دارا محیط اقبالش پس قمر

دور زمان زیر پای چرخ آمده کار — در قران فرخ کیهان خدای روزگار

اسمان داده دین قهقهه شاه آنکه او — داده دین اسلام استوار از یاری پروردگار

آنکه دارد افتخار از فطرت او احتشام — آنکه جوید احتشام از گوهر او افتخار

دست او دریا کف شمسی ایوان قباب اندر منظر — بخت او فرخ هما آسمان او را مطار

جاه او با عظمی گردون قبور دا اعتلا — نام او با چار بر اختر بلند و اشتهار

از وجودش چه جهت آرای نهالش فخر و فر — در وجودش سیر آدکین در کون ابرش عزت و عواد

سایه وجه پرتو مه فعل عنبر ابرکاری — شهد و افعی مهر و بیتن چشم کوه بار

ای که دین جاه جای مهر و مهر عزت از ازل — نیک افعی و نیکی رای و نیکخواه و نیکو کار

چنین بنجا از بهر فردوسش ثواب ابر ز آب — چنین به دوران زیر انداز نشانش باز زمار

این هلالیم بر راس این النفس بسر کو اهل — بهر علم و بهر ایمان بست حق و الاس استوار

در جهان تا یار یاری در او اسلام از خرد — طرح بنیاد دین با یار در جهان پایدار

حجره ازو حجره دانرا حافظه ادراک — صفه ازو صفه این سالار جشن ابر صحن دار

هم مدرس ابرار ادریس دانا و اهل دل — هم مسیح ابراز اجر نیز فرخ آن ابرار

هم از مرادات آن اثر ز نیر و ثابت حاشیش — هم حرم و آمرانرا زقر و عرش یادگار

هر که دران که شمار راه علم اقتدا — هر که دراین که صبحی راه یا ذکر احتشار

ام کند همه چیستی در علم اقلیدس ایشان خبر
ام کند هموار ره بر خاص ایشان کشور کار

العرض چنین از مجد زیور ها تمام آب
علم و ایمان سالها باد در این آب و خاور روزگار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
کز مجد ایشان بنای علم و ایمان آشکار

چه مرغی است آن مرغ فرخنده پیکر
که از آتشگاه پای باشد یکی پر

شب و روز بنشسته چو مرغان پرافشان
ولیکن نه بر طرز مرغان دیگر

نشیند گه پای زا پایش چو بر شسته
بر آرد به بر قش گزاری چو چنبر

پر پیراهنش از پر و بال رنگین
قضا در ره ما نه تمثیل آذر

ز مرغیش آن مرغ پیدا اگر
نقوش نهان باغ بهشتش عیان بر

همش منقبی خلعت رحمت دو شنبه
همش بیضه خیزرت شهد و شکر

ز بهر رخ خوب رویان زیبا
چو مرغ علی گر رود روز و شب بر

نه زاغ و نه طاووس و نه بلبل ولیکن
سیه زاغ از گشته طاووس پیکر

جز آن بوالعجب طیر هرگز کسی
نشنیده مرغی بدو گمیب گر

گر از ریش دانای اکسیر اعظم
بصنعت ز آهن چرا می‌کند زر

بها سر به سر می کند پرفشانی
نکنجی است آنکه نه ماه دیگر

ز عیبی اگر مرغ گل شد پرافشان
ز این پاسخ از خشت ابل گستر

کباب از آتش چنین زار عاشق
همی سوزد و چون فشاند بر آذر

چو از آتش شهد لب گلرخ آتش
نمکس را ز آتش لب و دست بر

حجاب نظر چون شود سوی گردون
چو گردون نیارد به اوج اختر

بعزت از آن چشمه دو کیوان
در آزار از و لشکر پور آذر

پری نبود اما پری وار گردد
با نواع صورت تکسبی مصور

ز تر و یبح آذر کند در حزیران
ز آذر حزیران بر آرد ز آذر

زنسیمین لاله بر زر لاله کاشتش / گهی بسته خلخال و گه گعه بر کر

گهی در کف زنگیان چتر بابوسی / چو ترکان رخ زنگیان گعه ام جم

هم آشفته از وی تو جم جانان / هم آشفته از وی شود زلف دلبر

ز تزویج گوید به خلق گیتی / چو خلق خداوند من زوج پرور

تو جشن ابد بازار باید لطف کردگار / آسمان ها بند جشنی در زمین آشکار

از پی تعظیم این نیست جشن زرنگار / وز پی ترتیبان فرخنده بزم شاهوار

پادشاهان قطره‌ای جم جاه گردون اقتدار / شهریاران را ز سپهر چنین ستارگان از ما گار

تا کنون جشنی چو این نادیده چشم آسمان / تا کنون بزمی چو این نشنیده گوش روزگار

گر چه دیده جشنهای سروران نامور / گر چه دیده بزمهای خسروان نامدار

یک طرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز / یک طرف زرین کمان کمانه آوران خنجر گذار

ال

این بزم از نخجوان پر زیبایان دلربا / آن بزم از گزارش فرساز اعدا آشکار

امروز هر گوشه در آن بزم میمون کامیاب / گشته هر جانب در آن جشن همایون کامکار

سیدها مجمع صف از دلبری لیلی لقا / عاشقی دلها معشوق تر ز شک از نشاهی غم عزار

زاهدان بی تحوار دوش از خواب مرتاض / عابدان مست و ز رو رقصان بی کسار

از طرب با هم هر سو دست افشان کوبه / از شعف با هم ز هر جانب مجوبان اکبر خوار

آتش آرام جان صوفی صافی ضمیر / غارت کالای دین زاهد شب زنده دار

طاس گردان پر ز طشین از ساز لطف / صحن گیتی پر طرب از ساز مطربان نغمه کار

گفته استادان آتشبار در این انجمن / نار نمرودی و گلزار خلیل آشکار

تیر آتشبار شان چون ماه اطلس با قمر / گه گهی از نه حویش گردون ... گذار

از فضا دیدن ز جای شعبهای آسمان / چون چراغ پرزن در بزم زال چرخ تار

چرخ برق افشان شد از تیر نیزن نقش / در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار

ای ز چرخشان چرخ شعبده‌باز نظیر / چرخ اگر اخترفشان گوید دو اختر شمار

مرغ دیرتی ره مرغ شیر بند بر پای رتن / پیک در ریتی ره مرغ بر شته بر پاره بسیار

گرز پایش بند بگشا بی‌تصور فشان / ورز پایش بند گیری او شود در اهتزاز

در هوا هر سو شتابان بنگر از بیکمان / همچو برق آتش‌فشان از سیمهای شعله‌بار

مرغهای آتشین پر بیکهای گرم سیر / شعله افروز و از بیم آتش‌فشان از ابر بار

این عجب بنگر که غوک آید از آب آتش‌فشان / وین عجب‌تر بین که در آب آتش آرد قرار

نکته‌ها بشنو درین بازیچهای بوالعجب / کآب با آتش می‌کند هر لحظه از حلق آشکار

باز زرکش شه پلی پیچید از دیوار خس / یا بعهد عدل او شد باهم سازگار

اسبهای پرروان هر سو روان شد از خروش / پیلهای پاتوان هر جا عیان آتش شعار

از سم آن تازه رو چون برق آید برق / از دهان این فره رود چون نغمه سور و نار

گه از زبر که باروتی آتش بر طرف / نغمه بسیار شعبده کلکش در روش دار

از آن

از شرار شعله هر جا تکمه‌ها شد بارور / ور نشیند از بر هر سرو شاخ بارودار

بس شگفت است اینکه بنشاند آرد شعله‌بار / بس شگفت است اینکه سرو آرد شهپر از نیاز

از شرر بر اوج گردون کهکشانها گر فشان / در شعله بر صحن سپهری سروها از بن نثار

گاه فوجی چون لحایم کرده آن آذرغذا / گاه جوقی چون سمندر جسته در آتش قرار

هم پر و بالی بسان کرده از رگ چه گشن / هم سحر بویان بگلها کرده چشم پر خمار

بعد از طراری آن کالای عقل هوشمند / گشته از نشیادی آن حسیبیاد و هش هوشیار

خامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن / نقعه نقعه عود و عنبر بیخته از بکزار

جا بجا عنبری هر سو فکنده پیچ و تاب / دیده با شبنمی گسترده هر جا شهوار

رایگان بر آن فشانده گنج شایگان / با خطر رو گسسته عقد در شاهوار

با چه گهم در آن شمار بر کار داشت / گه چه بشنوم از انجمن خوش چراغان [illegible]

یارب این بزم که از مهر جنبد این دوات / گاه از آتش فضایش باغ از نسرین آن

کارگاه آذر است این یا نگارستان چین — عرصهٔ بیت الصنم یا روضهٔ دار القرار

گفت این جشن است سالی زیب جشن خسروی — از پی دارای شهزادهٔ کیهان کامکار

زامر شه شد در سلام خسرو پیدا گشت — این چنین جشن شه تاریخ دارد یادگار

داور عرش آستان فرخ است آنکه هست — آسمان سا قدر روز جشن آنش مستعار

با خرد گفتم ز رمزی چند هم باز گو — ای به هر کاری مرا از مرحمت آموزگار

گفت آن خورشید تابان کز فروغ روی اوست — آفتاب سبز زری چو سپهر لاجوردی تار

چار ده تابنده مه هر یک چو پاره چارده — پرتو افکن قیر دان تا فرقدان خورشید دار

همچو نور ماه کز خورشید همی کسب — از فروغ او هر یک را فروغ مستعار

گفت آن خورشید شاهنشاه و در پرتو منش — چار ده تابنده مه شهزادگان نامدار

باز گفتم باز گو زان آسمان کاین را ز بین — کعبه یا در چار رکن هشت گوهر استوار

گرچه هشت از قرار هشت گوهر در نیایش — لیک در پر فزاید است که گوهر

آسمانی کاندر او تابیده از اختر هزار — وز لالی ابر آن همه گوهر بسیم نثار

همچو عرش اعظم اما گسترده در بسیط فضا — بر فراز آن گرفته میر اعظم قرار

گفت کش گویی سپهر گوهر نگار است — میر اعظم میر فرخنده ولیعهد شهریار

باز گفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست — خاصه زان معادن گنجینه پرگوهر بار

پنج رود در فشان جاری از آن در شش جهت — از چه دریایی چنین تا چه بحر زیب بار

تشنه کام قافله را زان رشحهٔ آب حیات کام — مزرع آمال را زان جوی کوثر در شیار

گفت آن دریای زرفشان پنج رود در فشان — پنج دست الاد و انگشتان دستش با چهار

باز گفتم باز گو زان سرسر آتش نهاد — کو چو ابر و باد شد دریاروار بسیار

تیز پر چون برق تیز رو بر کف او شهزاده — همچو شاهین در هوا از خوان سپهر بالا دلدار

صد هزاران در او پروین گیتی ز ابر — زانکه هر از فلک خنجر کشد خنجر گزار

گفت آن سرسر سمند برق خیز خسرو است — چون سلیمان گشته شاهنشه بران سرسر سوار

ای شمع سکندری ای آینهٔ زر | ای عالم جان بسان رخ زیبای تو پیکر

ای عرش و لاوز که از جسم مصفا | ظل ملک العرش بصد رتبه مقدر

ای مطلع انوار ز نور خداوند | خورشید ضمیرش ز ازل مطلع و مظهر

ای خاور آن مهر فروزنده که تابش | بر خاک درش خیمه زند خسرو خاور

ای معدن آن گوهر رخشنده که باشد | عاجز گهر دریای دُر و معدن گوهر

ای در تو کفاره ز منصور نظرش | در لوح قضا نامهٔ اعمال مصور

ای زیب تو تمثال خدایی ز جلالش | توقیع همش نقش قضاهای مقدر

عاجز چو جهان همه شاه ره او | در باب درش توکت گه خیبر و دو نوذر

هم سایهٔ او ماشطهٔ پرتو خورشید | هم خنجر او عاقلهٔ گوش جگر

مسکوک جلالش ز غزالان همه تاتار | میدان جلالش ز ملکخان همه

هر جا که برآرامش همه آسایش و آذر | هر جا که بکوبش همه هنگامهٔ محشر

از خشم عدو غازه گر چهرهٔ گردون | از لطف سپهر گردش اهل حشر

سودای وی از مصر قضا بر دارد | حکم وی در اجلال قدر بازوی خنجر

فرمان وی در هر فلک خسرو خاتم | گر پاس وی و عرش برین پایگه او قیصر

جود وی بخشنده شه موجهٔ دریا | مجمرهٔ کهسار پر از نافهٔ عنبر

امن و سخطش غایهٔ جنت و جلاب | آزرم کرمش واقعهٔ مشته و اغر

اینجا همه داعیش همه را رب و امین | آنجا همه نالیش همه را یاور و پرگر

گر رای قضا بر چه کتاب بخشی جهان | گر حکم قدر بر چه لب وراثی آوز

پا رای وی ار نگون است بهادان | بی حکم وی این بیش باد است بیخبر

عکسی ز کلاه وی و خورشید برقع | ز گرد سپاه وی بهرام معجر

از نشر مه آن راد که افسانهٔ پر تو | از بیم نه این سالار که اندیشهٔ مغفر

از ماه رخ سرو قدان آویزه آذین | از نسر و قمر ماهوشان آویزه برتر
مشکوی بهاگین وی از ساحت بخشش | در کاخ چگل ساری وی از عرصه کشمر
در خرگه او تا کمری تارک دلدار | در درگه او تا کمری کوه دلاور
از آزر مهر بکف جام جم افروز | از آزر کینه زده تیر زره در
باشاره هندی همه از خنجر نارک | از جوشش جنبش همه آرامش سکر
راز سوی درگاه نکو خلاق چو مخزن | تا زو پی یاور دو برابر شه لشکر
هم کوه چو دریا زنهیب گهرش | هم خاک چو گردون زرسم رخش تکاور
با خسرو از ختنج چو این داور ایران | پیمان اوفتاد صیت سپاه بود قیصر
این آینه بگرفته ماه جبین نگار دست | این پیکر روشن همه جان کش شمیم بر
زان بخشه فرستاده بر آن داور دانا | زان هدیه بسر آورده بر آن شاه فرودار
تا بینه از آن نور بخورشید زمین رست | تا پرتوان عکس درخشید به فلک فر

بطلاع

یک برج نگارین و دران فرخ چهره | یک درج بهاگین و دران جلوه گوهر
یک کاخ و دران پرتو دیدار دلارا | یک گشته و دران جلوه آینه سکندر
بزمی و دران بزم همه گشته بگل | صدری و دران صدر همه همپایه همسر
این آینه نی مهر بهاگین همه عیسی | این آینه نی قصر نگارین همه قیصر
این آینه نی کشور جمشید همه اقلیم | این آینه نی چرخ خورشید همه پیکر
این آینه نی عالم جان از همه جانان | این آینه نی منظر عقل از همه راد
این آینه نی جسم و در آن جسم همه جان یار | این آینه نی جان و در آن جان همه جان در
این آینه نی چرخ و در آن چرخ همه فردوس | این آینه نی خلد و در آن خلد همه کوثر
پایان چو شارا نبود بهره شمارا | بخشم بر عالی همه ملک زمین و فستر
تا ماه بود آینه طلعت خورشید | از گوشش این آینه گیرد چرخ معجم
پیوسته بود زیور آیینه همه لیست | عکس رخ زیبای همه دارای مظفر

سپیده دم چو ز چرخ این نگارین پر | بر افکند حواصل سیه [illegible]
بقال نیک سر بدم همی چو فرخ | شبچه می نرد در زمانه خزان [illegible]
دلم بپویه همی ساز جنبش از گردون | سرم ز مایه همی راز کهی با اختر
همه قصاید ام از زیبای ملک اسلام | همه ترانه ام از کنجهای باد آور
گهی بکاخ در هشتم گهی ثریا بر | گهی فراخ بر بام گهی منم تا [illegible]
کله نهادم و سر در دهان دهید همی | قلم فکنده و کف در کش خنجر
گهی جبار و سر آن ز فرز قسطنطین | گهی برشته گر آن بیاید کالنجر
گهی برای که رانم که کاه صبح ازل | گهی لفظ گر که تازم گرا کین شکر
نوای شاه همیشه ز نشاط جبرئیل | سرود نوا همیشه ز نوبه نوذر
علامتی در مراتب پیر رسید | دهان بریزه نوای خواهد ازو [illegible]

چه گفتمش چه گشت این جهان گوی شعبده | بر بساط وی تو راجت تو بیرک دیگر
کلاه و موزه چو جستم بجشم گشت آن | چه فسکر و پا و سر زمین بوجه پای و چه سر
برون شدم ز وثاق و آن زمان بشتاب | نه پای از انسر آگه نه پای بکشن خبر
چو در رسید به پایان کمر ز صف [illegible] | رسید و گه بیوبه بر آستین بصر
ز آستان ملک زاده میگای [illegible] | خجسته بیرسته فرخنده بای [illegible]
گفت قصه تا که الله روی او خواهم | که گیتی از چه جا تا کی چه خیر و چه شر
چه گشت گشت در آن آفتاب غر و علا | چه گشت گشت در این ماه فخر و هنر
بلندپایه افضلت آسمان بها | کلاه گوشه اقبالت آفتاب سپر
دولت از او رجا بگیر چو طلیعه صبح | دمت بفیض روان بخش چون نسیم سحر
بفر و زیب بکا انجم چو باغ بهشت | [illegible]
چه شاه اللهش خرامی در [illegible] | چه شاه اللهش کلامی در بحر با گوهر

نگارخانه از رصد آفتاب نور فشان / برشته از رصد آسمان چو اختر

شعاع گوهرشان گنجهای باد آورد / فروغ اخترشان تیره‌های جوشن در

چه انجمن چو بهشتی برنگ رنگ نگار / چه انجمن چو سپهری بگونه گونه صور

نهاده بر آن زیب آفتاب آثار / نگاشته ملک ... که این ... حشر

تو نیز باید در آن پس از ستایش شاه / سخن ز در دری گشته سنج و جوهر گر

بدیده دست نهادم فراز تا که شوم / بآفتاب فروزنده ز انتظار نظر

همی نکویش سر دهم و هم اثبات ملک / همی ز عقل ستیهنده ام ... فال داور

چو کام شاه درین انجمن شاه صنع / گشوده برقع آن لعبتان سیمین بر

همی نهفته ز اطراف حقه کافور / همی فشانند اطراف طبله عنبر

نشانده زنجیره آنکه خاک ... در زر / بیار کامه در آن جانب ... نثار

لبم ز بوسه آن آستان گرفته چو کام / بران ... عاشق ... لب

سرود حاجب بارم ... ان در ... ای / زنای موزه برآرد و پیچ پا پر

بانجمن شده ام از آستان لقا آسم / که بهشت ز بران صد بهشت ... در

چه انجمن چو یکی آسمان پر از نجوم / چه انجمن چو یکی بوستان پر از ازهار

بهر ستاره فلک در فلک چو ... / بهر شکوفه چمن در چمن ... بر

تبارک الله چنین آسمان از ماه ور ... / زنا هر روی ملک سالقه کان همه ...

همه سلاله عقل و همه خلاصه فضل / همه شمیم قرار و همه لطیفه فن

چو بهر نظم گزینند باغهای بهشت / چو سعی رزم گراینده پاره‌های شرار

چو پای ظلم بربسته ... / چو دست داد گشاینده گنجهای درار

زکاتشان چو گران گنج کاینات ... / عطا فشان چو سبک ... کان نیاید در

چو خرمشان بسر آید درنگ خاک شتاب / چو حرمشان بگراید هزار چرخ ...

... خطر گرفته طراز / همین ... هر ... طراز ...

جبین چهره‌ها همه تاب جلال / کمیت دو بخت همه کوکب سپهر

لقای پرستشان سعتی شهور و سنین / هوای خدمت ایشان قضای قدر

رخ ایشان چو سپهر شکوه و فیروزه / ساعد ایشان چو کلاه طلا و خنجر دراز

چو ایشان نکرده دست تو ... / چو کمند ایشان شغف بار علوی ...

بجلوه ز رخ ایشان زینت ... / به کمند زلف ایشان جهان ...

جدا شو ز چو از هم فراق ... / قرین شو چو باهم قران شمس و قمر

وجود ایشان همه از خلق ... / شکوه ایشان همه از فر ...

بیا پرست به یزدان ... / بنام ... شاه و ...

بزرگ بار ... / ز کم ...

بری چو نام ... / ...

ز طبع او چو ... / ز گرز او چو گران ...

ابد

بریشه هوایش همه شرر چو نما / به پشه خلافش همه تا چو شرر

سپهر ... دران آفتاب ... / برو کهکشان دران آسمان و حلقه در

روش ... پا همه نهاده کلاه / ملک پایه برجا همه گشاده کمر

زمین درگه آن شهریار کشورگیر / فضای خرگه آن تاجدار دین پرور

ز بوسه لب ... صحیفه مانی / ز نسخه رخ شاهان صحیفه آذر

به نظاره ز جمالش ... / بجلوه ز خرامش براه کاه گذر

هزار روضه چو ... / هزار ... چو طوطی برگ ...

ببوی ورنگ لب ... / ز زر و سیم لب آکنده گنج از قیصر

همی بگیرد باز ... / همی ببخشد باجهان ... گر

بهر چمن ... / بهر زمین ... چمن عنبر

همه چو طره حوراش ... / همه چو نرگس غلمانش چشم شاه نگر

به نیم لمعه ز رویش حجاب ها کلفت
به نیم ذره ز رایش فروغ مهر کرا

به باده مهر فروزد که هین بتیغ
بمهر و ماه [illegible] ان و ان [illegible]

به بستان شهنشه کش جای [illegible]
به بارگاه جهانبان کش [illegible] جاکر

بسر سپرده بران تاجدار هر اقلیم
بپا ستاده درین شهریار هر کشور

بپای گشت شهی آصفی همین دستور
فراز گاه همین جسم آستین داور

برای و دانش آن در سجود ارسطالیس
نگاه دار [illegible] این در [illegible] سکندر

که ان بحکم منشور آن جهانبان [illegible]
در این برای که [illegible] این [illegible]

بکلک [illegible] تا ملک گیر و گنج آرای
بتیغ و رمح [illegible] کفر سوز و دین [illegible]

نظام ملک عجم بر کلک [illegible]
قوام دین عرب بر تیغ این مضمر

چه کلک ابری [illegible] شهاب [illegible]
چه تیغ بحری [illegible] نهنگ [illegible]

شهاب آن همه بر دیو ملک [illegible]
نهنگ این در دشت جنگ [illegible]

چو [illegible] حصنه و [illegible]
چو این [illegible] کرد زادگان [illegible]

[illegible] چنان [illegible] چنین [illegible] دستور
[illegible] چنین [illegible]

زهی [illegible] شهریار زمین
زمانه [illegible]

ز [illegible] دل [illegible] عرش
[illegible]

ببزم و رزم [illegible] روز
بعزم رزم [illegible]

ز مهر و ماه [illegible] دریغ
ز شیر و پیل [illegible]

[illegible] بخش [illegible]
[illegible]

بعز و زیب [illegible] آراسته [illegible]
[illegible]

همه [illegible] ایران [illegible]
همه [illegible] میدان [illegible]

همه [illegible] شهی [illegible]
همه [illegible] شهی [illegible]

سر [illegible]
[illegible]

بروی کعبه بیا از خامه نگار انگیز — ز خمن روی بپیاله موج بحر خزر

نگار کعبه و نبی ضلال آتش و آب — برین احمد و ملک پر ز سپاه و سپیر

بیا کشاله نگارد ز ره ای ابهار ابهادی — بکش لشکر اهوار بار ز از در

ببد سکال چه نخش چشم درد اشهاد دلت — ببین نکوا ه نوایش مثال باغ و بطر

شگفته از مه روی تا چه لقمه فاش — بر آن صنعت و خضر رسید شاخ نیلوفر

نظام ملک بیابان و طراز کشف روی — ز زینش ابر بحر و نیکش حکم بر

زبان هر بشر از نام آن حنا بصیر — روان او [illegible] لشکر شرق لیفر

صبا لصدق و صلوت آرا ید بنیاز — دعای لشکر رها بالا فرو شر

مدام تا که بپیر او فراست ز پیش — همیشه تا که بپیر آورد آتش

ش مولفشان را المی پر زاری — سر ملفشان را اجل پر آور

فلک ز نسخه جبری یار نگشاید — تا ر بنده و بر پای اهرمن خلیمان

زبان نبست جهر لی و هر نام ملک — علم عالم باطل شمار رد اطال

ز جنب او ز جهان نسخ نسخهای علوم — ز فضل جلی ولی سکن نکهت سکبال

چو روی مفلس بی آب باز جیب کرم — چو چشم مشعله نحر رسید چشمهای زلال

خزی چو تو بره کاه با بریشش سر — ز مهر سید هر شش او ز رنگار زر بوال

سری چو در خورد نسیم قشاب آمد — ز کینه سکیند نش امان بعبایان

ز حرف واز زی این آسمان چو نهاد — ز مشعله رو دری این جهان کش سکال

کند ملعبات تمیز فخر ای عجب فخار — ده ر بشطری رنگ ای عجب صد بال

درین زمانه ز روبه شناز قوالی — ده تا فلک و مدارت برتری برا کمال

وگر سخاطرت لذر زمین نکشاید — ببین به تیر و پرورز برقلال

بجز نس مصطبه من در ترانه و شادی — بشیر معرکه من در سلسل و علال

[illegible]

سنم را خامه فرسا شد ازین رقعه — که کار رقص ز کوه کهن [illegible] آل

به مجلس [illegible] رقص [illegible] آید او ساقی — کنار مهتاب [illegible] از لال [illegible]

ولی چه سود [illegible] ز بخت [illegible] کسی — درین دیار [illegible] آل [illegible]

عجب ازآنکه [illegible] نسیم [illegible] — [illegible] خنزیر [illegible] غزال

سرم ز زانوی غم [illegible] — کزین [illegible] بهر جان [illegible]

[illegible] — [illegible] گشت [illegible]

بعزم آنکه ازین خطه رخت بربندم — [illegible] کسب [illegible]

رسید [illegible] — [illegible]

بکوه [illegible] — [illegible]

[illegible] — خیال [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

کسته [illegible] — [illegible] پیاله [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ستم [illegible] — [illegible]

[illegible] ازآنکه [illegible] — [illegible] ازآنکه [illegible]

سفر اگرچه [illegible] — سفر اگرچه [illegible]

ولی [illegible] — ولی نوای [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گرفتمش بر دعوی حجر بر سهم شاه — زبان عزم مرا از افسانه جدالی

نخنده کبک کز ره لعل اشکوفه — گزین و لعل فرخ به کبک خوش زبان

بکیت می کند از دلو حجر آتشه — بکیت می کند از داعه فاخته خار خیال

لحانی ز رشک حب ثل العبیر و الکار — شانی فخر جهان بالغدو والاصال

زهی کریم نهادی که در گشت حجرتا — صراع بحث فلک کید و فران کیال

همای همت توان بلند پرواز است — در لامکان به ... او را بر زیر بر بال

نهفته بحث زمین را چو دانه در منقار — گرفته بحث فلک را چو صعوه در چنگال

نظیر ذات تو می جستم از جهان ز خرد — نگفت هر ... که خیال محال

با بستان خداوند خواجه بنشیند — نیا شکند رود دار ایا مکین و یسار

برازهای قدر رای صاف و فیش آگاه — به عقبه های قضا کف کافیت شلال

نفاد امر تو لیرا لعل است که قدرت — نهد بر توسن افلاک از مجره شکال

زخسر ایست در ارجمند تو محروم شد — به حسن خوبی در ارجمند ما دران اطفال

نه خدای و باغ چون خدای عزوجل — جلال تست مصون از زوال جلال

فلک بکبکب هر وی تو نسبتی دارد — ولی ز راه نکرد ریب و زوال

رخ تو روشن مهری با سماش ز شرف — قدر تو ماه نهالی که نیست اضلال

نه غیر شرم و حیا نور لعل او با من جهر — نه غیر بر رسیما باران حجم شمال

عطیه خدا عطای تو منعم و مفلس — زلال خوار نوال تو ففحل و مفضال

ز بس کعایت از آن کاتبان کنند — کف تو خانه خرابی است و کانها بی عیال

کسی نگوید رای تو است مهر نظیر — کسی نگوید حلم تو است کوه جبال

دمیت در بر رای تو مهر کی گزرد — دیش در بر حلم تو کوه گیتی یال

در آن زمان که هزبر آتش برش — در آن نفس که پلنگ اسپ جنگال

در آورند بکمان زور کار شب — در افکنند بار کمان اعدا زلزال

ز برق ناچخ هندی و گرز و صمصام — ز سم ابرش تازی و پیکر ابطال

شده کنار و قفار جهان قفار و کنار — شده تلال و وهاد از زمین وهاد و تلال

ز گرد تیره نمایان شده فروغ حسام — ز سنگ خاره فروزان شده شرار نعال

چنانکه اختر تابنده از ظلام غمام — چنانکه اخگر رخشنده از خلال کلال

بنام صارم مصری شده صدور ریان — و آب خنجر هندی شده قلوب رجال

به پشت معرکه سرها چو در زمای خسک — کمانها به پشتها چو خار مغیلان

ز گرز بر سر گردان کمر شده شغفر — ز تیغ بر تن مردان حنا شده ...ال

چنان معرکه دریای خون شده مواج — که کوه اطلس از اکفا کمین گران اکال

در آن جهان ز حنین رزم از شکم ابر — روان بسم زبان جان گسستم از ال

در آن هراس ز رزم و کشش پیکار — ... بر شده ز فلک جدال و قتال

توانی تهیش غازی چه از کمند — سمند برق تک رعد بانک شکین ال

سنان رمح تو دیده ثعبان — کنام شیر حسام تو سینه ابطال

ز تیغ برق تو دشمن چو قبه خفتان — ز تیر چو سیلاب در اعدا چو خار وزار

ز بیم خنجر بتان صفدر سنگ آویز — ز سهم ناوک تا چند زیبک جدال

کشنده رخت شرف سکان القیرار کار — کشنده های پلنگان تقلای حبال

خدایگانا در راز حضر میمونت — چه عرض حال دهم کز غم ... حال

سکاب حسن نژاده بحر السلوت تو — بزرگ منشش چو فصاد کار زدم قیصال

چنان بغض خسک تو از رو سیندم — به روز و دار برآر عر شغال

برین دیار فشار تو آهن و قشنه — غبار غم لبراهش این گرمن غبار

... گشت ز روباه ... گران — کنام شیر زان جای زمه حتال

هفت روی زکهبان نیم دهنه... — نهاد و کام با یوان لکام دل ... جال

حمش از آن ... تر الکاب ... سیم داد — قباله از شنخطت در هزار کوه لکال

خوشش از زبان دری و از آن گوهرش | ز انشام تو شنید کیفر اعمال
خوشش از تاج اوج اسکندر روزگارش | چنانکه شه ز سرای امیر کرد زوال
صبا بجنبش آید به کام خویش | ز بس لطف خداوند و ایزد متعال
همیشه تا ز گردش است دولت و دوران | مدام تا ز سعادت عزّ اقبال

بود عدوی ترا دولت از ادبیر و قتیل
بود محب ترا عزّت از امین و شمال

سفر کرده ام از کمی دلدار به دل | همه دست بسر آمده ای دلدار کی
روان آهسته از سینه دلم بر لب آمد | دل اشکم ار در میان بنگار
ز نور زرد و نم چو رخ لوکوی | ز اشک اوانم چو در بیابان
ز هجران آن ماه جبین زهره طلعت | رخ مهتاب از شرح شیرین تاب
فروزان گردن از آتش بوراق | شتابان گیتی از اشکم فواش

بود تا نیایم فرش در برابر | بود تا نیایم رخش در عنان
دل بی‌شیم از نور عیش عاری | ش رازم از خلیه روح عاطل
روان گشتم از کمی ان شمس | جدا مانم از روی آن ماه جگل
برگاه او جان ز راهی علاقت | گیسوی او دل اسیر سلاسل
چو با او بود جان خویش صاحب خیش‌دان | چو با او بود دل زهی دل زاهی دل
در این دم ز سیکدم اشک از رخش | ز بیم لهو سرخ و غم هجر غافل
رسید این سخن لب خجسته طلعت | رسید این پی او پریش زبان باشی
حروش ان جیشان و گرم باز دریاب | دراز قهر غضب دار و هر عادل
چو کار من او را معقد حجاب | چو حال من او را پریشان سلاسل
بحسرت کنان کام مشکین حجاب | بحسرت گران کام سیمین انامل
فشردی بمه کام چشان گرداب | گسستی ز کام کام مشکین سناسل

سرکشش رخ به راه کوی حقارت — رخش کو تر ز پی هوا سر

ز سپهر از این چرخ خارج دهش — شه از مرکز خاک تا اوج ماهی

بجنس حضر کاه کهی بر آهنی — برنج سفر کاه رانی ره ...

برزری کهی کشت کاری آتش جان — زاری کهی کشت کاری احتراق

ز سنگ ستم شیشه عهد بشکن — بتیغ جفا رشته مهر بگسل

طریق سفری بسپار و سفر — بپا ام اجل بسپر از زد جلد

ز کوه بیم کمن او صحرای حرمان — ز ساحل سینه پا کمبود ابابیل

هر یار زنم آتش از آه سوزان — بصحرا اکنم بحر از زمع سایل

نه پور آزر با آزر سینه پا — نه پور عمران هر یا ...

براه تو ای بوده گشته ارب — لگد ز تو ای بر جفا کشته ...

لب رنج بردم زهی رنج ضایع — لب ... زهی ... باطل

هوا بر نشین لب من گریزی — زبان من بس در که تحریر کاری

سلیمان ملک فصاحت شاعر — داری ... قبایی و بحر است نا دل

زهی کلک مشکین نگارت رقم — کند وحی نزل بر احباب ...

خرم ز طبع معنی طرازت — دارم ز عیسی معنی است جانی

عجب با ابیات اب طیر فاسد — عجب با ابیات اقاویل باطل

سلک چپ منظوم جهان رابت — احادیث منشور سحبان ...

بکیهان نماند ای بلاد اخشم — بکره ز فضل ای لام ...

تو دریا و چون قطره کیا ... — تو خورشید و چون ذره ...

بنظم دری در جهان معانی — بگفتار تازی بجسر خاقانی

ز بحر محیط و چون قطره قطران — ز ... اسلامی ...

چنان است اگر هوشمند است دانا — چنان است اگر ... سحبان فاضل

بطبع تو سازد طبیعی مثل به — کجا کلک تو آرد کلکی همانش

ده با گنج قارون کلک آرد قرینش — ده بازم قارون نشد آرد قرینش

رتب چیست شعر و لالای اعشی — برتب چیست نظم ولای و نزد علی

عزیر عزاب صدای قماری — طنین رباب و نوای عنادل

توئی شعر از هر که گوید شاعر — توئی عقل از هر که گوید عاقل

بود فکر گر ز ذکر مجالس — بود نقل عقل تو نقل محافل

نسنجم بعلم تو علم اعالم — نسنجم بفضل تو فضل افاضل

کی قطره با بحر گردد موازن — کجا ذره با مهر گردد مقابل

ز ظلمت دهد نقش آرایش صنایع — ز طبعت دهد سحری آرایش باطل

چنان هر زبان نقش از رنگ مانی — چنان هر نفس سحر هاروت بابل

چه نقصان ترا گر برابر نشستند انسان — نیابش با عیار کلک تو قایل

ر

تعالی الله از فر جاه جش خاور — که دارد جهان را ز خجسته شان افسر

یکی از زمین تا بآسمان پرتو افکن — یکی ز آسمان بر زمین زر گستر

ازین دیده دانش اندر نه بینش — از آن طره سنبل اندر چنبر

بنازان فروغ یکی از نشاط — بمعدن یکی فخر آن با گوهر

فشانده همی این چو خسته در امش — فروزد همی آن چو سوزد ز آذر

یکی را از نشاط و طرب موش حان — یکی را ز اندوه بر تب بار پیکر

صبا با تجید این اطیر فاند — صبا تا بجا این اقا دیر ابتر

بسر اندر آید ازین مرغ ها — ز پا اندر افتد ازین حرف پیر

زمینه با هم خداوند و بنده — نباشند انباز مولا و چاکر

بیاید فشانی چراغ تحم خشطر — بگیر نشانی چراغ شاخ بر

یکی سینه ها را از گشاده رسم — یکی دیده ها را ز دیدار انشتر

بکام و بکام آتش اندر خشم   بسیر بکام و مرگ دلیران رضیم

ز روی یکی خاک مشکون زریش   ز چهره یکی چرخ خالی ز زیور

یکی را گهر مطلع از طلع زران   یکی را شجر منبت از کوه خاور

سپهر مروت مدار سپهرش   نکو هشکر آید بجوز خشید اوز

محمد ولیخان مه مهوی فراشش   چو لعلی است دریای چون آسمان کردار

سپاهی ز ز ناهی کشیده بکار   ببیرونی داد او فرمان داور

همه شیر زه شیران با تیغ و زوبین   همه رزم پیلان با درع و مغفر

چو دریای جوشنده امواج و باب   چو گردان کهنه چو خونخوار کین ور

بهر سو که رخشان همه بار جوشن   بهر جا که چشمان همه کوه چون در

شکسته لب پشت در پشت باکه   دریده لب ناف در ناف بادر

همه نیمه ربایند دیوانگیک   همه شیر بر گرزه گاو پیکر

همه دشت پر موج حمان ز جوشن   همه چرخ پر برق شمشیر و خنجر

باهنگ کابی همه کوه سیلاب   پر خاش از خان همه دشت خاور

ز غریده شیران نز دشت ارژن   ز جنگ پلنگان گو کوه بربر

دران پهنه سپهر رسیده بپروین   درین ماه اختر گذشته ز اخشر

ز آنسوی آن دیو سالان جنگی   وز آنسوی آن حب جای گارفر

ز حسلان کشمیر را ز جنتی   ز خوارزم و سقین کشیده لشکر

سپاهی سراسر چو عفریت جادو   گروهی تهمتن چو تنین تندر

همه در بجوشن چو جوشنده دریا   همه در باهن چو سوزنده آذر

نزاینده سالها را اینگونه گیتی   نه بیننده دیده را اینگونه خابور

یکی پر جاهو چو سنده ی خوران   یکی دلو رمین چو دجال اعور

بغش شان شده آن دو بدخواه ایمن   بکین شان شده آن پرکراه اهبر

روان گشت از جوش در اهتزاز — همه همچو درنده گرگان گداز

ز افواج ایران چو امواج دریا — ز اجناد صحرا چو صحرای محشر

کشیدند صفها بر جاش ابر سو — ولیدان صف آرا و شیران صفدر

ز تنهای پیلان و خرطوم پیچان — همه دشت کوه و همه کوه اژدر

بغرید شندف چو شد رهبر ایشان — بجنبید لشکر چو دریای اخضر

همه گرد ایشان را خشم خام کردن — چو ضحاک تازی و مار ان حمیر

شد از رنگ گردون ز ارزانک گردان — چو غریدن آهنین گرز و شیر

ز قاش پیک چکاچاک ارجخ — ز خاک معلق بچرخ مدور

برد با پر از صیت و جاه برادر کهن — روان هر آزار و لهراسپ آذر

هژبر ان خاور به نیروی تعاشان — سواران داور بغضنفر

گشاده زبرش بر آن فوج پیچه — فکندند خشت بر آن خیل پیمبر

بر زمین دریدند شان سینه پهلو — بخنجر بریدندشان جیب و حنجر

همه را بستان فروغ عطارد — همه گه بستان طلوع دو پیکر

ز یکسو همه بانگ کوس ارشکن — ز یکسو همی نای زالان پر شکر

بر خاک افکنده از جان توانا — تن چرخ کفنده از جان توانگر

گرفتار گشتند زاین تبا تن — سپهدار خدال گاهی برابر

جهان دار جان گاه لبدها قتاله — شکن دار شکن آسمو نهان بر ادار

هم آن پیر گمراه با لشکر ارش — سر زنش پایی شه شد زرفت پاسر

بپا بانگ چاووش صف آرای کابر — سر انجام کوشش سپهدار کشور

بتابید از این جنگ حیران و دروا — بپیچید ازان رازم سکیل مضطر

کمین اهرمی را لرزه و بنیزی ورد — ز لرزیده جان فرو بسته ادار

گزین که بر بارو ز لرزیده باره — بر آن کوه مغفر از بیم معجر

گشودی بسی حصنهای حصین را — چو آن شاه خیبرشکن حصن خیبر
فزون گشت ملک شهنشه ز تیغش — چو آیین احمد ز شمشیر حیدر
چه دزها گشادی باره اساس خندق — چه درها گشادن حلقه بکبر از چنبر
همه کاخها مانده با خاک یکسان — همه خاکها گشته از خون مخضر
به نخچیر ترکان لشکر سلند — چو هندوی گیسوی بتان مزز
پس از کینه آهنی مهر باد او — زهی کینه اسلاحی مهر پرور
بر آن نام هنر روز دانی چه باشد — چو زنگ و کافور و چین و کافر
بسی خوانده‌ام دفتر شهریاران — نخوانده‌ام چنین جنگ در هیچ دفتر
کمین بستگان سپاه تو را ان — کمین جا گران کوهان تو را در
از آن جنگ مولای صد کعبه گشت — از آن رزم دارای صد دار نزار
کزو نه گر برای حسام مهند — کزو نه کر برانی سپاه مظفر

بعزمی به سقلاب مانده رخاش — بترکه به ستیز رمانده بسنجر
به هند اندر از بیم تیغ تو خسرو — به روم اندر از خشم گرز تو قیصر
سپار و بهند ری بام تو گزن — فرستاده لب لار بار تو افسر
کنم ختم این داستان بر دعایت — که این شیوه از راستان شد مقرر
الا تا بود ذلت از دور گردان — الا تا بود عزت از سیر اختر
عدوی تو در قید ذلت مقید — ولی تو بر صدر عزت مصدر
نصیرت خداوند دانای قادر — ظهیرت علی ابن موسی ابن جعفر

ترکیب اجهان گرچه بحر و بود ابزر — علی زبان گرچه بهر شش بستر
بیرا ابیکم شهر لعه نشان — که بعد آسیه اش دایه و مریم مادر
اختری در گهرش برچه سپارد خورشید — گوهری در صدفش اچه بهابا اختر

غنچه‌اش گر نه چو مریم ز چه او عیسی زای / ژاله‌اش گر نه چو عیسی ز چه او جان‌آور

جلوهٔ از رخ او شش جهت و تابش مهر / خنده از لب او نه فلک تنگ شکر

بقعهٔ عصمت او برتر از کرسی کوت / سایهٔ معجر او بر سر خورشید افسر

عفتش مرکز ادوار فلک را پرگار / رتبتش گرد از اجرام فلک را پرگر

رفعت طیشانی و پاکی معالی و نجوم / عصمت گوهر او با ز معالی صور

کلبی او شهی سالار چو یا خسته انکلی / درهٔ تاج و سالار چو یا برش زر

پرتو چهرهٔ او اخته‌ر چار ام افزون / سده قدر وی از طارم هشتم برتر

سند نشین سپهر طلب از چه ز گرد شان / معجرش باج ستان از چه ز تاج قیصر

شرم در نرگس او باد نظر دردیده / مهر در گوهر او باد غرض با جوهر

اخترش عابد خنبش چه جیش نعال / سایه‌اش باشد طلعت خورشید انور

سمرهٔ او رخ او بر کار و آل‌الحجر گذار / پاس او عرش مشکوی او آرد چو گذر

ز زدان دیده ابرام خواز شتر عهد / بر شاهی چشم روشن چهر از چهر

در دیاری چو در آن نامه‌هاش نگرت / در گذاری چو در آن سایه گاهش زاید

عاطفی از نا طلعه یابند در آن اهل زمان / عاری از ما صبر چند در این بر چه بسیر

نور فیض چه صدا و ری آتش سپهر / شاخ اصل چو جلا نمود و رکوعش ثمر

آفتاب ملکان تا از نه چه ار فروز جهان / آسمان ملکی این زچه از قدر و خطر

کنیت او با ابوالنصر چو آرایش ذکر / نام او همچو سکه چو پیرایهٔ زر

رای او در قدر وصف چو نظام قضا / حکم او بالا ارزش چو قلاده قدر

جنبش در سخطش از اله و قسطنطین / کوشش در کمیش صاعقه و کالبحر

هر چه در جوف هوا در بحر خوش آب / هر چه در ساحت یم موجهٔ اوش لشکر

خسروان بالا همه از رسم چرخ حرم کوم / بهمن و بالا همه از رسیده خطر اذر

هر کجا جنبش خنبش همه با تو آن نشین / هر کجا نعره کوشش همه گردان تن در

هر روش تا گذری پا بشهان خسرو تقار　　بر روش تا گذری تا چو سلاطین حشر

بطلبی آنچه ز هر خسرو گذشته بزلال　　بجز آن آنچه بجو بنده بیابند دُرر

از پای بنگر او بجهان هر چه بیابان　　از در چاکری او بیابان هر چه بگر

بر روش پای بتی آنکه سر روشن گزین　　بر روش روی بتاک آنکه بیش چرخ بر

روح عاشق بلقایش چو بیرون آمد　　لفظ صاد و قبایش چو سلیمان بنور

از ازل مرقف گرگوش آن شور و غوغا　　از ازل ولوی کز جنبش لشکر محشر

ژاله ابر چو بر تارک ترکان گویا　　سبز خاک چو در دیره گردون بحجر

گوس دولت بلغره بر بند گذار گاس　　سیح در صیحه او سوزنده اوان سنجر

کوه تن را بجز کوه هم گران دامن　　بجز خن رانه بجز دره کیوان سعیر

پر دلان سلاح چو ستاره جوشن از ان دریا　　کوهان را چو خشم عالم دلیران بر

هر شرف فرعون سپاسی اورنگ چرخ بر　　نان ضحاک ستاشی گره مار حمیر

از دم آتش تیغ نهنگان همه طوفان آور　　از قرا بنگ نهنگان همه دریا او بار

چو تو ابر بر روی افعی پیچ از آبی　　ماری آری به پای تنش چار ارآتش

گاه در جوشش سیمین بتفی بیکر روز　　گاه بر پیکر زمین بر بجوشش در

هوش تالان بچه بر پایه سلطان لیش　　گشت نالان که بروا بیه اسکندر

چون شهنشاه جهان دلاور گه ملک آسالار　　چین جهان هزار جوان شیر دل کند آور

زان فش لو بچه بر کعبه ایران آن کوه　　دست یاز و بچه بر قبضه لشکر آور

سر کرایان سلا نه جز زدم تیغ گذار　　پایداران سلا نه جز هر بر مرگ مقر

هر چه در طی قدر فتح بیابش غم　　هر چه در سر قضا نصر بیش شعر شعر

تیره روز و عدو غایه سایه چاه　　بختیاری دولی و اقعه حلقه در

شهریارا ملکا نی بر تخت زن ان ایر　　افتاب فلک نی برت زان سر

هر چه گویم به ثنای تو از ان افزون　　هر چه آرم به مدیح تو از ان برتر

نسزایم به ثنایت ز ثنا و دانا | بکرایم به رعایت که دعا و مضطر
باور در سایه شه آن مهر خورشید لقا | یعنی از مهر و مهش پایه بلند برتر
تا شود روشن از ظلمت شام اینها | تا شود خندان از باد سحر غنچه تر
رخ شه را ببین طره از ظلمت شب | لب شه غنچه تر بر له او باد سحر

ای سلیمان زمان ای فلک اب روزگار | ای سلیمان جهین که گوهرت آموزگار
گرچه اینک در جهانی گوهرت رخشان | گرچه اینک در قماطی پیکرت گوهر نگار
در گلستان بیضه شیعه والاجاه را شرف | در نیستان گوهر حمیت والای که از نی گذار
گر گزند از صدر مسند اریاب شه کیان | ور گزند از زین مرکب دارد اسباب شه وزار
مسند جمشید ان آری ز رخ صحرا جلو | چشمه خورشید کت سازی ز کمین ارژنگ فار
بر امید انکه چنگ از آتش روزی درمیان | بر امید انکه تنگ از آتش فتی درکنار

شاه دولت جام جهان در حجاب | دختر ملکت تو نه آسمان را در شمار
کاینک اینک در کلاهش الله در صف شغم هرز | کاینک اینک در حرامش برد و دوس غم هزار
ان ان بر توسن گرد آن تاز دوران | هین هین بر کعبه که رانی ابنای فرار
تا به برآرند آن اورنگ برجای زرین | تا برآرند آن وقت درود درش کار
که ز کهوارهش تو چون چهره زرین تاج وران | که ز برق تیغ تو چون مهر خاور در غبار
خم خام شیر شدت یارد ابر زرش گرد | شهد لبش نوشخند گرچه این تر خوار
ای ز پشت آسمان دارش با ابر توسن | گرچه پشت چرخ خم نازی گوکن از کردار
لیکن از شست قضا تیرت بچشم شکار | چون کز این مسلش در دیده اسفندیار
هر نه اکنون در سپاس ای پاره رزاز تاجور | هر نه اکنون در شان ای باز سیده تاجدار
گوهرت ناگشته در کیسی از گوهر فرزند | پیکرت نادیده زین آتش اریس نگار
ان زمان ری که هر ایک ترمی خترادار | لیکن زمان در نامه نام تو دستان گزار

شاه دانا کاردان آموزگار آگه از آن
کار هم بازاری دربند که چون پیش پایار

هم با بابیش گرشن گنج راز ام پیکان
هم با بلالوش زلف و رفتار زم شاهوار

از زمین دعوی سجل تا وهای نامور
و از زمین جنب کواهم چو زوان نامدار

با بی ایشهزاده فرخ رخ فرخنده پی
پکیا هم رازه از خویش کیتی زینهار

خیز و از زر آستانش با بهار پیبان
خیز و اندر پیشگاهش با نثار شهکار

گر بر افشان از شکر زین شعر تر در بردانی
شکر آور از گهر زین نظم خوش زنگار

کای زمین آستانت آسمان احتشام
وی جبین پاسباتش قبله اقتدار

آسمان بالا از پی کامت بهشت اندر بهشت
باد از خوی تو و کیهان نثار اندر نثار

دریا لطف مخمر هر چه مهر از آسمان
دریا قدرت مصور هر چه کین از روزگار

دره آن کت زرای او گذر از اختشام
بر در این کت برآید ابر از آن کنار

شیر هم در همی پنهم کرده اندر کرده
پیل کوه از کش همی با بیم قطار اندر قطار

هر که را در تیره جان تیر پیکان تو در کنش
هر کرا در اکسیر الامی کمش پیشمار

کاینش جنبشی با ابروان آری چو جوش
وقت کوشش کوشی با در کمان سازی چو دار

مرز اندر مرز و پایان کنجی بس کشاکش
دشت اندر دشت چون شالی شیری با بیشار

کر در خش شیر جهد اش بر در دار اورد کر
ریکسم و بوسلاو اش کلاه کاراز

حافظه اله طره اهنید او کش عبیر
لوحش الله ساعد جرئی از زنگین سوار

شمع آتشبار تو یا اللعقا یک بر کشر
رمح تشبین بار تو یا اژدهای کف خوار

آفتاب از عکس تیغت کار در حجر آید
آسمان از کو خنگ ناکاه در چشم خمار

انچه شیر راست از دولت زوال ازد اندام
وانچه شیر راست از بخشش سلطان و شطار

آنچه نی در طاقت تو از نیشاد بر یکسر
آنچه نی در قدرت تو در بخشید باز سار

وقر با طبیع جلوت اجتماع بود شرف
از باد وزت کریمت القباب برق و خار

چهره رخشت جیت روز مهره کاه کین
اژدهای کنج پرداز و نهنگ بحر خوار

چمن چنین چندین ز ابلیس پیش شیدار | چون چمن چنین چندی ازلی پرشش شیدار

پس بپرسش کای بجای شه از آن شیشه | از چه از جرمی جدا بخت تو اینجا رو یار

عرضه دارد از فر برهان کای شاه گردون حشمت | عرضه دارد از فر برهان کای شاه جمشید اقتدار

چاکر مجرم جدا از پای شه جرم بخش | بنده چاکر جدا از شهریار غمگسار

می نشاید پیش ازین ای داور گیتی فروز | می نیاید پیش ازین ای بنده پرور الحذار

گر نباشد ور دم بسر او از شهنشه خود سبحت | لیکن از رحمت سر دهی چون تو شهنشه دار

این روا باشد از ابراهیم باد از جشن دور | پاسخ اهال ازاین پرادر و باپدر

خلق یزدان گر پسندد بنده را باید پسند | جز رضا آری نیاید از فقیه ای کردگار

ای صاحب دانش در حکم آن ای حکمت | نیست شایان جز که تیش یا حکیم ارجمند بار

چون مسیح رنج بر رنجور راحت بخش | نجزد و ناله و لا ازدارو ناخوش گوار

تا زمین را دور زمان آمد قرار بر ثبات | تا فلک را در جهان آمد باید بر مدار

هم قرار حشمت پاداری زمین و شش در ثبات | هم مدار مرتبت بالا فلاکت بر قرار

مالک رقاب عالم دارای داد گستر | شمس الملک اعظم جمال پاک گوهر

کشور جهانبان لشکر کش نویه | قمع شهنشاه شهنشه مظفر

بر نقطه محیط حکمش متین مرکز | بر گنبد معلق سای زرینش محور

بر ساعد جهانش طوق سلاسل یاره | بر گو جلالش کار چرخ پرکر

گردن دلاور سالوج وز پی حیدر احج | و سیم مهر از زیب او زر عرش افسر

نیران قهر را سوز فردوس لطف او ر | تسنیم فیض سالار آب طوبای فضل او بر

فرهنگ و لشکر و دانش پاک او شاه احمد | شمشیر کفر سوز دانش پدر الفقار حیدر

شکوهش از غزالان پا برابر غزارت | سپه دانش از پلنگان کوه بر ابر

سپه از کنت از خلاف او چشم فلکیه | فرکوه جسم دشمن سهم جان لشکر

خرزین رهین برآرا از ورق تیر خویش — ستار جای شیر زنگار یار جعفر

امروز ملک ایران از دولت آن شهنشه — انبار رشک جنت طناز رشک کشور

خاصه بهشت دنیا ری کار سامان زمینش — از عرش پایه شاهی خواهر بعرش همسر

جعفر جای کمش کنجی است از زمین خاک — گنجی چه گنج کاخ سر خشت آن گوهر

فرزند پاک موسی همنام جد امجد — هم بحر فضل اسلام در علم هشتم در

ظلمات فقر حاجتش کرده ان سیه اخگر — شمع رشنشع اویش خرشید انور گستر

رضوان فشانش کرده از آستین تمکین — جبرئیل او بر بیش خاک از آستان شهپر

داد ار پاک اسلام نور گرد آن ز فخر اجهر — سلطان عرش یک خاتون جلوه داور

رنجی که در ره او کنجی است راحت آگین — رهبر ره از پدر شهی است آن روح

پایش گهی آن رنج راحت آن تعزیر بس — انجاست آید لیس زنهر در پیاآن دارد

چون بارگاه شاه ویرانه دیر خسرو — با بش بر بوم کیهان بر بیش بام انوار

از دی سنای آبار ویران شهوسار — گردشته کام گردون در شده بنای اختر

سعار خاک و قبر و کاپیر روضه بیتش — بر آسمان بر آورد بنیان آن فراز

ایوان و گنبد و صحن چمن چرخ گون شوخش — آراست خوب بجاش خشنود دلبر

عین الیقین خجسته خرگاه آبار زنده از دلها — از سد حویش شده از زمین گنبد

فلک صبر قسم نهاد از بهر سال تاریخ — بنیاد شد ز اسلام این بارگاه جعفر

خرگاه دولت شه شایسته بار برپا — تا این بلند خرگاه دارد حرام بر

زرّینه اسلامی در این بیابان ارکان — ره تیغ کج نش و زبن آموزگار

تا جو هیکل شه زیور او زبن جسم — آفتاب شهریاران به پروردگار

آنکه ملک رجاه او اسلام جان شایان — اکنون تاج و کشور او راه جان پیر

قرن تا قیروان از او بی بشارت — بهشت تا حشر از او بهب رمل در

پس ز دولت تاج را بنشاند او سپاه اسپهان / کوه طاقت از شیخ او حصار رکن در حصار

هم ز بانگ سلطان خبر اندر زمین از حلقه تنگ / هم زمین را اسمش نقش نرگس از جیش عار

های سکینان از و چون برج دریا بحر / کنج درویشان از و چون بحر با گوهر شمار

بکر فرو در خشش پوشان فریدون ریز / ساعد آلای سرسان نو جواهر بار

همی هر دو لاله را شکفته‌ای همی بند / کشش هر جولاهه را خنجر دم گوهر نگار

زشت و زیبا را از لوای پادشاه و مهربان / پرور بنهاد رحمت و دستگیر و غمگسار

معدن را گنج لذر گنج لک افگنان / عاجزان را حبر لذر بحر در شاهوار

چون قرین اکبر هر سلطان اجرام از زن / چون نظیر ساکن هر دارای افلاک از مدار

تا قرینش سال زر زایی تره از جای نگاه / تا نظیرش سال زر زر خیره او دل خار

اختران زین بهر و فلک را در دام سپهر / آسمان زان خیر خیر او را در درج اند

کم نزانم حضرت این کهنه خدای کامران / جم نخوانم یار آن گیتی کشای کامکار

هر که را مرزی زحق چون لمن زان نگه بخشش / هر که را تهش زمین چون لمن شهریار تاجدار

در زبانم جای که چون یار اعظم زاده / در دهانم خاک که با خاتون عالم شمار

کو به تیر بخت کفند ستاره جاه فروغ / کو به فنون آسوده کوس لنه زرین خوار

این سپنجی خانه را باشد کی را آگهم / نی جز این دالان غازی باشد وجار

مرزبانان بشش جسته در این سرای خاک / یا لفصار ایاشتن پایه سپار آن پیار

زان ده ره علت ابادین شاه ایران / حب شاه چو بحث اقلیم باد پایدار

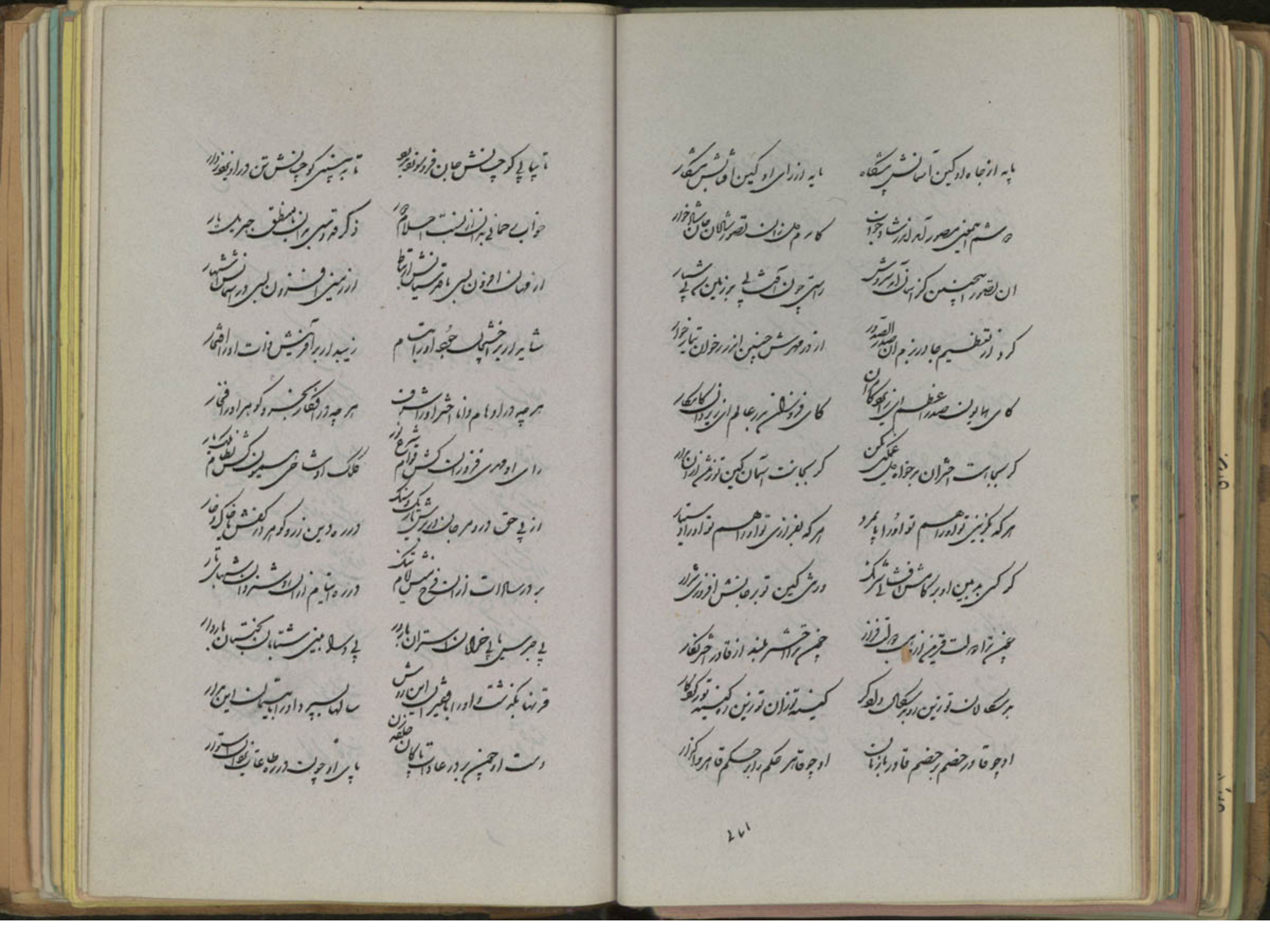
امروز این دولت اختر را نعمتی زاده / امروز این دولت کردن را بهم ارزار

صدر اعظم آنکه کلکش دست سپاه را سپاهان / بر عالم آنکه ایش بن حق را پایدار

رای او چون تیغ حزم و ثبات ملک گیر / کلک او چون رمح و اسرار دانش جوار

تا که آن از ماه تست چشم ملت را صفا / تا که این از جنبش ملک و نیار قرار

کو فروغ از مهوی اختران را که فروغ / کو قرار این مهوی آسمان را که قرار



گنج بگشود و بمعماران اقلیدس فن / های نقشه نو به بنیان ابراهیم کار

داد فرمان کین همایون مسجد انور بساز / کز بصایر نقش زیبا شد ز عماد و جدار

تو چنان کش از فرمان ایزد صد جهان / با حرم از پایه توام با ارم از زیب و بار

آن چه مسجد بارگاهش کعبه را مانند / آن چه مسجد پایه‌اش با آسمان همتا و یار

آن چه مسجد روشنان چون چرخ از برجیس / آن چه مسجد پایه‌اش عرش را ماه مطار

آن چه مسجد در سلام از بام او دار السلام / آن چه مسجد بیقرار از پای او دار القرار

آن چه مسجد روح‌بخش از عکس نقش زرنگین / آن چه مسجد صف الکلیر نقش [illegible]

آن چه مسجد صحن او چون صحن جنت ذو الغرور / آن چه مسجد آب او چون آب کوثر خوشگوار

الغرض چون گشت بر شه از صد جان / چون حرم محکم بنا چون ارم انگشت نگار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / شد بنای کعبه هم [illegible]

از هم گیتی باد یارب کامکار / بر هم حرف مطهر صورت دعا [illegible]

م

مسند آرای همایون سریر دولت و ظفر / فیروزشاه غازی باز [illegible]

کیهان خدای فیض‌بخش شاه نگار / کز هرچه پادشاه بجز کو کار بر

والای تاجدار و جهاندار تاج‌بخش / خاقان نامجوی و شهنشاه نامور

رزمی مصور از چه زانوار کوکار / دلاوری مجسم از که ز دلاوری

چون آسمانش رایت اقبال مرتفع / چون آفتاب رایت جلالت مشتهر

با عزم او جبال حقیقت کش شمار / با طبع او سحاب ز ملالت [illegible]

بر شرع پایدار بشمشیر و خصار / بر دین کو کار بغیر زنده [illegible]

راه چو سعی سعد که بهرام او آسمان / کیهو چو راه با [illegible] خورشید و [illegible]

هر گنج راست پیش چون [illegible] / هر مال راست [illegible]

در آن شیر [illegible] / منقلب باز [illegible] با قرار

شاها بنده کان تو چار یم خواهش — از بهر دو روز کار بر درگاه شد در
اول صبا صحبتش بگرفت بر و بحر — لیک از فر سخن خاطر دارای گهر بر
دویم هنر بنده همت کرده زر باری — کو نیز در سلک جهان تربیت پرور
سیم قضا را در ره فرمان شهریار — پر پایه تا سالک ره با کسی آتش تر
چارم قدر را حقیقت کشش قضا — در رحمت را فخر قضا آرد و قدر
زنشان زبار رنج تن اینان زیاد — زنشان براه بیم روان بار با حذر
کمش همه مقصد فرمان شهریار — چشم همه بگوشه ابروی دادگر
تا هرچه زان شرارت از قهر یا لطف — تا هرچه زین شرارت از خیر یا شر
گر دو ربان حقیقت فرمان شود قرار — ور در دو دل خانه سالار دو نظر
درمانی لیکن کمنام گزینند چو نقش — در دولت این منام طراز چمن شرر
امان نگار چیره دو من چیره در زبان — زان امان بپای کشتند و تاجور

دان

ورش لاله زار سرو و باغ بهر طرف از — دشان آب و ناله زمین جان بشر
کای سعی بار غرض تو در کار رحم با — کای رنج بار ضمت تو در راه دور
شاهنشها امید نیستان بر همتم — از نصرت رساله یک شرح مختصر
بر ارسوی ترکان بوبایی کاک تور — جا جاده نهاد دلیری از مرز کاشغر
زاهنگ این فسونگر نستوه نگار — چون نهتبان شاه پراکنده شد خبر
لشکر کشید خسرو غازی بر رزم روس — وان بر گنگال سالار بنا نهاد ر شمر
با صد هزار رمح چو کیوان رمح خوار — بر صد هزار دیو چو مرغان شر پر
بارخت نیز جنبش و با کشتی پیاپی — با برزر شیر صولت با گرز گاو سر
در چرخ اختران را دلها شود فگار — کز نام محشان آرند در فکر
در جنگ حضره دانی در گیر و دار روس — دارای پاک نژاد و پاک نژاد جهاد در
کان اهرمن چو برزر کارزار و نقش — کان دیو خو بر لوا زان نازنین تیغ سر

لشکر بر زایران آموزان گروه — غارت بوم گرگان افکنده ز ان جوش

ز ایران گران لشکر کینه خیز پران — رانده ز پیر و برنا چنین پور زال زر

شیران لشکر شیون انداز گرز گاو — پران بناله انداز از تیر دال پر

البرز آهنین تن از ابر زر بر و بحر — جیحون گسسته بن موج از گران جر

کفشی همی ببر ایر از مرغزار شغ — کفشی همی ببارد از آسمان تبر

وان چون کرگ از جوشان ز پس همیش از باران — وان چون نهنگ با کشش از ضرر

کز لشکر شهنشه پری گراز نال — کز عسکر جهان بشیر نهنگ در

چرخی قرار بکمیت شیر گسسته گرگیر — تیری قضا به سیلک گسسته شستر

نالید ان بکهان را در جنگ زور مند — بکشاد ان خدنگش از شست ابر

ان دیو را بکوفت کوه ازشت دیو اوله — وار زوی تیر خدنگش آهخته خیره سر

رززرد تور خیره چرخ چرا آتش زیر — از چار پرده تا چاک آتش جگر

همیغ سرش بهر شیران با پرار — تا پاک تنش طعمه کرکان کوه و در

در خاک و خوار بی پا کور و پای کفن — بر کاه شه برآمش با تاج و با کمر

یک قوم را غنیمت شد تا بایروان — یک قوم را هزیمت شد تا الکا شمر

فیروز شاه غازی پیروز پیر باب — شه باز پس نهان با فتح و با ظفر

پرارز آسمان رقصا و قرار حسین — کرده حصه وش لنز ای ملک سمر

شه پار تیز از در دولای شیر جلد — گرگی که مرز گرگان با جاه و با حظ

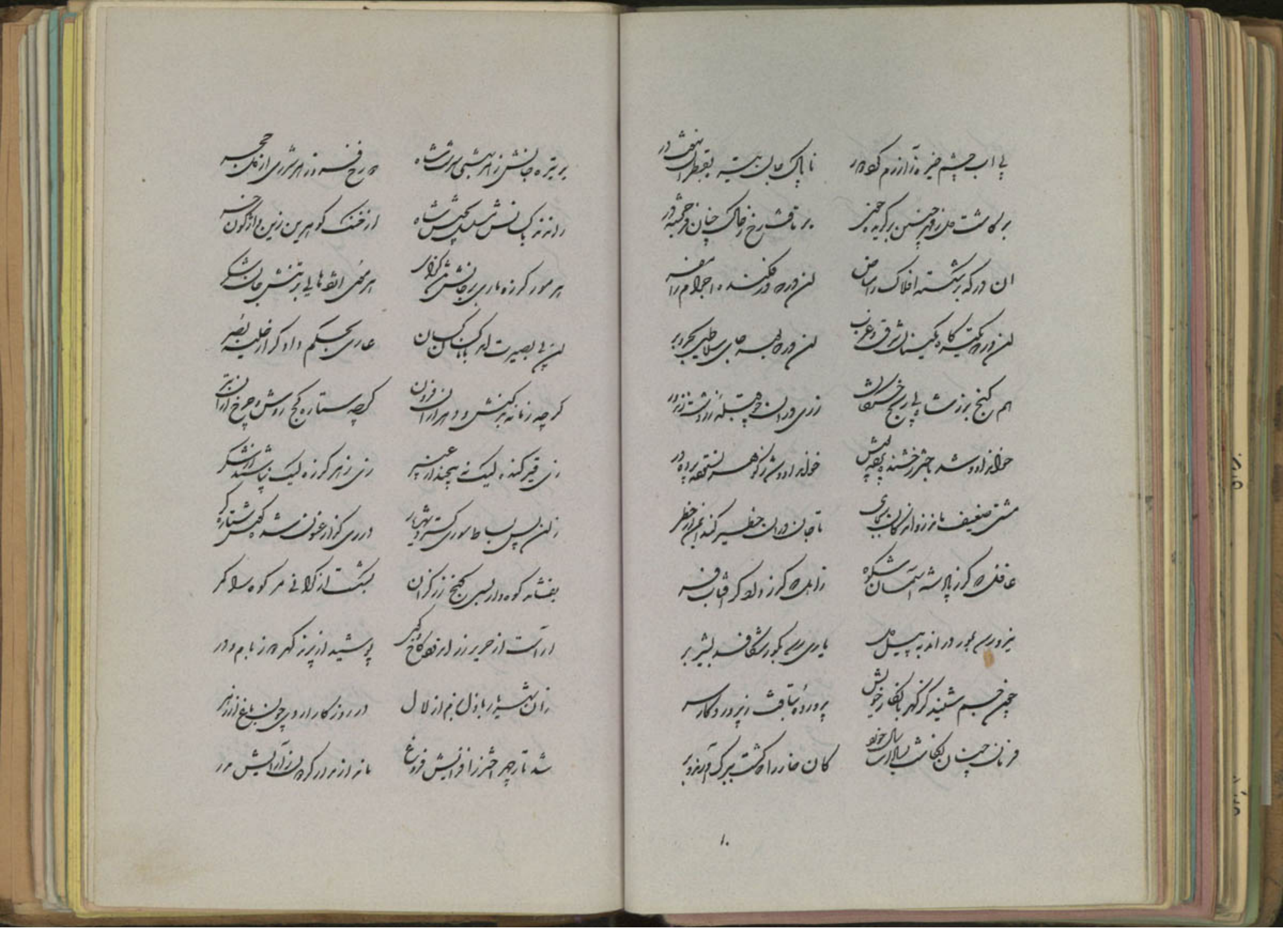
بر اعتقاد خاص بر منظر امین — بر سیرت بهیمه و بر صورت بشر

بر تارک ستاره ز خسرو شکفته های — بر ذروه سپهر رو اسلا کشیده سر

بر حضرت بحق بنیا در نیا نماز — بر چاکریت بسته کمر بر پدر کمر

از جود شهریار جهان یافته غنا — از فیض آفتاب جهان غارت گهر

پایا یگان بارخدای فرشته خوی — لنز با خدای رتس و داهر ز میر



هم اختران ز روی بتان تیره و تباه | هم آسمان ز زیب زمین خیره و بطر

چاوش هر کنار یکی کاخ لرزه‌ساز | رقاص هر طرف شده رقاصه ناز از اثر

ساقی به دست ساغر زر کام میگسار | مطرب به چنگ و بربط بر راه کامگر

رخسار مه‌نواز به بالای دلفریب | چون آفتاب خاور بر سرو کاشمر

بر عهد کو هر این سلیمان طراز داد | بلقیس گوهری به نظیرش نه در نظر

هم هیچ شاه از اله و للا که فرقدین | با هیچ ماه عذرا چون شمس و چون قمر

ای همچنین یکی همه دارای روزگار | کو آسمان تابناک پر و جوان دگر

کامرانی نو ز رخسار و رخ اوان | کار شاه آسمان جلال آفتاب فر

خاور جهان شده ز رخ خاور رخ اوزم | برکار شده روی و پرا و اخشیدر

لیکن بوم و برکش ایمن بود از جنون | آشفته شد و فتنه مار ز جنون کر

چنین شنید جنبش آورد با ستین | کاسپهبدی دلاور و پا تو کرد و پا کر

لشکر کشید و آتش کینه ور افروخت | کفش آفتاب برآمد ز باختر

والا نشد چنین کله گور را کمین | زانکه چنین شیر با هنگ شیر نر

افکنده چرخ و چنبر لیلی پس روان | بهرام پور کیوان چون گشاید کمر

در حمله بخت شهنشاه روزگار | از نهیبش هزار مه مبارز ز نام او

اسپهبدان توران ز داد شش جهه در | رخسار زهیم تیغ چو دریای معصفر

خرسندگان لشکر خسرو در انجمن | خرگه صفای جمله نه پایه پوششتر

چنین روزگار سیری و کشور از آسمان | اقبال شد چو افلاک از جوش نهیش خضر

از بارگاه شاه ان ز زمین پوشش از آسمان | زا ایمان ابر روان نهیبش به بحر و بر

شه ماه بارگاه کیهان آفتاب | زین خاور انش ز مهر فلک و خجسته فر

کیخسرو سپه شکن افراسیاب دار | با لشکری برون ز قیاس و فزون ز مر

چنین روزگار کینه گرا و خشم و کین | چون آسمان مهر با کاه گرد فر

هم بخت‌شان چو ذرّه با افلاک با علو / هم حشمتشان چو دیده اجرام با سپر

گرزه بکین سراسر و گرز و کمند یار / تنین بتن شاتن و شدر بار در

رومی سخن به پیکرشان عنبرین حریر / هندی حسب بگوهرشان تیغ بر بر

دریای زهر در کف و کیهان کمین کمان / البرز قهر در تن و نیران شرر بر

گردیده گرد هر شب با هنگ خاوران / با لشکری چنین ملک آفتاب فر

فرمان شه ز تخت بلشکر صبا بار / بند از کمند لشکر خاور زهین کمر

از بانگشان بکاخ در اندر فتد شکاف / وز کوه کان بناف شکافد نجم

بر رفته قصرشان بسما بام آورد بوم / اباد مرزشان بسما زیر آورد زبر

ور حجله شان ز حجله گیان گم کند شکن / وز پچه شان ز پچه کیان ملسلا اثر

خم داده پیش خسرو گیتی ستان شه سیم / بوسیده خاک چتر را در زمین از

لشکر کشید و ملک گشود و ملک گرفت / وز جان بر سکال سیه گشته با جزر

کرده

که رزم را بکام و ربط ل رزم ز / که کینه را بسعیین اجناد کینه ور

ولوال باستمان بروز ازال در زمین / از بانگ القتال و افغان الحذر

از تیغ سرفشان وز امواج کشتگان / صحرای خاور آمده دریای باختر

ز فرشان گسسته ز جا له فرار / وز تیغشان بریده کف از دامن سفر

این المناص بعجم و پاسخ از زکار / کام و زجر خسرو شهنشاه لا وزر

گرچه سزای مهجوم سپه لشکر چنین / لیک او پذیره روی زرکاه دلگر

با پاینده کار با فضلای زرگوار / سالار با نیزه بران فرخجسته در

ان در که حادثات در آن آتش کده / آن در ره کاینات در آن سبزه بسطر

در آن خطیر حضرت از پورش جهان / رستند از آن خطیر و گشتند با خطر

ما شاه حلقه شار و خلاف بخاوران / بر آستانش را نه زکر گان ز ز دیر

اهل سیاه زباز ز قاب شهر بار / آن مرز و بوم فرخ ز آغاز خوبتر

از رزمگاه کوه شش تاجدار / آهنگ کشت شه به پیروزی و ظفر

اندر بشارت فتح چنین نامه فتح / از راست بس سپاس به دادار دادگر

... زپیروزی داد سزاوار شهریار / در روی خاک خسروی ... گشت

روی زمین به تاب چو از کوکب آسمان / از بس ... کوکب ... اردو در

هر سوی محشری و بهشتی بکوه و دشت / از کوه آهنین تن و از ترک سیم بر

هر سو خیز آرا شاهان مقتدر / هر سو نماز آور امیران معتبر

از فرنج و روم و روس گوان خسروان / از آن شکوه خیره و از جوش بیخبر

عراده های آهن و جسر قهار روی / چون آسمان ز ... پا ... سپر

اندر مسیرشان ز در ... عام / گردون گران ز ناله خار از گذر

در کام ... آتش فشان ... / زنبورها ز پشت ... کوه فر

چون ... شهر دیر فراز ... کلاه / چون ... بکوه ... یافت ... کمر

هر سو هزار روضه چو الکاخ و کهر / هر سو هزار خیمه زهر بام و در

ایثار را ... همه کالای شاهان / ... را همه اندر ... بصر

انگشت زن ... بجنبش / انگشت کش ... بهش

زین ... طراز داد شهنشاه با شکوه / زاین ... داد جهاندار با خطر

از دشت محشر آیین ... قصر زرنگار / از رخش ... زین زر ...

کار آگهان ... / آن ... کان ... شیدا فر

اورنگ و پیشگاه ... / ایوان و بارگاه شهنشاه بحر و بر

از ... / از دیرهای ... از میوه‌های تر

شاهان ... به آهنگ پیشکش / میران ... بیشمار ... به بر

آوای ... / آهنگ خطبه ...

... / ...

لاله به بستان سر از آن بر زده بار | سنبلش آن جا که سر از سبزه بر

من نه به بستان ز روی زمین خاک آستان | از نجف تا که آید منظر آن سر

این بار خوش و غرور کزین باد بر آرد نشان | با نالش از طبیعت گنجینه سحر

ماه ای صبا ز روی سلطان برارد است | با نالهای شام و خروش سپید سحر

سیر ستاره تا که نهد پیشوا شکن | دور زمانه تا که نهد بالهای شکر

باد از غبار جیش چشم ستاره کور | باد از غریو کوس گوشش زمانه کر

ای جلوه پرنگار بهشتی تو با بهار | یا این چو باغ بهشت بنیک زان یادگار

نه نه سپهر دیگر تو در جای اهل بهشت | نه نه بهشتی و تو در چمنان بهار

افکار از صنایع تو با شگفت جوش | اوهام از بدایع تو با شگفت بار

گاهی بشارت آن سمن بسته پچه دار | گاهی لعبتان پری چهره داده دار

هم از خط مستقیمه و شان حاشیه در ورق | هم از خوش نجح محجبه جلایت در جوار

هم شیخ و شش صفحه او سلاو از ادب | هم لاله سان شاه چهارش در کنار

مصری ز مصر دار شکر در سی رنگ | گنجی و گنج سان گهر در تو بار بار

در زر فشانی تو با عنبرین سلب | در سیم گون حباب تو با سیمین حبار

در راز و در نیاز لب جلجه صنم | در غنج و در دلال لب شکر نگار

آن یک ز عشق شیفته کان انجم طراز | این یک زر از تاج و سلاطین آن گراز

گرچه ز راست نشد روان بخش نحب | گرچه ز راست قصد زر از آنکه هوشیار

شهد تو را از لطف حد افزاست شهنشه | عهد تو را برست شهنشاه هوشیار

درای ای عهد مهد علی شاه گرامی شرف | ما زنی با فرینش او آفرینگار

خورشید فلک سریر ابوالنصر با محور | جمشید تاج بخش شهنشاه کامکار

عنوان فرخنده دیوان احتشام | طغرای برگزیده منشور اقتدار

یا بزم فلک قدرتش چو خداوندی اعتلا
دارد ز گوهرش چو شهنشاهی افتخار

انجام نام نامیش افلاک را نماز
انجاح کام فرخش اجرام را شعار

در آبخور جودش سپهر کاسه بانت
در دور روزگار عدلش بهر روز روزگار

در آستان عرش افلاک پاسبان
در پیشگاه جاهش افلاک پیشکار

غرش فضای دور سپار برد قدم
ز امنش حصار چرخ کشیده پرگار

آورد از ازل خط فرمان دادگر
از آستانه ابر گهر آسای آبشار

تایید را بنصر قباب از نگین
تایید را به عدا ایام ادبار

این تاجور حشمت از آسمان صعش
آن تاجور سلطنت او آفتاب وار

فرموده تا مصوری از کمترین بندگان
فرموده تا برسمی از کلک نقش کار

آراید این مرقع نگارین بصد هزار
بگشاده این دو لوح ز آئین بصد نگار

از بهر جهان شهنشاه نامجوی
زیبای تمثال جانبان کامکار

تشبیه پیکر غزنگاری رستم
تمثال نامور شعرا مه اشکار

برنا و پیر و پیر بر الذر بزرگان عظام
مولوی و پیرشان وصف از ضعف پیکار

دمشان به بند فایض از پند گوش شد
لبشان خموش ور ابر از درشان دُرّ ابار

هر عمر باپاک گوهرشان فراموش
مضمر به نغز سلکشان نظم جان نگار

بر کام کاینات یاشان چو انگبین
درگوش دور کار سخنشان چو گوشوار

خورشید رایشان ز درات ذره پرور
دریای طبعشان ز هزاران قطره بکار

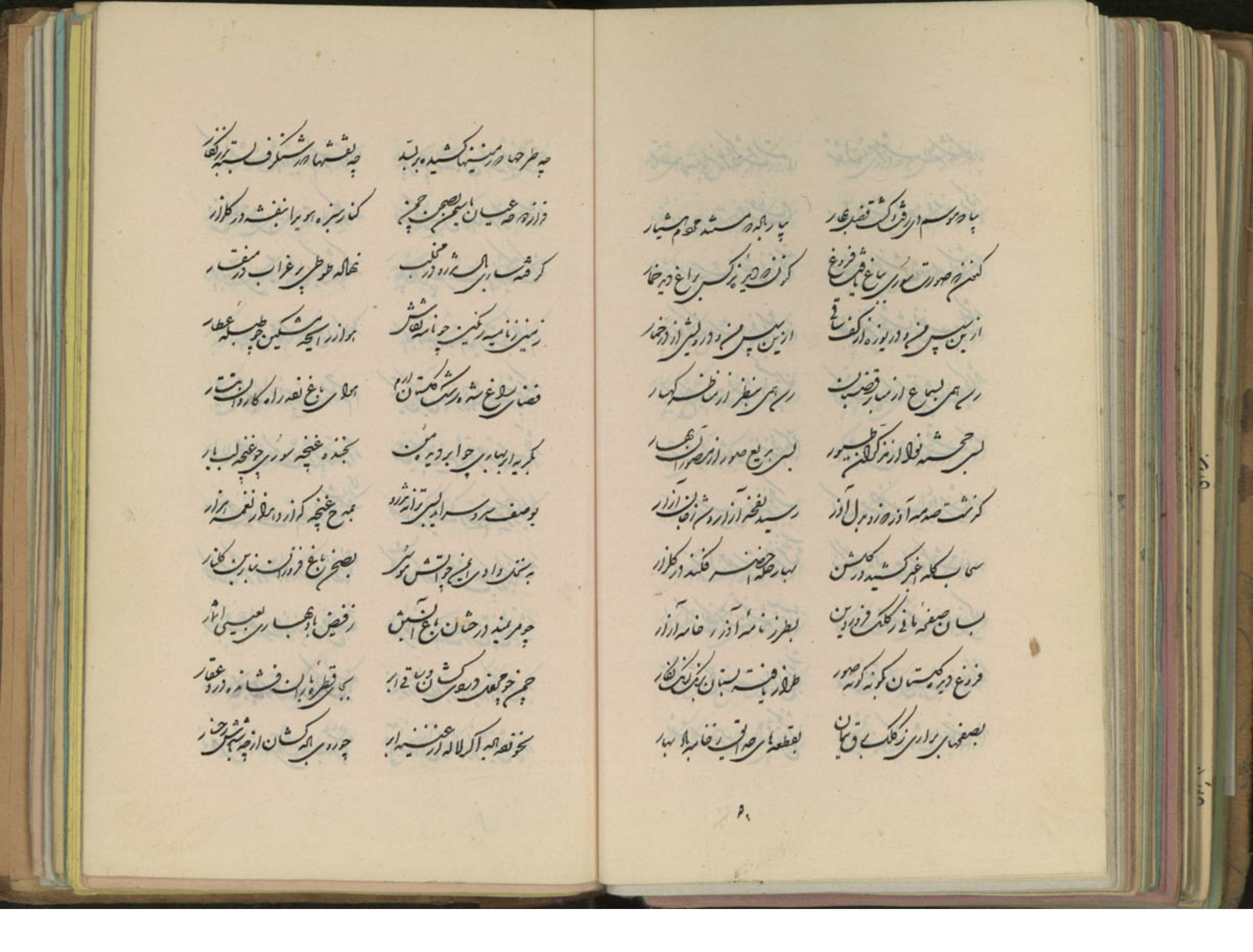
آن مهر روی چرخ بجرام تابناک
افکنده جبه چهر بر آن شاهوار

منیر مثال جملشان الغرض
از کلک نافی چو بنگام گشت بار

زآمد ملک نگاشت ماه نقش این صبا
زیبنده جمله شعرای نزد گوار

تا نقش کاینات بر الواح ثبات
باشد ز نقش بند قضا زیب روزگار

نقش سم سمند شهنشاه باج بخش
پیرایه بند کشور شاهان تاجدار



بیا که موسم اردیبهشت فصل بهار — بیا که باده پرستند مردم هشیار

کنون ز صورت سوری بباغ یافت فروغ — کنون ز دیده نرگس براغ دید خمار

از این سپس من و دریوزه از کف ساقی — از این سپس من و درویش از در خمار

رساند همی بسماع از سیار قصب بت — رساند همی بنظر از مناظر کهسار

لب چشمه نوا از نیزگران طیور — بسی بدیع صور از مصوران بهار

گذشت صدمه آذر و زود بر آذر — رسید نفخه آذار و شد زجان آزار

سحاب بکله عنبر کشید در گلشن — بهار حلقه اخضر فکند در گلزار

بسان صفحه مانی ز کلک فروردین — بطرز نامه آذر ز خامه آزار

فروغ دیر گلستان بگونه گونه صور — طراز نامه بستان بگونه گونه نگار

بصفحهای برازی ز کلکی و قیتان — بقطعه‌های حدائق ز خامه‌های بهار

چه طرحها ز مسینها کشیده بر بند — چه نقشها ز شکوفه بسته بر زنگار

فراز حوضه عیان یاسمن بصحن چمن — کنار سبزه هویدا بنفشه در گلزار

گرفته شاخ بر ایشان زر و در مخلب — نهاله طوطی پر غراب در منقار

زمین ز مایه رنگین چو نامه نقاش — هوا ز رایحه مشکین چو طبله عطار

فضای باغ شده رشک گلستان ارم — هوای باغ بنافه را کاروان تتار

بگریه ابر بهاری چو ابر دیده من — بخنده غنچه سوری چو غنچه لب یار

بوصف سرو سراید بسی ترانه تذرو — بمدح غنچه گذارد هزار نغمه هزار

بر شتن وادی ایمن چو آتش نور — بصحن باغ فروزان بنار بن گلنار

چو مریمند درختان بباغ آبستن — ز فیض باد بهاری بعیسی آثار

چمن چو جعد عروسی کشان بساقی ابر — بجای قطره باران فشانده در عقار

بحقه لاله اگر لاله از عطیه ابر — چو روی ماه‌وشان از چه شبنمش حذار

اگر نه مست شد از جام لاله سر و چمن
چرا چو مستان آشفته شد سر و دستار

فرح فزای در و دشت عذار لاله و گل
سرور بخش‌تر از نوبهار وصل نگار

چو روی ساقی جشن امیر کشورگیر
چو لحن مطرب بزم خدیو ملک‌گذار

سپهر رتبه محمد حسین خان کام
بجاه قدوه احبار و قبله احرار

نوال ابر و فر مهر و رزم سام و حزم
تمکن تمکین و فر فریدون و دانش و هشیار

سحاب فیض و فلک رتبه و ستاره سریر
شهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار

خجسته خصلت و فرخنده فال و روشن رای
ستوده سیرت و صاحب ضمیر و نیکوکار

فلک شکوه و قدر قدرت و قضا فرمان
ملک گروه و فلک جاه و جهان سالار

درخشنده فطرت و فیروز روز و فرخ رخ
ظفر مصاحب و نصرت قرین و دولت یار

جهان مهین و سران سرور و ملک داران
زمانه زیب و زمین زیور و فلک دربار

زهی کریم نهادی که مطلب ارباب
بآستان تو منظور خویش فرزار

خهی خجسته خصالی که مطلب ارسید
که حضرت تو بمقصود خویش فرزبار

مرام جسته ز درگاه تو سلاله عیان
همیشه حاتم و معن ای خلاصه اخیار

بعیش حشمت تو چاکران عالی شه
بخوان نعمت تو سگان راست تیره خوار

کنند از گهر و صافی ثبت دور جهان
کنند از کرم کافیت صغار و کبار

ثنای حضرت ترا بغدو و آصال
دعای دولت تو با لعشی والابکار

و هر چو باز زنی عدل تو بر ضعیفان زور
شود چو شحنه داد تو با حقیران یار

کند بیاری حضرت گذر ز گرگ غزال
کند بچشم حقارت نظر بباز حقار

نژاد و ماه در رای تو نصیحه هر ز رنگین
زهره دیده گرد دلی نصیب هزار هزار

بعزم جشن تو سلیمان و بحجم جشن تو لبر
بزم جشن تو جوانان دارا جم نوتوار

اگر شوند کواکب تمام سر تو نویس
اگر شوند ملایک تمام صفحه شمار

بصد شتاب بکف آورند تصبیح نشور
بصد شتاب شمارند تا بروز شمار

مگر ز دست نگارند به پای از ابواب / تا رشت بشمارند عشری از اعشار

بیا چو تو برو گیتی ز پنج حس و روح / ببیش جنبه بعد از اتصال اثنی و چهار

برزم رایت عالیت آیت نصرت / ببزم همت و افیت آفت دینار

قضا ز بر که تو جا گیری از فراز اسب / قدر بحجر که تو بنده ایست حکم گذار

بهر دیار ره کف کفایت بارت / دران دیار رخ فاقه نکرد دیار

برست تا قدح جود تو است گاه کرم / درست معز ... چهرها تمام عیار

بگرد حلم تو گردد سپهر پرگار / بگرد فکر تو پرگار چون خط پرگار

بزیر تب و بطلای رحمت و کرم / سحاب‌سران کریمت و بحر جود اقتدار

گره باز بود خصم از نهیب تو گیر / بجنت تیره خویش گوشه گیر از

درخت بخت عدو بی سپیدی نشود / به بحر چرخ نشود آفتابش از اقطار

چو از خدا است خداوند را خدا ... / خدای خصم خداوند نیز سازد خوار

دران

دران زمان که کند در هزار هزار / دران نفس که کند در کش گس نگار

سم سمند یلان پشت گاو زیر ارش / سر سنان سران روی مهر و ماه فکار

ز زخم صارم سران در زمین شیع فضا / ز بیم پیکر یران دریش بسته حصار

بانتقام گرد کعبه تیر از گردون / بانتقام آتش حسته ثابت از سیار

در افکنند بمیدان یلان پیل افکن / در آورند بهامون سران شکار

زیر سم اسب ثرا زلزل بر کز اعبر / ز کوه رزم شکاف بکنبند دوار

ز بسکه نعره رمح است زمین بون / ز بسکه جای تیر است در هوا طیار

رماح را همه پیکر نهفته در پیکر / سهام را همه پیکان نشسته از دن ز

سوی خصم تو ... / برشت رزم تو ... کارگر و عار

چو مار گرزه برای سنان جانگزاف / چو شیر شرزه برای سهم خشم شار

نهی بعرصه صحرا اتیغ زدی فشان / نهی بساحت پیدا ز رمح صاعقه بار

بکاسه سر شیران اماکنه سور / ز شغره تن پیلان غذای شغزه بار

چو بر یمین زنی ریب را آوری بیاد ز تیغ / بلای ناکسی و ورشنه از یمین یسار

ز فتاب حیات تهی شد ز غیر اعدا / چو ز افتاب جهانتاب ثابت و سیار

خدایگانا بهر تو شگفته اگر بخور / بر تسبیح کند دره خویشتن اظهار

فلک فکند جدا از ذر کاری اروطنم / ز دور کار فلک تیره باد چون شب تار

هزار شکر که از دولت پس از ده سال / بکام خویش گزارم فتاده سوی دیار

دیار و یار چو بعضد لازم و ملزوم / شدم بهمت تو در دیار همسر یار

برنج و دام گرفتار گشتم و دانی / ز زینت دار دوی آن عنبرین قدبار

چو زنده رهرو شکم ز بالای جاریت / عجبتر آنکه شوم زنده رهرو الالار

چه می شود بنوازش کنی مرا مردم / ز بیشتر جز نکبه او زکار اسپار

همیشه تا زمین بود قرار و ثابت / مدام تا فلک را بود شتاب و مدار

قرار حشمت تو چون زمین بود ثابت / مدار دولت تو چون فلک بود دوار

بعهد خسرو نیکو مرتبت سلطان جم کر / خدیو داور دارا نشان شاه فریدون فر

شهنشاه سلیمان نشان جهانجوی و جهانبان / ز دست از قهر دارا ان عمر بسوز و دلی

تعالی الله قهر و رای ز طبع در تبش کام / جهان زار و جهانگیر و جهانبخش جهاندار

بنامیزد که برادر ز شاهی در جهان باشد / همایون سایه ملک آرا فلک ملک و ملک لشکر

ز زخم تیغ او چرخ معلق منقطع ارکان / ز ضرب گرز او خاک مطبق منکسر پیکر

بشهر و کشور شیراز کز معماری عدلش / خیابان معمورش اگر از من بر آرایش کشور

ز ماهلیت خیابان زمینش خجسته خلخ / ز نسر و قامت نیکان فضا بیش عنبر کیمیز

بهر سو منظری زیبا چو جنت دلکش و زیبا / بهر منظر بود پیدا السی منظر از خوش منظر

دران بس عالم و زاهد ظلم و زاهد و عیان خردمندان / دران بس فاضل و صادق بفضل و صدق جمع نوار

زنار بلبل بی جد و سماع ز آوازش | در آب لرزه در ارکان زمین فرو ره کین منظر

در این ایام عیش افزا به عدل آن عادل | جهان را کوری سود از کار گیتی سنجر

جهان جود و جودت مجیر امام آنکه لطفش | جهان شد سر به سر از جیش خاصه زیر از آنکه خوشتر

باران عدالت شهریار بهرت اسلام | بگردون برات آفتاب رحمت گستر

دل دریا نوالش قبله حاجت روا بار | کف گوهر فشانش کعبه آمال زائر ابر

او را قبله گاه او در قرب ملک ایمان شان | حریم آستان او در حرمت باج حرم اکبر

شکوه چتر همای عرش زرین بال خورشید عیسی | کشاید مرغ عیسی گر به بالای جلالش پر

سر آینه ایت و صیقلش بال ماه و زورق است | کشیدن بر در دیر خطیبان بر منبر

حریم آستانش مسجد که با معظم رئیس | فضای بارگاهش جنت بی موقف و کافر

ز جهد و کرامت بیرون جوان اصحاب دلها | ز فکر و مرتبت ملک ملک را حافظ و داور

بگرد مرکز حلقش هزار گنبد ارزن | چو بر آستان بسته در پرداز مصور

بعهد

بعهد او نگردید کس بغیر از دین بنا | ولی بر کربه بهشتش خنده دمی ساغر

بباغ دولت و حشمت چمن در شاخ کاج | ز علمش اصل و حلمش فرع و عدلش رکن و جوهر

بصد عزت لشکر صاحب لوای کیش آبا | سعادت ملک و جلال حبیب دین و شوکت عقل و فر

بنا داد از همت والا بنای مسجد عالی | تعالی الله چو بنیاد حرم تعمیر و ایمان فر

همش چون بنا مسجد ابی قصر بنا کشیده زیبا | همش صحن چون جنت المأوی فضایش نغز و جان پرور

بود ایوانش از کاشی چو پیشانی زحل محکم | بود شمع شبستانش چو شمع او دیوان انور

چه مسجد بر شمار از جا خیزش جای خیر آر | دران نقطه کنگره بالای ارزنت تا در

ز صحنش مسجد اقصی سقفش گنبد مینا | ز خاکش عنبر سارا از آتش چشمه کوثر

چه مسجد از سمک سنگ ای آثار از رفعتش | به پشت گاو نشستی تا بنا فرش گردون سر

چه مسجد آب لب صاف جواب در ره عاشق | چه مسجد طاق لب دلکش چو طاق ابروی دلبر

چه مسجد طلعت مهر آرایش چشمه ایوان | چه مسجد جنبر چرخ ز نقش حلقه بر در

چه مسجد آب صاف لبن بصاب شیحه زمزم ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ چه مسجد خاک پاک لبن بنکهت تعبیه عنبر

چه مسجد خاک در کاخش ز حرمت نام همشان ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ چه مسجد سقف ایوانش ز رفعت افلاک اسیر

بنای این حرم آمد ز ابراهیم بن هاشم ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ بنای آن حرم گرمش ز ابراهیم بن آزر

غرض چون شد تمام از بهر یار بخشش صبا کن

ورش بنیاد از ابراهیم دیگر کعبه دیگر

مهر و وفا طلب ز یار از فلک مدار ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ کاندر ام بعهد که جور و جفا مدار

از یار کین بتر بسر ز لال خضر مخواه ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ از خار بن بحنیره امید رطب مدار

از کوشش زمانه جایی وفا مجوی ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در شوره زار دانه امید بر مکار

دارم ز جور چرخ بکام رنج تعب ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ دارم ز دور دهر بدل درد بیشمار

همواره ام بعجلی از این چرخ و سینه ریش ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ پیوسته ام بجوش از این زار و جان زار

بر خرمن حیاتم از این برق سینه سوز ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در مزرع وجودم از این ابر شعله بار

از ناپایت چنین غنچه خاطر حزین ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ از حالات چنین ملول سینه فگار

چون طعمه بچه یابم از چنگ شیر نر ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ چون آب خورد یابم از کام گرزه مار

شهد وصال گرچه لبی است روح بخش ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ آب حیات گرچه لبی است سازگار

در جام آن چو زهر فراق است جان گزا ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در کام این چو حنظل هجران ناگوار

روزم ز جور گیتی و دوران کینه فن ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ دستم ز نارسایی چرخ ستیزه کار

آن تیره تر ز شام غریبان از لف دوست ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ وین تنگ تر ز چشم بزرگان دیار

در باغ روزگار نیابم ز راستان ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در محفل زمانه نبینم ز روزگار

در تنگ غیر حنظل و از نخل غیر خار ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در شهد جز مرارت و از خمر جز خمار

در گلشن مرغزار غراب است با زغن ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در گلستان ترانه طوطی صوت سار

در این سرا چه از جوایی در است گذر ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ در این زمانه از هنر ای یار گذار

از کوشش زمانه درین پرور لالهان ‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏‏ از کینه ستاره بر گوهر الفرار

تا آسمان کهنه حلی بر کند شکال / بس نقره زران چه رکاب گوار

غلمان تا که بنده درت شد ز بر من / بکش ز پر از سواعد روح الامین سوار

کسوت بر آید از تن شاهان تاجور / افسر ز سر برآرند سران تاجدار

تا در برت کشیده نه جز لایق نمر / تا بر سرت نهند نه جز درخور فخار

احرار نامراد درین عهد نا امید / ابرار روزگار درین دور خاکسار

زین چرخ واژگون همه شان حسرت فنا / زین آتش سرنگون همه ایشان شرار

بنگر در سیر چرخ گرا که معتبر / بنگر در دهر گرا کعبه اعتبار

از آه کعبه پشت در آسمان حمش / از آه آب جوشه ز پس آسمان قرار

خون جگر جاری کرده ببار زر شکر / خون جگر آب بحر ز لولوی آبدار

بو جهل را ابر احمد بود بمقام / دجال را ببند مهدی بود قرار

قومی سیاه کاسه را ز ... کام / ... در ایام کامکار

یکجا نشسته در بر تو ابلیس دست / سلطان شاه در کف ایشان ضعیف و خوار

در ملک روزگار عزوج خارج است / ان ای بلطف ار ستم چرخ زینهار

کو ذوالفقار حیدر کرار تا کشد / پاک از وجود خارجیان روزگار

سلطان دین امام هدی شاه لافتی / زوج بتول و صهر نبی دست کردگار

یعنی علی عالی اعلی سر حق / آید ز ذات پاک همه نقش آشکار

ای اعلی چرخ چاکر عرش آستان است / سکان عرش از علایش افتخار

خورشید آسمان کرم کاسمان زند / بر آستان بارگهش ابر اشکبار

فرمان زحق داده بر ارکان حکم آن / نام آوری بسکه دستور گان نامدار

بر طوق حکم چاکر او گون دهر نیز / بر خاک پاک در که او روی آسمان

گر قهر او بر روضه رضوان کند گذر / در لطف او جنت دوزخ کند گذار

جنت شود چو رحمت دوزخ شرار خیز / دوزخ شود چو روضه فردوس لاله زار

گردون ز نظم درگه آن شاه تاجور ... دریا ز رشک خاطر لبریز جوهر دار

بس قطره داشت بر رخ فیجار از حجر شرم ... بس عقده داشت از لجه دار در بهوار

مهرش اگر بیوسف مصری نشد قرین ... لطفش اگر بعیسی مریم نگشت یار

آن کو مقام کوه بیاد آرد ز قعر چاه ... این جسم مکان گرفته بگردون ز اوج دار

ملکی است علم و اوست در آن مملکت کیک ... شهری است جود و اوست در آن شهر شهریار

سرگشته گوی خاک از آن کو عهد آسمان ... کاز ناز او در صف حجاب بار بار

خون شفق ز دیده دارد تا بعد حاجب ... کش همچو شمع از چه نیز و جب روزار

باشد فضای درگه او در از حلقه ننگ ... باشد رواق خرگه او در ز عرش عار

کدام طلوع مطلعی از مطلع ضمیر ... کامر بر طلیعه او آفتاب تار

بر کاینات سر خدایی شکار ... تا آفریده ذات ترا آفریدگار

مدحت هر کو کار بخوانم ترا ولی ... نفوذ نیوشد بجز ذات کردگار

صلای مشکلات خلایق بسی دهان ... سالار جزو و کل و در افق دوره‌دار

نبود عجب اگر ز تو گشته حیشه اسیر غیر ... چون کاه در صدای خزان کهربا شکار

در دست تا قران زوال بر کاه جو ... نبود درست مهر به کج قلب و کم عیار

گر استر بیابه جابت بخواه شد ... نیت به چرخ نیافته بود دوار

نبود مجبره جبر نطاق چرخ ... زان بهر صد هزار ... استوار

گردون اگر گرای در است پس حیست ... دامانش از کواکب پر در شاهوار

از پایه تو رفعت عرش است مستفاد ... وز سایه تو پرتو طور است مستعار

چون فرش اهل ذات عطای تو آسمان ... چون بحر فلک بحر سخای تو بی کنار

یوسف اگر بدیده یعقوب بخش ... برازد زمان فرقت ایام انتظار

در دیده تو چهره درویش خوشتر است ... کاه کرم ز عارض او صد هزار بار

با لطف دلکش تو گوزه یابد سراب ... با قهر جانگزای تو دوزخ یابد شرار

روزی که از مهابت جنگ آوران شود
در دشت کین قیامت موعود آشکار

کیمخت زین ز رزم تن پردلان به بر
آید نهال رمح سر سروران ببار

پشت سمک ز سم ستوران شود دوتا
روی فلک ز رمح سواران شود فگار

گوش زمانه خیره کند رعد کوس و نفیر
چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار

تنگ آید از تپش شمشیر و باد گرز
افتد نهنگ تیر ازین نیلگون حصار

از بو طپان نهنگ سواران پی ستور
از بوی آن ز پشت سواران بجوار

هامون چو کوه زرد ز خون گشته تن
بر روی لگد ویران چو پلنگان بکوهسار

شیر فلک ز هیبت شمشیر شیرکش
گاو زمین ز ضربت گوپال گاوسار

چو بر اجل رکاب زمین جابجا گریز
پرسه همی ز شیر فلک جانب فرار

از جان ستان سهام پلنگان معرکه
از آتش آن حسام نهنگان کرده دار

هم سینه پلنگ بروزن در جبال
هم پیکر نهنگ بسوزد در بحار

در عرصه نبرد هزبران سرفراز
در ساحت صلابت دلیران نامدار

از کرکس سهام همه گردن کشند تیر
در پیکر حسام همه پیکر کشند چار

از زور چنبر کوشش شیراوژنان بجنب
از زور جوش عرصه ناورد یادگار

آید بسوی معرکه جوشان و جنگجوی
از زیر رایت دلدل و دراست ذوالفقار

تا نیزه حق ز ترس و دعا [illegible]
جبریل از یمین و سپه فیل از یسار

از سهم ناوکت همه چون مار [illegible]
وز بیم خنجرت همه چون شیر [illegible]

پیل افکنان چو رمح تو از معرکه
شیراوژنان چو تیغ تو [illegible] زار

شیران بیشه پیکر و پیلان جنگ
گرگان دیو هیکل و دیوان گرگ خوار

بینند چین [illegible] تو آن رمح [illegible]
یابند چین [illegible] تو آن تیغ برق دار

[illegible] کنند گرچه بود در نهال کوه
[illegible] کنند گرچه بود [illegible]

تا از بلای رمح تو باشند در امان
تا از شرار تیغ تو گردند رستگار

شاهی بتیر و زاغ کمان تو بشکند | لشکر حبش خراب کند تا شام از حقار

شمع تو شاهراه است و در کام چراغ اش | بندد در چمن باز به دشمن نگار

شاهنشها منم ز طغیان حجاب | فرمان دها منم ز عصیان بی‌شمار

هستم سیاه نامه هستم سیاه لب | هستم سیاه چهره هستم سیاه کار

بر عاصیان نامه سیه بر بود کرم | بر تشنه کان اگر چه گناه خلق خطار

من عاصیم رفیق نظر رحمت سرش | من تشنه‌ام ز جرعه برکت بیار

مدح ترا چگونه نگارم تو شاه دست | ای صد هزار جان صبا بر درت نثار

ام الکتاب مدحت روح الامین زبان | خیر البشر مبلغ و معراج کردکار

اوج سپهر در هوای حضیض خویش بگذر | جهد طایری ز عرش برین ابر شکار

چون شکسته صعوه بر اوج بر زند | با عجز و ناتوانی و با ضعف و انکسار

چون عقل عاجز است ز مدح و ثنای تو | مدح و ثنای تو به دعا کردم اختصار

تا هر بهار رنگ زند شعله باغ و بوستان | تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار

بادا بهار عیش ولی تو پی خزان | بادا خزان رنج حسود تو بی بهار

تا نیش جانفزای بود نوش جانگزای | تا شهد خوشگوار بود زهر ناگوار

در جام دوستان تو سزاوار شهد ناب | در کام دشمنان تو چون تیره زهر مار

ابرار را بباغ نعیم است تا مقام | اشرار را بنار جحیم است تا قرار

یار ترا مقام مخلّد بخلد باد

خصم ترا قرار مؤبّد بود بنار

نقاب از چهره بر زد چو این سیمرغ زرین پر | نهان گشت از این سیمین حصار آن بال زر

درین پیچ انجمن با انجمن غوطه ور آسا | درین صحرای پر غوغا عیان شد تیغ اسکندر

به شاهنشه خور نهان در خلوت مغرب | چو شیرین ماه نو گشته از از فرش شکر

ایا حبیبی خنجر شیر دید آن روح پاک بسبیل | کجا ماند از کفار بر بالش آن خنجر

سحر که لب ضحاک دشت شد پیدا شبانگه چمن ازین سپه پنهان شد در چادر

چو مجنون ما نو چیلان ازین صحرای پریشان بهجوم قهقه کوکش چو خشن اشم و احشر

زاغ خوان کو که اگر یوسف خزد در چه عرب شد از نسیم یعقوب ازغم او چشمه و لاغر

بلبل شد آذر نمرود کرده باغ ابراهیم در آن گلزار ما نوجوان ابراهیم بن آزر

چو گشت از صحن این گلشن نهان این لاله آتش زمین شد مرتع نوسن فلک را بر منبع عجب

شد پر مهره نیلوفر چو دریا از روی خورشید شگفتی بین که چون خورشید نهان شد نیلوفر

چو غواصان درین دریا نهان شد مهر و شیدا بر ساحل لولو لالا هزاران گوهر انور

زین فیروزه کهن سطح فلک بدم در عرصه حیرت ز رشته جستن نفار که هم تا صد و ادر

عجب پس شد این هنگام که از هر طرف بیم شگفتی شد هر مرم از هر کران بیم

اوان دیدم درین گلشن برا از او از سبزه نوش همه عمار و چنگ زن همه طرار و غار کر

عیان در هفت تمکین یکی هندوی بدافکن زنوللوش یتیم چو جوشن ز آهن از برش مغفر

به قصد خشم بر او بر بیره از روی سپهر خود بکاه قهر بر بیره زر خنجر سنجر

فروزان عالمی دیرم سپارکار وی و همی دم برش اطفال ناوان کم همه تا یکبین دانشور

علوم اول و آخر برای روش خاطر بیان از ذکر او قاصر زبان ازو صنف او مضطر

فروزان ترک چو خواری ضیق بندی گلان دارد عیان بر باد رفتاری سبقت جسته بر صرصر

خدنگ ها بر کمانش از کین بقصد جان بدسگن یکی چون غمزه شیرین یکی چون ابروی شکر

فروزان ستهکین نزل ایان قلبش نه از دیده کس حل نراز آن حسن گس معبر

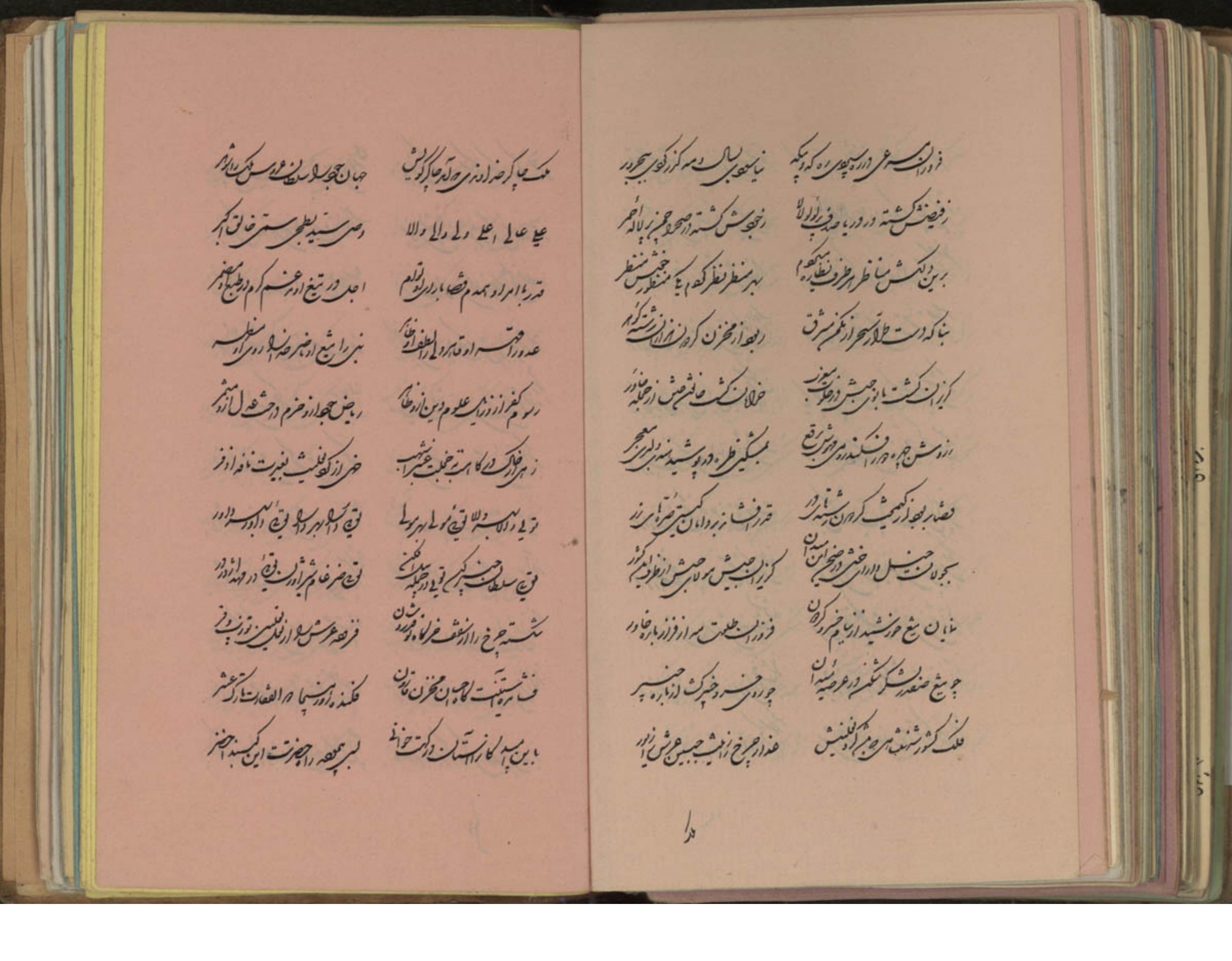
هزاران نوک قلم تیغ تیز لحیه حیرت درین گرداب پر آفت در این دریای پهناور

فروزان مصطفی نیا دران از اشکری عنا ستمکر کی و سپاهی پی از روی دوای بکر

به هر ره یاران مهوشش نهاده نقره آتش سر مهر و ندو انگشش نوا از آن دلبر

فروزان زم رو و پری دور دار افشانی درید و بند تیرها شکسته خامه آذر

شده از خامه و نامه مرا او را گرم انکشافه برتی از فشان خامه برتی پیکوان و شر



چو حاجب در سرا خواهند بردی ز فرّ دوری اران گرد شهسوار سکینه مرکز خبر

زهی کفر و زهی طغیان که بی‌فرمان او بردی بسا کز او نشنید جز تو کس به سینه خبر

همی بر که روا دارد زمام دین و ملت را به دست کافری کاه جوش کفر آرد صدر

سزاوار نشش برفراز سینه آمد کجی هم بر جبین گوش فراز چرخ اخضر

عصای خویشتن کلید روزی بسوی عمران عیان شد اژدری وز وی شکافش از آن بحر

توانایی بنازش اثر گرمش بار برگیرد نهادی لا تخف آنگه تو بی از خالق اکبر

شهنشاها تو بربری به عهد او در بلا در آن هنگام بها هین تو آن شاه از در در

چنین خواندم که روزی مو بر آذر بر شاه بجهانی نجوانی آنگه ابراهیم بن آزر

چو شاه اگر زکیش او در نیش لایق احسان بخواهد لقمه از خوان نصیب خویش از او ازدر

تراز ازکش احسان بقه قسمت سنغ و نعلش تراز خوان نعمت خواهد اندی بو فرد اگر

اگر شد هم نصیب دی روح الله قس در چه دگر ره رهبر گمراهی خضر نبی در بر

دگر

تو گشتی در حجاب عرش با خیر البشر همدم تو گشتی بر فراز جسم بر روح الامین رهبر

اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا ترا معراج از اجسام بر کتف پیغمبر

سلیمان چنین روزی گر بر عالمی فرمان ترا بشنید از جان طایران عرش فرمانبر

گر آدم خورد گندم با رجوعی بزد دانی ترا شعری که آید تو لوای گندم انبر

بیوسف گر گشتی لطف رحمت گستری شاید بعیسی گر نبایم مهر مستی پرورت یادر

ز قعر چاه کی بر سند غرت نهاد شاها ز اوج دار کی بر طارم اخضر کشیدی سر

نگردی یار عیسی گر از مهر جهان آرا نگشتی با وی در سوی اگر از لطف جان پرور

به اوج چرخ کی گه گهی کز سینه فرزان زره جوئی کی جستی زنسر قطبیان بر

کمینه بنده از سکان در گه باشد سیاوش وش بهمن ش دارای فریدون در

به نیروی بهی تو جنان ایمن از فرات در نشه گر به که فرشی شیر شش اسکندر

کسی کو شد ترا چاکر مراد اوست قصار تنی کو شد ترا بنده مراد او قنبر چاکر

بود خاک مطبق از آن خسکم محکمت مرکز　　بود چرخ معلق از آن رهرو جاریت محور

نسیم لطف جان بخشت به نیران گر گذار آرد　　ز فیض لمس زلال خضر جاری گردد از آذر

سموم قهر جانسوزت کند گر روزی گره　　شود در مجمر گردون کواکب اخگران اخگر

شراری گر برد با گرز و از آتش تیغت　　کشد از قعر آن تا اوج محشر باد خاکستر

بروزی کز خروش و کوشش سیلاب شراره آن　　شود در عرصه میدان عیان هنگامه محشر

ز سیل آتش افکن بلک کاپ پیکر پاچان آن　　ز شیر اوژن نهنگان خاطر روحانیان مضطر

در افزاید دران وادی ز تیر آرد اجل باری　　در افزاید دران صحرا ز تیر آید از قضا بر

صهیل مرکبان کاو زمین را عشر از غضب　　خروش کاودم شیر فلک را از زه بر پیکر

سپهر آگون از بحر ذوالفقار آرد　　بیا باران ازو تیر تیغ جال کهتر

غبار عنبر گون ابرو سهام بهمنین باران　　حسام شعله ورش برق فخر رعد آن شرر

کجا بر ژاله دلکش یا برو زار آهو پلنگ　　ب ان لاله رنگین بروید از زمین خنجر

ازو

درنه از نارک پران دلیران پولادین　　به زر جنجر آن سرافرازان سران آن

نهنگ موج پیمان را قلوب سروران قلزم　　شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر

ملبس تیرها پیکر ز پیکرهای پی تارک　　ستم رمح را تارک ز تارکهای پی پیکر

ز موج خون شود صحرا [illegible] دریای طوفان بنیاد　　ز گرد آب آن فلک فلک را کشتی لنگر

دران شور و شر آب [illegible] درین [illegible]　　ز کین [illegible] صور [illegible] محشر دیگر

ز بیم دلیران خرام از جا برانگیزی　　روان جبریل اینان ز [illegible] آن ایکه تیر [illegible]

ز آب ذوالفقار [illegible] کو پست دران عت　　بمیدان آنچه بیند آتشین [illegible] کند [illegible]

مزید آن تیغا بن فوج ترنج از [illegible] طوفان　　مزید لین [illegible] قوم عاد از [illegible] صرصر

فرو گیرد اگر رخشم جهان را [illegible] بیش　　همه چون رستم بهمن همه چون ایرج نوذر

بمیدان شاد روان آرای ایشان تیغ گوهر　　بصید اندکور آرای خر [illegible] شاد شیر نر

برست رزم آرایان شود [illegible] کم از زن　　بفرق آتشین ایشان شود مغفر کم از معجر

پی سر زنش کفر از صفحهٔ اسلام بزدای / چنان از صیقل شمشیر شاه دین ادا

و خم ریشه جهان از فسون در هر ادوار بزدای / ز رنگ ظلمت شب صفحهٔ آفاق را

حبابی خسرو اعظم ببر حق چنین آورد دم / که باشند از ازل تا لازم حکیمان سخن گستر

بگوید کاین بود چون گفته موری سلیمان را / تو هستی از سلیمان اعظم و من از مور احقر

ولی قصه‌اش از این امر و از این ره در نوا / کشد نقشش چنین خاری بصحرای سکر

از این عمان شاه بسته بر پاس بود در نحر / از این فغان باز بنشسته از آتش نفس بر صرصر

بان بیچاره از درّی اگر شاه سحر ارزد / ز فیض کام تشنه او شود ابر رحمت تر

کرم گستر شهنشاها جهانداری که را دانا / ز عصیان بد بجه ز طغیان بد بپر

سازم چنین بر امر خسرو کریم چنین ز بحر برون / ز کوهی جرم فزاینده کاهی فرکنر

زکمینم گر بسوزی جان چرا ایستم لایق / ز فهم گرگ ازین جرم ز آتشیم در خور

گریبان را ولی انب کرم با مفلس و عاجز / بزرگان را ولی گذشت از عاصی مضطر

تو باشی شافع و مولا مرا هم از گنه حاشا / ز کرم ای چه پاک انداز خضر آمد برادر

نمی‌دارم اگر گویی بمحشر از گنه کاری / بحیرت سازی بی منی در کل بحیر قرن برابر

چه بس گر کرم اوری برای گنج / در ان درگاه عرش آیین در اوج گاه گردون فر

ز شکم کو بود لقمه ز پشمم کو بود کسوت / ز خشتم کو بود بالین ز خاکم کو بود بستر

چنان هم ز نقد تو ز تنگ ای کرم باشد / بجز کی جا گران خاقان سلک سر بکار قیصر

مهیا کهنه این نعمت کرم مهر کند یار / میسر کهنه این دولت کرم لطف تو شه یاور

مسیح آب ازان آرم ز بیزار آسمان بشکنند / فلک بشکنند ازان بام آفتاب فر

همیشه تا که ز هر سو کواری تشنه فرسند / همیشه تا که شهد شادمانی است جان پرور

حسودانت را زهر الم همواره در مینا

محبان را شهد طرب همیشه در ایاغ

ایا نسیم صبا ای صبات سنبه دجا کر / که کشتی عاشق و طرد و ببر

طبیب دردمندان گناه کیش / امین انس و جان پیغمبران مهتر

ز تو شمامهٔ بوی عذار عنبر سای / ز تو کلالهٔ سنبل لطیفه نافهٔ اذفر

گهی بطارم نسرین گسسته رشتهٔ لؤلؤ / گهی بطرف سنبل فشانده سبحهٔ عنبر

بر آستان خداوند جنابیم آمده / از آنکه گوهر سروری بجای آمد ازان در

چراغ انجمن سروری چراغ غیبان / هر سروران جهان را شده از خلقت سرور

با شفاعت خود یا مرادی از تو بکرام / با صبا صبا با دست گیر باد پدر

نخست روی کن از این جهان بروضهٔ رضوان / لطیف شکر خود آب تو بچشمهٔ کوثر

ز گوهر پیکر او عاید چو کشت مصحف / ز گوهر که بهشت و خویش شد معطر

/ بتو قامت او کشته از اشک سرو صنوبر

بتو کعبه سپید اوز از اولف است / بتو بجه علی از دست او عنبر دلبر

بتو بسته بازی علی و کهوب عقلش / هزار بسته عنبرین زلف معنبر

دهر چو بار را حاجب از لب شارب تحت / بوسه خاک و نیز بشش کابی پای او از ذر

چو غنچه لب بگشا بر دعای گلشن خندان / در باغ حسن تو با داغی ارغوان وقت آذر

چو لطف او گرای حجشم مرغ بیابان / لکفک شان بجا شش بهر طرف نشاندار

نخست دسته گلها بند از حدیقهٔ لطفش / در آن شمایل نظر گرد بعنبر سپید منظر

ز قهر باب جهان سوز قهر او بظلم / بخواه ترک کرخی او صدر کمند آذر

بصد نیاز از لب ناز دلنواز در دانی / ز آستانه سلطان حسن او قرار بر

بهر ای جنس همرهان هر که او را / نخست خاک درش سا بوسه زمبر

اگر بمعرض قدرت در آورد بمیان / بر آن تو نیز هم آورد قهر دلبرش آور

دگر نیاز بکرد ال از نو آرزوی بحشه / لبوز عجز و نیاز نوای تش مضطر

کشاکش ان بیز از انصنم بر او را / چو سگان کهنه کار سعی درگه دار

دگر بلطف گرایند لطف دسته گلها / ر بسته و در آن لعل با راو سی تر

طراز افسر او ساز این قصیده دلکش — بخوان ز نظم صبا ای صبا بر سم [illegible]

زهی ز شمع ضمیرت چراغ فضل منور — جهی ز نفحه خلقت دماغ عقل معطر

به بنگشای جهان کو هر چه جو تو آمد — چو در درون صدف درّ چو در صمیم حجر زر

بجز ز جود خداوندگار دست علی غالب — [illegible] روح مجسم [illegible] عقل مصور

بلشکر تو چو قارن هزار گُرد توانا — بکهرت تو چو قارون [illegible]

کنایتیست ز حزم توای خدیو مؤید — حکایتیست ز عزم توای امیر مظفر

قرار مرکز ساکن ز زیر گنبد خضرا — مدار گنبد خضرا [illegible] عنبر

حدیث بزم تو [illegible] نقل روضه رضوان — ز ذکر کوثر [illegible] قصه ناقص ابتر

از ان زمان که [illegible] — [illegible]

[illegible] افتاد نظر [illegible] — [illegible]

[illegible] زبان ناطقه گویا — گران [illegible] جهان [illegible]

فلک نشد از پی نظاره نظیر تو ناظر — [illegible] دیده به بسیار جز آتش [illegible]

چه گوی عاقله من [illegible] انجم — [illegible]

[illegible] چو هر این بحر [illegible] — لبالب است گران [illegible] گوهر

زبان گشوده [illegible] — [illegible] مقطر

[illegible] تو چو [illegible] چشم — تو [illegible] کافر

زبان گشوده به تهلیل عقل رهبر [illegible] — [illegible] خالق اکبر

وجود پاک خداوندگار علت غائی — [illegible]

[illegible] باغ [illegible] — [illegible]

[illegible] آفرینش [illegible] — کس آفرین [illegible]

همیشه تا [illegible] فراق [illegible] — مدام [illegible] وصال [illegible] شکر

[illegible] — شراب وصل [illegible] ساغر

زهی ای قصر بلای حرم عرش اساس | خرمی کاخ ایوان تو کرده کریاس
گشته بر دور فلک حصن حصین تو محیط | کعبه با عرش برین فرش حریم تو مماس
در تو پای بیضه زهره چه عیان گشته بتی | رشک خوبان ختا عنبر ترت را انفاس
از تماشای تو ای منظر فردوس مثال | در تصاویر تو ای خرگه افلاک اساس
چین تماشای تو واله همه ارباب عقول | چین تصاویر تو حیران همه اصحاب حواس
دید تمثال ترا چین چو سمن برگ سپید | یاسمن گشته قرین غم و آلام و یاس
لعبتانت تو زبس بادیه دراز همند | دیده کمانشان ز بی ار خلاب بنز نعل پس
آسمانی تو چو خورشید و جهان افروزت | آفتاب فلکی تو که رخ لکی عباس
ماه مهر افسر کرده و فرس تاره سریر | شاه سیف زحل مرکبی کف علی القاس
ایکه با دانش تو رخش زدی تا برس | ایکه با صولت تو رخش را ابن ابرس

قصر آیات جلال تو برون از حد | حسن آثار کمال تو فزون از حد و حس
پایگاه برتر از آن بود که با فکر و کمال | حصر حجرات ثریا آن که با وهم و قیاس
شیشه ساقی خور در خور از آزره و کز | شیشه عیوق بیم در حرم پیمانه و طاس
تا چو ابطال رجال تو شود در خور باب | تا کمر بایس جلال تو شود از دو پاس
هشتمین چرخ ز اختر بر کشیده کرباس | نهمین قصر ز اطلس بپوشد لباس
کشم از جبهه تو چرخ کیانی عنبر کشت | بحر فریاد برآمده ز دلو از چلدس
خورد از دست تو کاف چو جگرها پر لعل | خازن کان ز هی شد بها در الماس
پر شد جنت آراسته روی که نزل | پر شد روز ز حی او رخشه شیعه که اباس
افعی رمح تو گنجینه در ترس | آمد ز آنکه بگنج اژدر نشین حراس
پور زال ار بتو گوید بر آید ز حجره دو ارکه | پور زال ار بتو گوید ز رستم سهام او از قوس
گر بر انگیزی تو از رخ خسرو فرازگه | از چه با رمح سرافراز ترشه راست آس

تیغ آن هندوی افسونگر جادو سرشت | کز زبر رخ به خلا برآرد روبس

ای شها پرتو رای سایه یزدان داری | جای در سایه چتری که بود عرش مماس

ای مسیحا نفس ای آیت علم آل حق | کرد خضر ره موسی قبسی زان مقباس

ز هر آن خسرو از در شکن شیر اوژن | در زیر علمش شیر فلک از پی اکلاس

که به خوبی رازی سپهر سنگ برازک | بگروهی چو ز نشتر نز نظر جساس

کیسه مملو همه از مال مسلمانان کیس | کاسه مشحون همه از خون کفار از کاس

گشت از نور تو چون سینه سینا روشن | عرصه وادی حق ساحت درس سلاس

زیر ران شیر تکاور که گر شدی آن | بیلکون جنگ فلک کند تر از کاواحس

بسکه سیاح عقاب اندر سیاحت کار | گوییا بار ره خضر است و پیشنه الیاس

رخش از جانب بر انگیخته والله یحی | در خم جام لبی بادبان زانابس

خواهد ای تو چیز در جهان کار از که | بر خدا الله خدا از جهان خواه سپاس

چو شهنشاه روایت شد از او زانکه | است از مهرت ربیعی کماده جساس

روح قدسی منش پاک تو ما کیته انس | روح با جسم از آغاز گرفت استیناس

ولا عهد خدایی تو و در شان تو نص | مالک ملک جهانی تو و مملوک تو ناس

بهتر گوشش را پرازش محفوظ خطر | کز کنایت نفلک یافی که ازو اکیاس

از فرومایه مجو رسم بزرگی زنهار | کز خزف طین نشود منطقه پر الماس

بسحاب لطف بسیار شد لطف تو آراست | کز سحاب است صبا را که سنبل و آس

شهریارا یکی از ذره جناب تو نام | باشد از ذرگی منش و بوسه از روی اس

مر آهی بهر ملوکش ز وفا بس یمن | او همی بهر حصادم ز حسد ساز داس

مرو ذرین فکره آرم پی صنعش ارز | او دران فکر رسید با هم تیم الماس

مر قراز اندیشه و در نیش قیم ارکس | او ستیر و زهر هم رسا نر در کاس

در بگریه چو تو در نظم سخن استادم | راست است این سخن انگه قلم بند قرطاس

در سرایرده چرا هستی نشوم خطار — چلکم شاسخته انست که بجو شعر شناسش

نشوم رنجه ز اراهن به چه محمودیم — او نشود رنجه ولیس رنج بود عاماش

طبع را لطف خداداد لوصو ورایدو بس — نکته سنجی نه بزرق اداات ولی وارس

بیش گانس کس از سطرقه دار کس — بیز و دار دبن از ان صرف حیب کر کارش

اهن از اتش وکوکوه شود ریم اهن — از چه یارب وزحاص شود ازاین اکارش

گرچه آن زر — سنجه و این ازره خار — ار حار اشهر ولی کاهن ناقص عیارش

حسروان کمش بر آراسته را دیزه طلب — کرد کان قرطه در او نخته تر از کسندلس

کودک از نوزن با در جوب بر دیکان — چه غسم از بیلک آرش که تیرش ز کمانش

شر ان گرت پیمبر شوان گرش بر — نقش بار طلنده برده باز خیص وقماش

عیسی اشه و ارد بر پیش مریم مهد — موسی اتش وریزد دلبرش اسیه اش

نیدی بر روی سغیغ نزهر فایده — یک جراق شستند سخن راز اماش

الغرض عز بحر بی سلب و حاره من — در بلای همه شب حشه بتدبیر بلاش

بر عا حضم شاد دیر سبا او ازانکه — یک نرجنبش و عاقبت سخن زار حاش

تا گردش بجو این آتش مش فرسایه — حاسد جاه تو چنین دار بجو ازاحل آتش

تا گر باس ش حجله بپوشند اخر

بس خصم تو نباشش نماند گر باس

درش جا نون حتی ز قش حجله ناز — بحش چرخ در کش گراهن جاز

دست کیوان ز پاپش چو بریزان — طبع بر جیس پا خطبه شه خطبه طراز

کنه شهرام نیا بهیدان رفعه بزن — کشه ناهید به بهرام درسین شیع بباز

صفحه پا خاکه کند تیر تو شرب سطر — چهره پا غازه دهر باه شاد پرواز

زین این قمر تینا زهات و زشکار — از پی عیش طرب گشته بی اتشباز

بزمی اراسته دیدم چو ارم از پیور — کاخی افراخته دیدم چو فلک از پاناز

مجلس جشن چنین محفل بانی و ارازان   چرخ نه مینا شده بار و قصه شیر طناز

بهر این مجلس که آراسته عیش انگیز   دل این محفل بیاراسته چشم پرداز

صبح نشاط هم از آن طلسم همه در اسرار   شام صبح صفا دیده همه در تک و تاز

نغمه خسرو و قرم از بهر طلب چنین شاد پار   بسته مجموعه کر از پاره چنبر چو باز

گشته از عنبر شب عهد در آب مجمره سوز   شده از ناله نی از نهره و دلش از زیر ساز

بابی که بادان ز شعف حالت سته خوان حیش   دست افشان نظری بر آن کان طراز

مطرب نغمه سرا گشته با تمکین عراق   چنگیان چنگ نواز از پرده راه نهنگ حجاز

بار بر طبع شعبه خوانش اورا مشکر   از اهتمیش شرم کننده کویش از خجلی نواز

گاه از ناله ره آهی بستان سر ده   گاه با ناز رقاصه قیصتانی بناز

یک طرف شعبده بازی در لعبت گوش   کز سر گشته حیران فلک شعبده باز

مهره مهر نگیان بده از حقه دهر   چینی لعبت کند شعبده بازی آغاز

از

از چراغان شده آن خانه چو فردوس   یا که رضوان در فردوس در ان کرده فراز

گشته چون ساحت گردون ز انوار گلشن   از قنادیل فروزان چه نشیب و چه فراز

سر و لب چمن در خانه وز آن شمع چراغ   چمن سوخته کان آمده در نور و گداز

یاران سر و چراغ افکنده زمین گرد و   همه جا شده ابر که دیده باز

آتش افشان شده ز مردوش آتشان   وانز آن آتش شده چرخ همچو خیر آغاز

بسکه بر شد شرف افشان و اثر لبما   در فلک ناهید از اندیشه ملک در پرواز

یا چه پر از جسم اطیر ز شهاب ثاقب   گشته را افلاک ملک همه ناوک انداز

گفتم این جشن که از امر و ز پرور جسته   از آن خازن کان آمده محزن پرواز

گفت بر خود این انجمن در سور   همه آن گستر و حشم شکن و دهر نواز

از صف عهد و حرام او جهان ابراهیم   از او مسند آصف بجهان نافذ کار

آنکه در حلقه احرار ز رتبت سر فراز   آنکه در جرگه ابرار ز بخشش ممتاز

کشته چون سینه خاتم ز جواهر گهر خاص | شده چون عیسی مریم ز خواری ممتاز

به ره از نیروی عدلش شکند شیر اگر | صعوه از یاری دادش شکند مخلب باز

هم غزال آهو باشیر ز عدلش همشیر | هم تذرو آمده با باز ز لعبش انباز

یوسف مسند عزت شده زیبا | همه شیاره و چه برج حمل بی انباز

خور لیلی جهان را ز عشقش شده پیر | شه جوان باز چو شد دیده ز ابرارش باز

چو دم مسکن ده شهد دم جزاره | گر زور ابجد لطفش اگر در اهواز

بهر اهیرم کش مطبخ جودش لام | نهد از مهر بر این بحر جاره جهاز

آن گروه شده زان بچه ازو رنجه | خوان او را شده خور کعبه و گردون خباز

گر وسمت به فرش لعلکی خوانده | زانکه راهی و کیفیت ری از زر مجاز

که مریم که بری آسیه سایه همسر | که زهرا النسبی رابعه سالی همراز

بستانده خلف خود آمده در گشت | مه زبر خوان کرمش معده از

خاک شیراز ز بس طعنه به جنت | مولد پاک وی از خیر ز خاک شیراز

بجز این کش رخ جان پرورش تکه گو | خضر را حیث که جا ز عمر دراز

ابید کف زر پاش کرم گستر او | زر زر کان رقص کنان جای کند در دکان

در مراسم آنکه از آن چو درهر ارایی | در حضر رخان کان از چه بابش پرواز

هیچ قرر وی شد ضمیر پیش بده | گر می بهر فلک سپهر دیا خور غماز

بر او سر قرررات قضا در اظهار | پیش او در زر فضا راستقرر در اراز

گرچه در مرج دولی طاب به بو تحسن | لیک در مهور نسب عجز هر اس ایجاز

الغرض گو جو سم سک دولی ناشته | آن گرانمایه سر سرا بزاران اعزاز

پی نیایش چو از هر یکه کالا گیرت | از پی هر یک شش طبع صبا ریح طراز

ز ورقم از پی تاریخ رفاقش شده | اسد اله شده همسر زهرا با باز

تا که در جمله ابرابع پی نشر سلیل | جهات آمده پیوسته با ابا ذر از

مشتری بنده وی و عدلش افزون کرده ام / همه با دولت و حشمت همه با عزت و ناز

هر زمان تیر رسد از کوش این ابروی طاق / نیش هجرم بکند زهر فراقم آفاق

شب و روزی بی زار و ضعیف مسکین زد / گهی از خیر وصال و گهی از درد فراق

همره کاروان همه از اهل و دل مشتاق / بلقای اجلم جمله شده زان مشتاق

همیشه بامیزنم بر جگر آتش افلاک / تیرها بر سرم بر گل خونین ز آفاق

زانهمه اشک دو نرگس من از یار جدا / ز شفق دامن خاک بر سینه از اشفاق

بشتاب یار چه اکنون نمود همه جا زرنگ / بر در آن خویش استم لبهای اشتیاق

زانکه در شرب جگر است جلد صبر مضطر / ور گرفتار کیستی ابها بسته عشاق

زر که این خسن میگزد مر صعب / خاصه در آنکه خوش شده ام اشتیاق

نیستم جز بوصال جان از دل یار / لبزان رنج و در جان مر رخ فراق

هر سعیم بود از مرگ شتابم خوف و دل حاش / مرز جان از اجلم شد خوف فراق

من نه مقید تقیید غم وز نه غم خواری / دیده بغم خواری من باشد در دیده و ذوق

همه یاران جمله مخالف چو جبان شد آزار / مجر یاران جمله منافق چو سپهر زراق

چرخ بر دار ستم کرده سر اسپ جفا / همچو اغنام دو قصاب بر زر معلاق

آب گوئی به تک گر بود هم در بساغر / هست چون آتش در رنج نوم قم عراق

در سر شد در کنج غمم ابر بر از نو / در فزون زانهمه هیچم خبر لذت و تاق

چه بود اختر سعدی و جو لین اختر / اختری تا بکنم زر بزند از اشراق

دلبری سرو قدی سیمبری شکرلب / همه ام از خلق حسن است و از اخلاق

حیثا این عطره بر طرز طراز انور / کف خاک کف نعلین جز نوای ذوق

مالک ملک کرم و الی و الا رتبت / میر که قدر فلک مرتبه سلطان آفاق

ای فلک قدر امیری که فلک بر در تو / از مجره به پا چشم کمر بسته نطاق

ای که گر حمله بری جانب گردون بشد
نه فلک را ز نهیب تو بریزد اطباق

ای که در بزم تو ناهید نواسنج کنیز
ای که در رزم تو بهرام کمربسته وشاق

ای ترا فضل و هنر آمده از گیتی فرد
وی تو از عدل و کرم بر در عالم طاق

ای بهای تو ادای فرز ایمان
وی باحکام تو احکام قضا را مشتاق

نه چو دست تو بود ابر بهار آب زلال
نه چو رای تو بود مهر فروزان براق

لرزه بر پیکر کان افکند و پیکر یم
کف چو ترکند با گهر و در چو عدد ق

آز را باشد اگر چه مرض جوع الکلب
ریزه‌اش بر سر خوان کرمت ... ق

دست بهرام ز بیم تو گرفته است گراز
ناهید ز مهر تو گرفته است خناق

نفس از قهر جهان سوز تو گوهر حنظل
زهر از لطف دلفروز تو گوهر تریاق

ما بر تیر تو چنین از کشیده بر آل
اشیانش نبود جز اصبع و در ... ق

از قلم تیغ تو چنین جلوه نماید بر برد
خوابگاهش نبود جز بر و دوش اعناق

ای به عرض تو ملک شده با استقلال
وی مسلم به تو دولت شده با استحقاق

بسکه از عدل تو آسایش مستوره است
عرق شرم بجوشد ز رخ حسن ز عراق

رزق را هست ز بخشش تو بنیاد ضمان
جود را هست ز طبع گهرسنج تو بنیاد خلاق

هیچ کاری نشود منتظم اندر گیتی
گر نه رای تو بود در همه آفاق اوفاق

چون تو در معرض نطق آیی و گوهر پاشی
کس نیارد دم نطق از نفحات نطاق

زین شرف کان شده در حلقه مدحت زنشین
سر ز طعن گهر انشیه ز نشیمه طاق

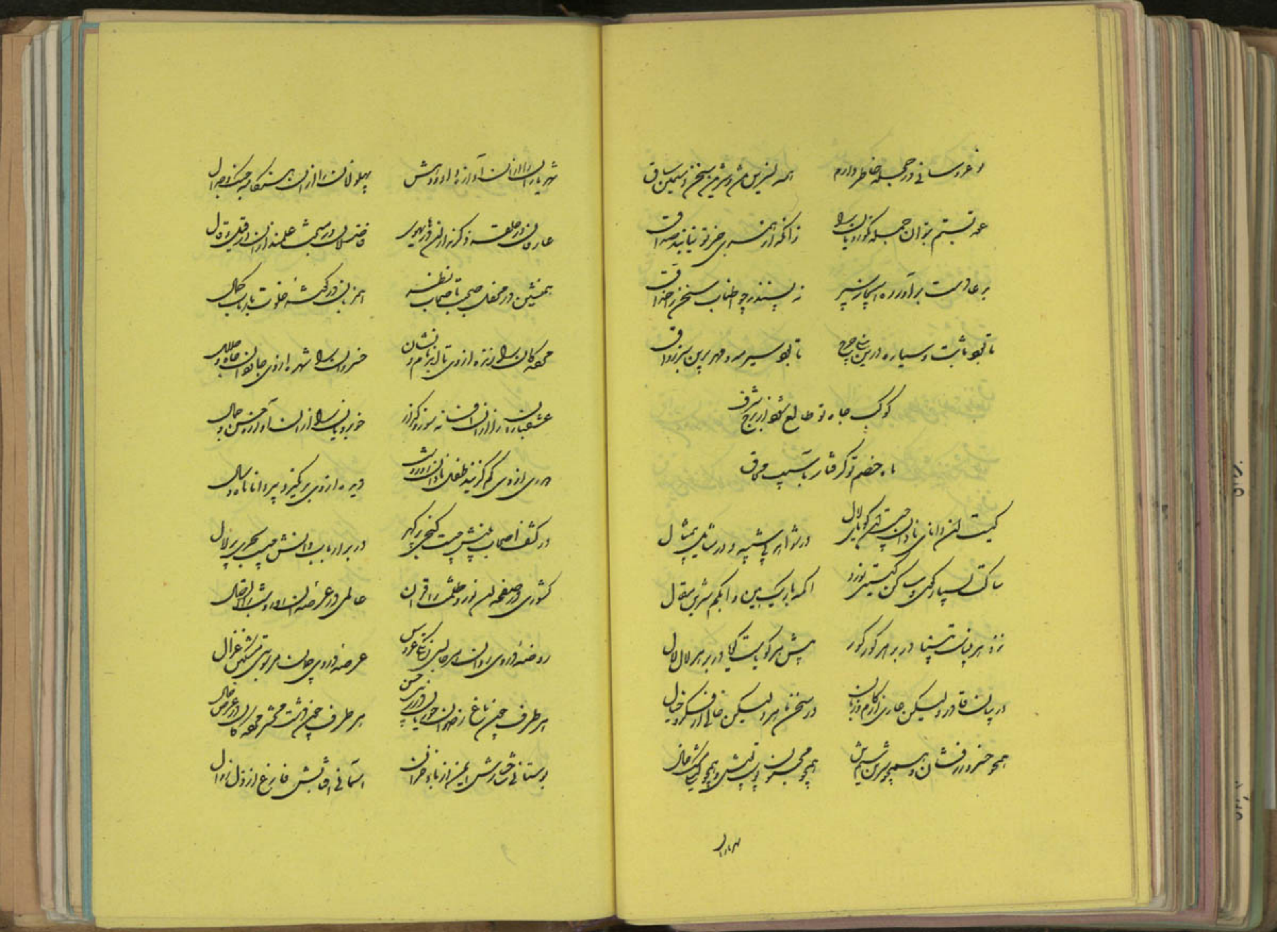
هرچه گویم بمدیح تو از آنی برتر
تو یکی آنکه مدحت نتوان کرد اغراق

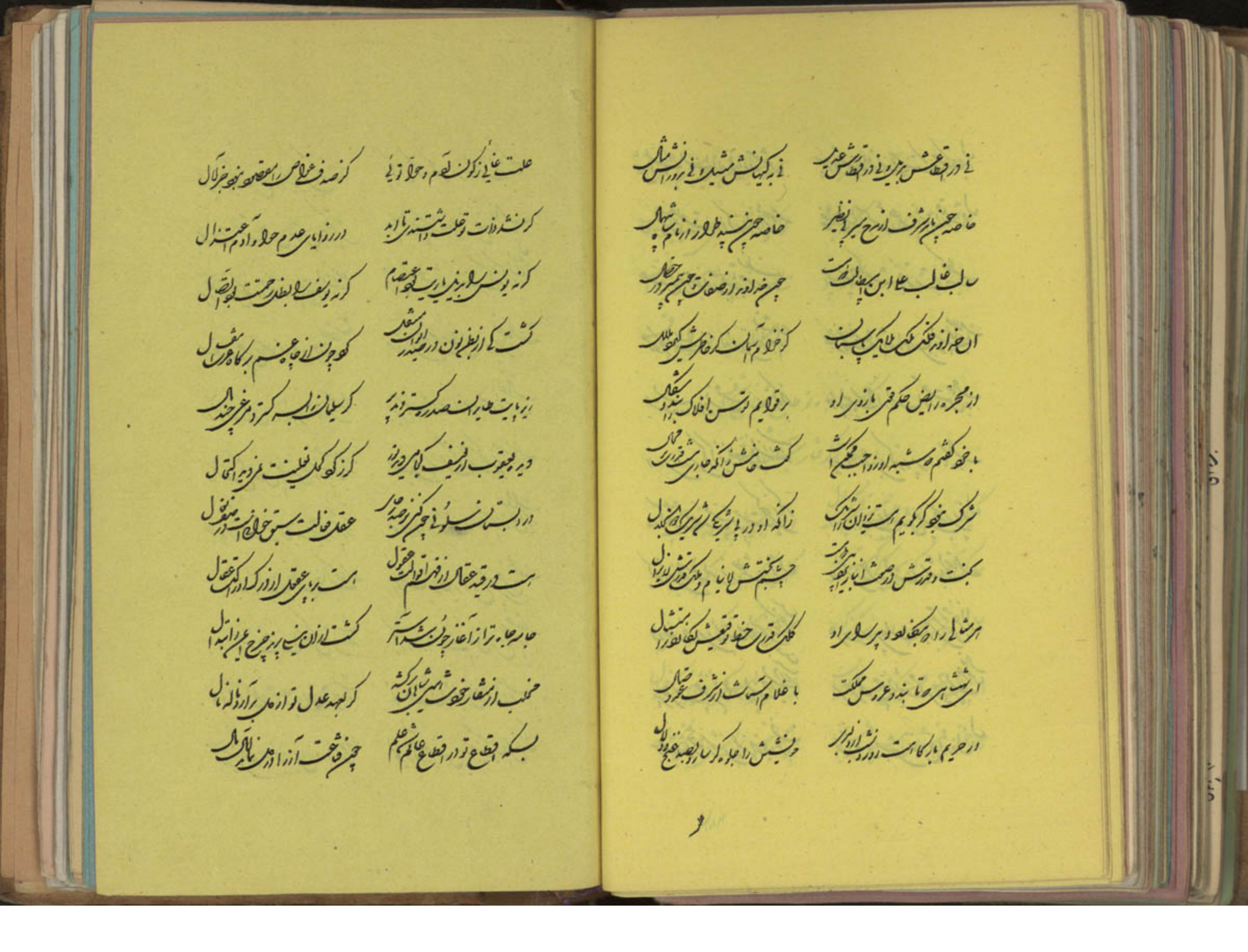
کم توان قدر ترا وصف خبر ز اشعار
که توان مدح ترا گوهر بیان استغراق

ای که در صفحه گردون شده از صد ...
شود از دفتر مدحت ورقی از اوراق

اسب چوبین قلم چون ره مدحت پوید
تو از آن فلک کام نهد غیر براق

سرکشانی که بر قصه سر اهمیت
کمر بیان حلقه کشیدند اعناق





حکم تو آنجا که برقع از شمایل برکشد
باگرانی کوه کعبه در شمایل چون شمال

پاسبانان آستان آسمان پیکر تیز
پیشکار پیشگه عرش فرسای بال

آن نفس کاید ز زخم تیغ مردان در نبرد
از رهی کآید ز ضرب گرز گردان در جدال

سقف چرخ معلق را در اعضا انقطاع
متصل خاک مطبق را در اجزا انفصال

زیر دستان را ز هر سو نالهای المعز
چیره دستان را ز هر جانب نواهای العتاق

خاک گردون پر تپش از سم اسبان صهیل
سینه خون ریز سپاه کوه از اسپ سوار

جوی از وحشت حیات شیر مهد ار پر زنان
خواهر از دهشت اعادت شیر زال ابر سالان

هم گریند قالب ابطال زیر خاک جای
هم کشد طایر ارواح سبک جناح

با برادر وحشت جنین ارکان سر انقلاب
گرد دار وحشت جنین اوضاع عالم اختلال

کا نفقد ابشد آن بقدر از ورد شب
کا نفصل آنهد سیال القتال با روز

در زمین کعبه جنان مراج دریای خون
کاید از عکس بر زمین ملکان جز آل

چون زمین روز سعادت زین آمین رزم
لامع کاکل ملایک ای زمین وار نشان

حمله در کوی تو در کوه حجم سر جمجمه
همچو رایات جبال از نسیم ابطال رجال

آنچه کوه از آسیا نیز از نسیم گردت در تعب
آنچه مهمان آسمان نیز از آب شب درحال

قوم عاد از لطمه صرصر نهند از من عقاب
قوم نوح از موجه طوفان نزول اهل کمال

ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم
جود تو کعبه پر زیر سایه‌ات از سؤال

خیر تو خزان نباشد در حساب دور دهر
کالبتا با هم برارکان و ز تپش از زوال

زانکه نعمه در زمین راست نام بادور
کاسمان آید بر او نشیب از زمین دامنگهی

خوش است از فر کاووس دارا و جم
کر سرم کعبه کاب از اسپ اسب سپهدار اقبال

آنکه او در قیامت گشت فارغ از فنا
آنکه من در ضلالت ای ام از حرام

دانم فرشته ام از زور از ارز افعال زشت
کش نقص اوصاف صبح نقص ارزال انفعال

نه بوالهوس گشته کیان نزیبا از شان
نه ز دعوی نهم بالا ازین ملک اقبال

وای بر وی گر بر در حشر از الطاف خویش — با چنان ذلتی مرا بی غم گذاری [illegible]

لب فرو بند از ثنا ذات وی غالب کی صبا — زانکه در مدحش زبان عجز را باشد بدل

باد دایم تا که زهر جا بکز آید پی ز نیش — باد یاریت تا ز شهد جانفزا حبیب ازل

در ستایش کاسه صدای قدوه مرحوم آب

در مرصع ساغر حباب تر شده زلال

درین زمانه دلم ز اهل کرد ملال — در مجمع اهل سر آید درین زمانه باب

دیاب جان من ز آب ز جرانجه — هم اسیر کلال و دلم رهین ملال

به بزم اکه چو تماشا خانه ارکه — هنروران همه حیران نشسته چون تمثال

باستانه سخندان تر گذاشته جوش — بصد زلال سرایه سخن ز حسن مقال

کسی درست چو بیگانه باب خواهش — کسی درست چو نوخاری بر آن نقال

پی نهفته رخ خود ز شرم عریانی — بگونه گونه حلال دلیه دیو غرض حال

هدا

بن چنین نسر ایدیر ز بارانت — چه نقص ار ز آلکفر بو جهل

همین قسمت عقل ار ز اکفایت — ما بر روی خورشید ابر ایرادی کل

ز نجدی که رت ذات سطور حاذق — ز نجدی که رت کون [illegible]

مراد خویش ام مهد طبایع — نسبتها بر واح عهد مبارک

قرین از پا چون نوفرزند آید — بعقل قواعد قسمت تواریب

بر اکلیل اکلیل و رزق فرقد — فکنده است ذیل فلک عطف تر طلب

بتجنیس کردن نبود اینچنین پاکست — چو در حرفه ذات رسالت [illegible]

لب معندت قضارا سفر — ولیکن شکار قسمت ارا سهیل

چو در بیت طبعت نه دریا دراز — هر آتش بر دیر سد ازدها

وایم نحسه را کی بطبع تو نسبت — که طبع تو فاعل بکجی بر قادر

ریاض سخن را ز زلال معانی — ز طبع رواش روان حب اهل

ز کلک تو باشد طراز صنایع		ز فضل تو آید بهای فضایل

ز نظم تو بیت زرافشان جمشید		برایع نگاری اعشی و اخطل

سر آید صحیفت اقاصی و ادانی		نگارند مدحت اعالی و اسافل

اگر رو نماید چو ابلیس مردود		اگر شرف قربت چو جبریل مقبل

پریزی اگر روح سیب صبا را		بفصل بهای تو زیب اماکن

بصناعات مرجان از جیب ادیان		پزیزند گاهی بزرگان باول

بعه تا زمان بشکل شه		بعه تا زمان مشکل بشان گهل

همه کار مشکل بر چابک شان آسان		همه کار آسان بر اعدا مشکل

بود شمت ظل لطف الهی

در ظل ظلیلت کمینست شال

جناب منیر بو شهر اردای شال		به برشاه فریدون فرخنده حال

خسرو ملک ستان لطفعلی خان که بود		یادگارش لطف عام یار خدای متعال

به بقیت سپهر حریم حرمش خم گردی		بهر تعطیر غبار در تش از انبال

عرصه دارا ز دم مشکین شوش خاطر		عرصه دار از دم عنبرین شمال

کای شهنشاه جهان داور دارا رایت		وای جهاندار جوان رستم سهراب دولال

ای جم آوری سیاوش شه افریدون فر		وای عدو بند تهمتن شه جمشید جلال

ای سکندر رای عادل دارا پیکره سیر		وای فریدون فر فرخ رخ فرخنده فعال

ای تو در کشور که وارث بلا استحقاق		وای تو بر مسند خسرو بلا استقلال

چمن از رشحه سحاب کف تو باشد تر		چمن فرت روضه اقبال ای با لقه نهال

ای فلک گاه در گرد سرایت گشته		گاه در گوش یا حلقه زرین هلال

هیچ دانی چه از فرق و جبین می گردد		بر خلایق ز جفای فلک کینه سگال

ناصر دین عرب خسرو غازی که هست		کشتی نوح بر آن صبا دید عجم شاه تبال

اگه از ما هر چه رسید سر فرماش
باقی مهر فروزان لعل استقلال

لکه از پس پی از صحوه کرش شنیز
اگه از بیم دی از کوه زر سبای ریال

برز بزرو که حمله گشتی از گرز
رست دستان که معرکه لشکر زوال

لجه در دره که از خاک نشین فغفور
لجه در خر که از صنیعه پی سبال

سمت رفش را او از چه پس از کی جند
ره با مهوی و نوی سجابه شال

سمت رفش ره همه ره کفه زادام
سمت رفت ره شعل کفه زاد اول

از جفا گشت زخون جبرت شاخ جان
ان ضو احمد ره خلق کشتی از او عقد لال

ان سری کش لعل لب سعه کلکوره زور
پی ش از غدر فلک کش نوازی نابل

تا زمانه تن آتش پنهان گه وی تاک
بجهان خاک سیه کین زبان غزل

اگه بی لحد لحه خواری و دولت شب و روز
واگه نیز لیت لحه شاکی ده غزو سال

شب و روز شش ره گه گفتن همه از عیش و جلال
سر و لشر لحه گفتن همه در ربح و ملال

اکه

اگر همواره بهر مصطبه لهو ز رصت
لکه همه پسته بهر سکه لهو قلال

این زمان جای گرفته است ایوان کمین
این زمان جای نهال است باور نشان

از جفا تاجوران را همه در کون غل
از ستم کجه کیان را همه پای سکال

غرز ما نیز را همه رفت و ملکان و یتیم
لولیان را همه در ساق خلخال صع

سروران را همه لحد زر تجارت ثروت
سر کمان سالی همه داد ز لعز سال بلال

بر رعیت شه سالار حسینی محشر
بر سپاهی شه سردار حسینی مثال

طلبد دولت بر از بهر پاس اگر
اگه مسپوه شب و روز بریم طبال

همه از تیغ جفا کشته ز زاری آبا
همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال

شب و روز همه بر گنبه معنی کنان
روز و رای مخنچه نشینان جبال

کام بر سر راحه لحه اینک بکر
تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال

دیو بر تخت سلیمان ز سلیمان در بند
گرگ بر جایگه یوسف و یوسف بچنگال

اختر طالع ز ماهت به برج شرف　　کوکب بخت بر از کان همه از مه وبال

ماه زده در بند گران بچه کمان ز آن شرف　　خفته بر جهد کیوان به سپاهان ز زوال

پا حرکت چو جوار ریش خوابی ز نبی　　اکه در جرکت جلاد ریش نبرد بحباب

رحم کن رحم را بکن ز رنج ها چاره‌ها　　هر که تقصیده ز بنده در حجاب سؤال

رحم کن رحم برا کس ز تبه هنر خویشتنش　　از پس آنکه حش جان عزیز برد بال

رحم کن رحم را کس ز در آتش کبر ا جوش　　از پس آنکه الم یافتی از بار وبال

خسروا تا بود سیر سپهر و چرخ　　نبود زیر قباب ترا بیم زوال

است لازم به سپهر خواستن کین بار　　خاصه بر چنین تو بیر اثر خصال

تیغ آن خسرو فیروز که از آتش تیغ　　شده در بازوی خصم که آب زلال

وقت آتش ره پوش زره عارف قتل　　وقت آتش ره بندی کمر جنگ و جدال

وقت آتش در اربک گوی شمشیر　　وقت آتش ره برزم کمر استعجال

نبود جای درنگ ای ملک کشورگیر　　نبود وقت قرار ای شه نیکو حال

آن سیه کاسه که بشکسته برایوان اکنون　　آن ستم پیشه که بشکسته برآورد اسحال

بود شیشه سینه از سهم تو مالامال چو نی　　بود شیشه پیکر از بیم تو لرزان چو نهال

ماه نیم خواب و خور از هیبت جلالت در تب　　آسمان چو صحیفه که بماند به سوال تمثال

خلق این خطه بر است همه جا بر ابرایشان بند　　از صغیر و کبیر و مرد و زن و شاه و وزیر حال

از تو زن م ور چه وان همه پیکر جان　　از تو عزم و زر زر کان همه از قرب زوال

روز ما در ده ره در عرصه سیه آن کون　　از بر آرزو زرکین که کهن کرد ابر زوال

رمح رمح بر بابنده بواران از رنج　　فرق فرق به سپاره تن و رای بر نهال

رعشه از نهیم در افتد به نهنگان به کنار　　لرزه از بیم در آید به پلنگان به جبال

پی در ساحت ما ورد گذر از آن سو　　دست بیجا زدت ارواح که بیشانند آجال

چرخ را ضیحه اسباب طبیبان از دل　　خاک را لعنه بگردان تن از او ار زل

پشه‌ها گشته از شه حیان سیلاب | جا بجا گشته از زر و جان بالامال

هم تلالی از نسیم خار کین سیلاب جود باد | اسم و باد ازش پی تا رگ کیمیا زر حوقلال

هر طرف برق از سنان کوه آتش عاطف | هر طرف سیل از خون دلیران سیال

چمن در آرزو ز فیبا ز شور انگیز | ورسد هشته و آشوب بر رخ هر جلال

در صف معرکه از جای برانگیزی رخش | فتح و نصرت زمین آری برکش تشال

بشکند گرز تو بر تارک گردان مغفر | بر در و تیغ تو در پیکر مردان زبال

آن زمان از اثر بیشان ره این هنگام | آن زمان از اثر بیشان ره شیران نعزال

افعی رمح تو هر جای برآرد ره سر | کرکس تیر تو هر سوی بگشاید بال

خرگهاش نبود جز ره صبر و زرآن گوران | اشیانش نبود جز ره تقلب الطال

کفتمش پیش تو را فتنه بود آتش تیز | کفتمش شیر تو را گاه جدال است اهمال

پیل را بود اگر دشنه و صارم ره این | شیر را بود اگر خنجر و در دمن چنگال

شکر لله که ارادش حجت ما آورد | دولت و فتح و ظفر نصرت و کر و اقبال

چین بهر حمله تیغ غالب و سرنوشت نماب | رجعه و کنب خواش جوان شباب

ای صبا چند سراغ سخن از باد دانی | در سر محیی ره و ران منطق و زبان لال

دم فرو کش ره ثنای ملک کیوان قدر | کف برآور بدعای شه گردون اجلال

تا جهان ره از کف ش احکام اثر | تا کمیتی شد زر گنبد افلاک ظلال

از رحمت باد بعالم شب و روز | سایه سلطنت باد بگیتی صد سال

همه اقطاع جهان باد از او آگهه

همه اقطار زمین باد ازین فال غال

ملا ما که بود مهر و ماه زاکتیر | بود لکاجم حجب ان جلال اسمید

خروش از دل دریا برآید از غرت | اگر زجود کف شه دهم نقصید

چرا ابر بحر زبیم کف تو نگردد شد | ز آتشت چه کشیر زر رات ناید قلیل

بر سپهر جلال تو اوج چرخ حضیض	به پیش بینی زوال از دقایق تکمیل

زهی کرم که بلفظ تو را دهد با بنود	چرا که هست در آن خوی زیب للتقبیل

کسی ز مادر گیتی بنایف چون تو خلف	کسی ز سلالهٔ آدم برابر چون تو نبیل

ز عکس پرتو رای تو روی مهر منیر	ز گرد سم سمند تو چشم ما کحیل

قضا بعرض جهان ار کند خلاف ز حکم	ز بیم قهر تو آنرا قدر به تبدیل

ترا چه نقص و چه نقصان ز کم نمایی جلال	کند عداوت گر انکار رای اهل جلیل

خدایگانا ارزد ز جاهلان جهول	جهان پناها ز انکار حاسدان ذلیل

کرد هیچ نقارت جهان را احد	نیافت هیچ تنزل قدر خضر تنزیل

بفضل و عز و شرف دشمنان بر کردار	ترا شوند نظیر و ترا شوند بدیل

اگر بعلم و عمل بو لهب شود احمد	اگر بعز و شرف هارون شود جبریل

بروز داد تو گردد زمانه یافت نظام	بعهد عدل تو کار ایام ز بیداد بتکمیل

لذا

پلنگ را نبود فکر به در خاطر	هزبر را نبود یاد کرد در تخییل

ز خواب آهن سر بر نیارد از همه شب	اگر چه باز دمد صور در دم اسرافیل

ز عدل و داد و ز جود و کرم لطف و قهر	بجز ز داور جهان جمله یافت تفضیل

چرا قدم ننهی بر فراز گاه کیان	که پیش جز تو سزاوار سند رای کلیل

تورا بنایف گیتی کسی مثال و نظیر	تورا نزیبد در دوران کسی شبیه و عدیل

کف تو وقت کرم ابر را دهد تشویر	دلت بگاه سخا بحر را دهد تخجیل

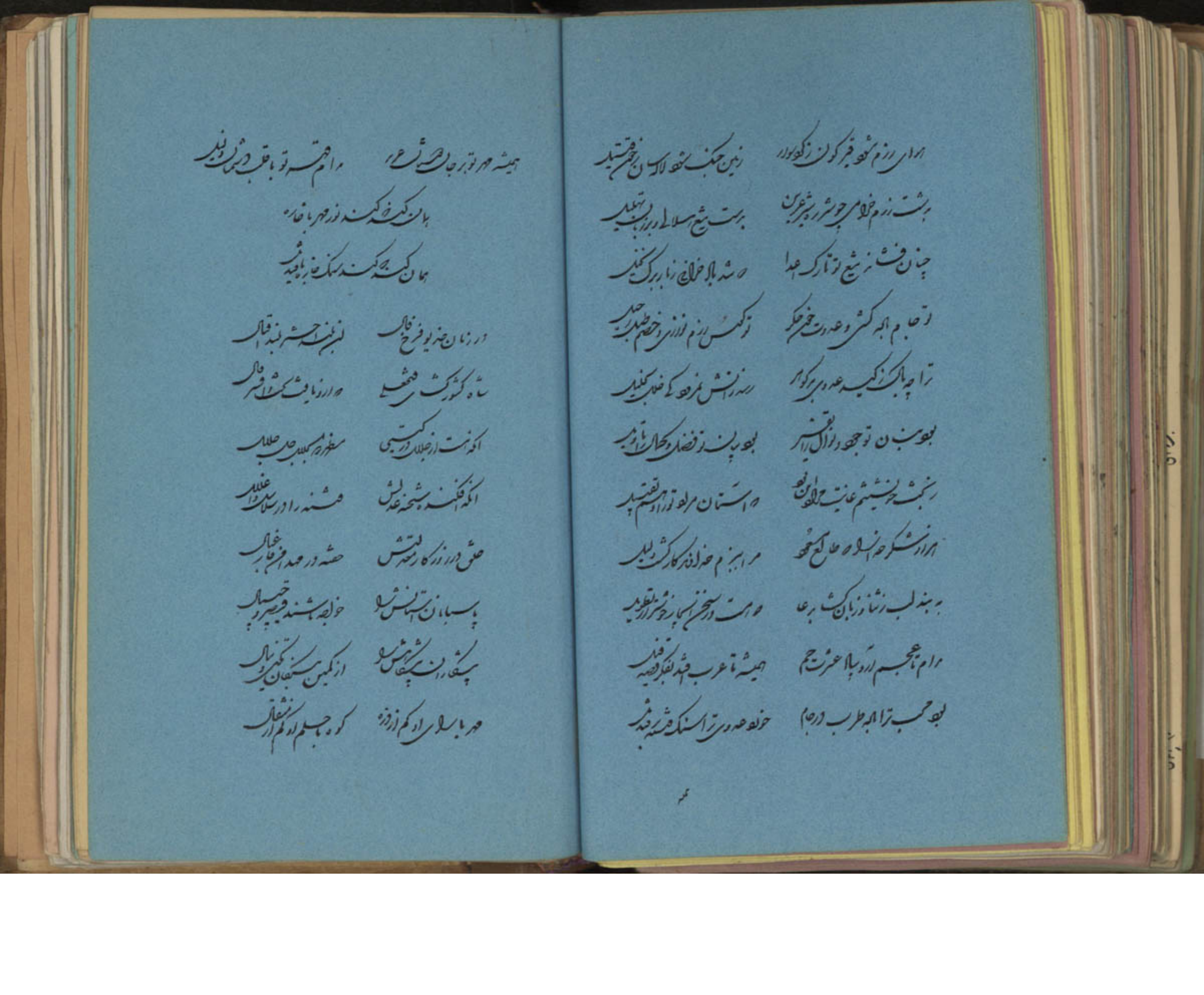
ز جود حاتم اگر بعد در زمانه نشان	کنون بجود و کرم در جهان تو را تمثیل

به پیش حلم تو باشد چو باد خاک خفیف	بنزد عزم تو آید چو خاک باد ثقیل

که مکالمه عذب لسان تو گویی	ز گفته کوثر و تسنیم و سلسبیل سبیل

بروز کار بیا خوان چو گستری	چنانکه معده ادرارت عاجز تعجیل

که بزد از خورش کین خیرات رزم	شود حمام چو شاهین ز شه گفته بدیل



رشتهٔ عمر خصم بر گهرش … کو بریخ او بروز جدال

کمال از چه دست همت او … رشته‌های گهر بکف نوال

اثر این روزگار کان حسن و … پرده‌های فضل را بطلال

آفتاب سپهر مرتبه سحاب … آن ملک سیرت فرشته خصال

آنکه ابر کفش به زلزله دزل … منبع فضل و معدن افضال

آنکه در نظم و نثر خاطر او … قلزمی از زلال مالامال

آسمانیست در جهان سخن … آفتابیست بر سپهر کمال

آسمانی بری ز رنج دوار … آفتابی مصون ز زوال

هم ز شرم لآل گوهر دانش … بر لب بحر عقده‌های لآل

هم ز رشک شیحه قلمش … بر جهان مشک بر سلاله

کلک مشکین خطش بکف غزل … ختن کند مشک را بانفعال

از عروسان حجله طبعش … برد تشویر شاهد ان جمال

چون به جلوه بیعت نی کر … سر فکرت کشد کی پیخ خیال

پیش سیلاش سواره معز … هر زبان جز از عجز ولال

تا ابر کسوت عبارت شان … همه عرایس دهند عرض جمال

تا نیش در جهان باشد موج … گرچه بیش از ان خیال محال

قطره زین البحر در ابر گهر … ز سپهر بالغه رود لالد حال

تا فریش خدای عز و جل … تا بر آورد آدم از صلصال

در رخ آفاق روی نظم عنبر … در سما و سنحه شبه هلال

گلکش آن قصه در بر اقران … طبعش افشانده بر سر اشبال

مشک و عنبر چو نقطه از راه … در رو گوهر چو خاطرهای رجال

چون بنصر شود نمسند طلب … جای لعلان نه جز لعل نعال

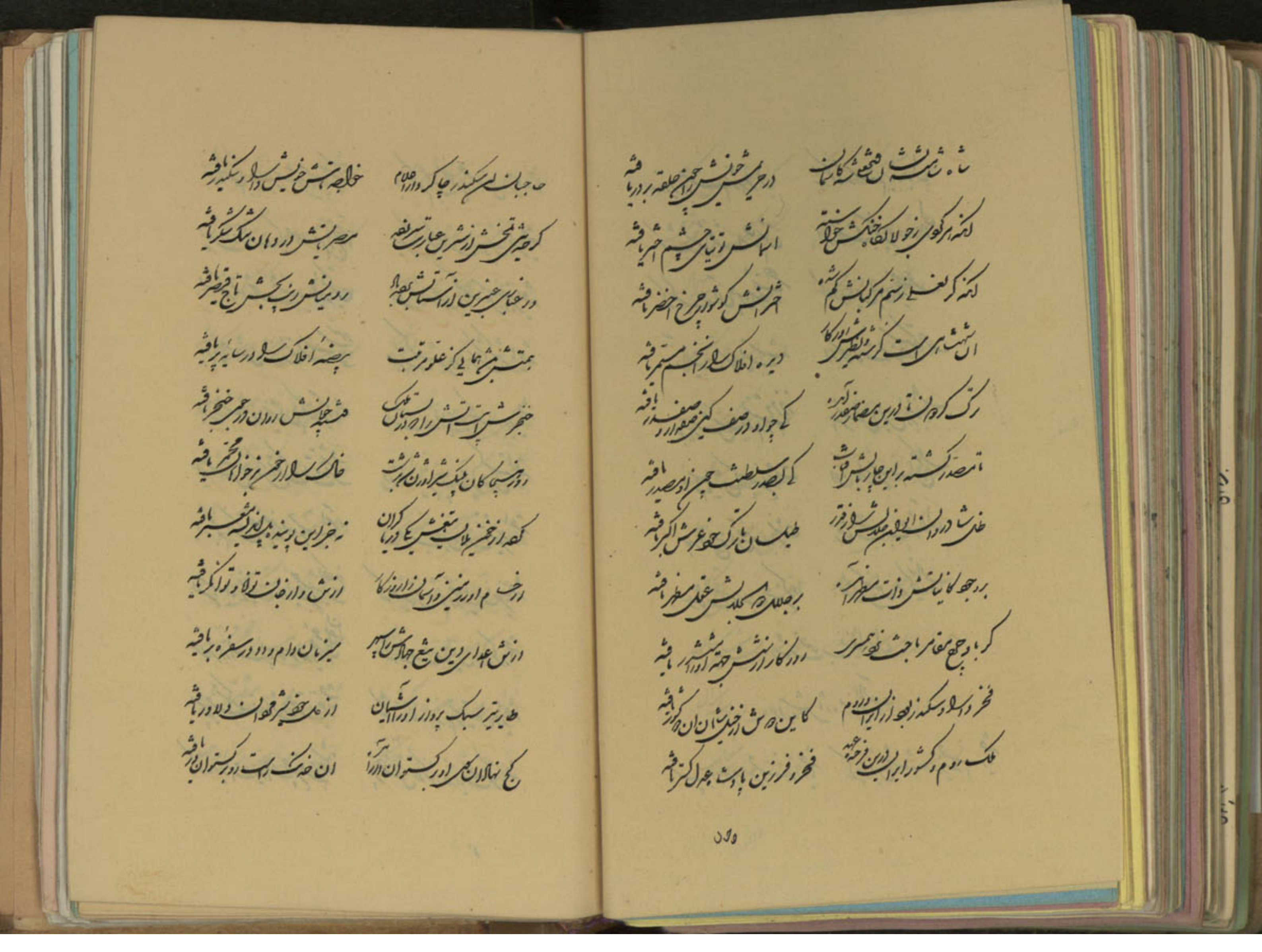
چمن بزم سخن کشته است | یا ز رشک ان بزم جمال
لوحش الله بجلوه گاه سخن | تا کرن کس چو او نیافت مجال
در بیان سخنوران جهان | زنده او را بکف سخن بسیار
حوانت تا درزمانه گر ازرو | لیس ما لوی نهال نیک احوال
یادگاری چو او نکرد به یار | از تصانیف گوش شد بسیار
کرده تالیف تذکره | از عنایات ایزد متعال
همچو دریای زر در گوش شان | همچو طبع مؤلفش زلال
هست هر صفحه از ان رو | نقش در آن بدایع اشکال
حجره هندوان شیرین لب | حجله شاهدان شکین خال
هندوانی همه لطیف زبان | همه از لطف در جواب سوال
کام هم را دهند شیرین | از عبارات عذب شهد مثال

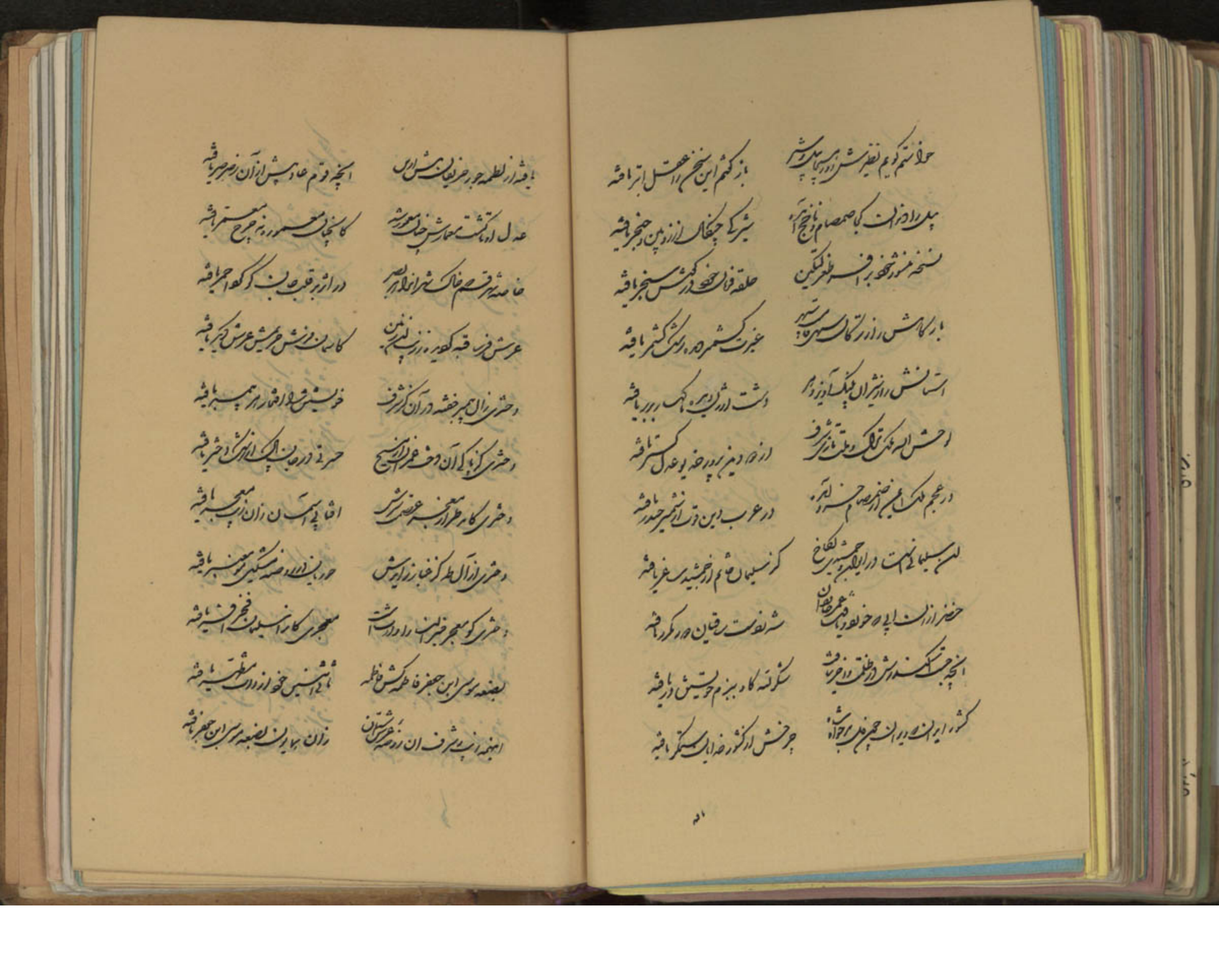
وانزوا

نوردیر از هم شوق ملول | نزر گشا ز هم ر به ملال
گشته معشوق ما هم عاشق | از زبان انجمن چو مرد ملال
گر کند آن بابن شکایت هجر | که دهد این بابن نوید وصال
آسایش کار سماب باشد | از کمالات لیس در استکمال
چو هرشش المراد سب و فراز | اثر ش این ار بسو طو وال
نام بیشش کو چنین رشحات | آن همایی سماب اوج کمال
بهر تاریخ آن حسبا بنوشت | رشحات سحاب عین لال
رشحات سحاب چنین کرده | هر یکی بش هر گیاه نهال

رشحات سحاب فیض ازل
دارد رش باره مزرع آمال

تا سپهر از مهر بر سر افسر زرتابه | که چو این شاهنشه زرین افسر باشد





ابر زین در ابرش روی از عرش حکمت — زیور از غرهٔ جهان دلارای یافته

این همایون روضه کش شد برادر از عقل — سایه‌اش از آفتاب روز محشر یافته

این فلک قبه که رشک آفتاب از خشت زر — رفعت اساسش نور روی خود منور یافته

این والا البقعه کاکایش از بهر نثار — دامن افلاک از انجم پر ز گوهر یافته

این مصفا صفه کز پرتو قلبش شمسه‌اش — آسمان خورشید را جرمی مکدر یافته

این مطهر تربت عرش کز آرایش فردوس از او برتر — همچو عرشش از فرش فرش از عرش برتر یافته

این مطهر آستان کز اکسیر خاکش از غبار — توتیا بهر چشم […] یافته

این جهان […] — بر در ایوانش پاسبانی […] یافته

این مبارک خانه […] — از غبار آستانش […] یافته

این زمین ز نور حرم این آسمان […] — جلوه […] یافته

[…] آن […] — چشم […] یافته

که

که از جواهر اشک […] گنجها از زر بهتر — تا زمین این آسمان از زر مجمر یافته

گر بصورت جای در جوف فلکی داده حق — چون بمعنی جوش دل از افلاک برتر یافته

کی فروزد چیزی از این گنبد سپهر چرخ — زانکه قدر خویش این گنبد […] یافته

ای از این جنس گوهر مخزن […] — مخزن از مقدار مخزون زینت و فر یافته

در جهان آن گنبد بالا […] خشت زر — جوشش از چرخ این از پایه […] یافته

صد هزاران خشت زرین […] گنبد […] — گر ز خشتی زر طراز این همه […] یافته

از زر آب آسمانی […] — این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته

پیش از این خشت این […] — از سحر […] یافته

تا زمین زین آسمان قبه […] — […] یافته

از پی لطف […] این گنبد زرین سپهر — صد هزاران چشم حسرت […] یافته

العرض چون زیب زرین قبه […] — زان سلیمان کو […] جمشید […] یافته

جست از پی چو تاریخ شش صبا | کش زد از این سپهر رقم بر زبان شه

تا سر آید هر کسی زین پس چشم از کار | معشر انجم ازین سیر ان خضر باشد

یا رب این گوید [illegible] از فیض آل دارایان

از سلاطین تا بر این شاه معشر باشد

بگیتی بالا فروزی عالم ابر نیسانی | رسانیده ز برج رحمانی فلک فرح پیکانی

چمن از لاله و ریحان چو گلزار رضوانی | کشاده در گلستان سبزه دو عذار خیزرانی

گلستان خرم و زیبا و بستان تازه و دلکش | غنا دل در نوا سنجی قماری در غزلخوانی

همه دریای گوهر پیکر نازک از ابر گلزار | همه از دست افشانی پری رودبار بستانی

زمین را از رنگ سبز آمد ز خوش لاله او دشت | هوا را با هزار امواج ز فیض باد نیسانی

بجز گلستان گلی کو یاد از چمن پر زور | سحاب فشانده از دیده چو پیچک کنعانی

گر آباد و بهار [illegible] یوسف گل [illegible] | که یعقوب چمن چشم از او روشن کند [illegible]

چنان از بالا فروزی فیض باغ خرم شد | که در هر قطعه فردوس کند هر حوری غلمانی

صبا بر بسته گویی پای رنگ گلزار | صلای [illegible] بر شکر [illegible] گلستانی

چو گاه ولایت نازک از ابر نیسانی | چو شکفته [illegible] لکهای سپاهانی

بکاخش گشت گلبن مخزن لولوی [illegible] | به بستان [illegible] یاقوت رمانی

دهان غنچه زر در دم [illegible] | [illegible] دل شاه خوانی

شهنشاه کرم پرور سپهر جاه [illegible] | [illegible] گستر [illegible] جهانبانی

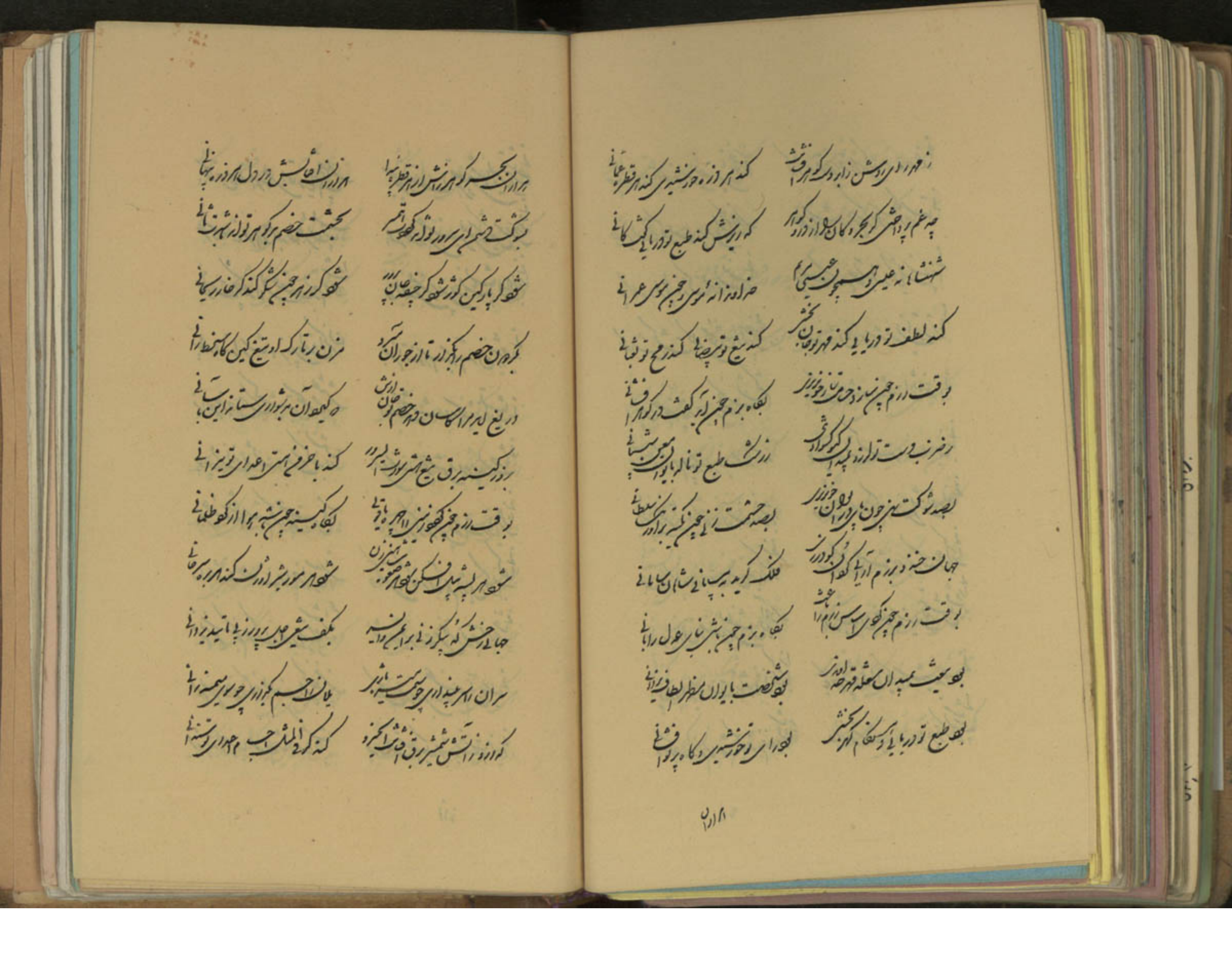
به پیش رهش درگاه او [illegible] | حدیث کاخ کسرا [illegible] قصر نعمانی

بهر درگاه او برتر ازین فیروزه گون منظر | سزد گر حاجبش بر در کند [illegible] کیوانی

همه ویران ز معماری لطفش [illegible] آباد | همه بنیان ظلم از نهیب قهرش [illegible] ویرانی

ایا دربار گاهت [illegible] | [illegible] اشیمه دربانی

ز سنگ [illegible] گر قدم [illegible] | [illegible] از خورشید دارد داغ [illegible] پیشانی



بجز برج تو هر برجی اگر دیدیم خالی | بجز از ضعف تو در تصفیه و سیرابی آتش فشانی
عروس نو بر در حجله خاطر بود پنهان | همه مهرویی و عنبر فشانی و مشکین موی دردانی
بمعنی چونکه لایق عقد بستم حالا شد را | به وصلش پیری روزی بخشیدن آن داد ارزانی
پیاله باده را نوش باد زنید و لب تر کن | بمن تا زود در آسمان از شر جوانی
ز ابو جزء بازی کیست کش بستم نقش | از آن دو شده در بحر زر زاده قبا
چو بیند زنده جز آن دل در گوشه ابرش | همی در تسم بالاش بر دو پیدای حد شانی
بهجر غم فلانم ستم مکر دایم چنین بایی | ... در هر کوه آتش سیه است ارباب طوفانی
زبادشر ط لطفت مرا اجرای اثر | ... کشتی برکنار آریم ازین گرداب گردانی
فرمن سکنم که از جوهر آبادی ریش بام | که از غیرت فرخ نو فاید حاشانی
فرمن بزم مرا گر از لطف بر من کم خبر | ملک سروری بر سر نهم تاج سلیمانی
فرو بند این بسا لب از شاد درد دعا کش | چه حاجت آنکه مهر بهای زینت آرزانی

[illegible]

ترا نه ذکر و صفت شدن ... در لفظ کنجایش | ترا نه بحر را گر در وراد قطره گنجانی
کجی تا بود ذلت لازم تا بود عزت | یکی را از گرفتاری یکی را از جهانبانی
بود از ذلت و عزت برابر پیش دیگر خواهد بست | یکی در قید مسکینی یکی بر تخت سلطانی

زلف تو شکسته باز دست نگار گر | چشم تو نموده ساز شعبده سازی
از که جان نگار را از رخ چمن نو بهار | غارت صبر و قرار غیرت حور و پری
روی تو را اختران خوانده گل بستان بهشت | ما شر آن خوانده از آن گل نکند دلبری
ای صنم سیمبر چون تو نزیم دگر | در همه خوبی سمر در همه عنبری
چشم من ولای یار که اهی انگشار | گریه ابر بهار خنده کبک دری
هر که می عشق خواهد داد دل و جان بنقد | درکش کی می‌شمرد عشق بلا بر سر
دربش ابر و دست داد دل و دین کو بست | بیدل و بیدین و دست کشته زنگ بر

ای بت سیمین بر ان پیکر زرین | آتش او این انجمن بتکده آذری

لعل تو کام سخن ریزد در عدن | چین کنف فخر زمن وقت کرم گستری

سرور صف نشان باور هر نام آورش | مفخر خلق جهان مطلع سراج اختری

آصف دوران حسین آنکه جبار زمین | سبط امیر حسین مهر دانش‌وری

آنکه ز اوج سپهر سکه سنگ زر چهر | شام و سحر ماه و مهر در روش چاکری

از قلمت تا تیر زهر شنیدار دیر | کهکشان چرخ اثیر تو بر او لشکری

کهربا [illegible] | عنبر سارا را آب | با رخ آفتاب | ناوک ترکی

معجز خامه است | کرمی سکه سر است | خصم سیه نامه است | خواند ما کرمی

بیش از آدم عجب | چه ترا ابو لب | بعد همه او روش | ملک سخن سروری

بیش ترا از خلل | از هنر و از گهر | شعبه نظر [illegible] | تا که نه همسری

شمه ایوان تو | جا کرده در باغ تو | طفل دبستان تو | مهر و مه و مشتری

هیچ مبادت گزند | کز تو تمام بلند | تا شده ای ارجمند | صیت جهان داوری

ارزد به یک پایه‌ات | گر گرهم آسمان | خلق همه بنده‌ات | هست به از بنده‌پروری

هر چه به بلندی است | پیش علو پست | قدر تو در هم شکست | پایه فلک چنبری

پیش ره همت بسر | پایه گردون کمین | از فلک هشتمین | قدر ترا برتری

حزم تو گردون سریر | پای تو کیوان گیر | ابر کفت گوهر گیر | از سپهر لشکری

چرخ برین پایه‌ات | فضل هنر مایه‌ات | پست ترین پایه‌ات | معجزه ساحری

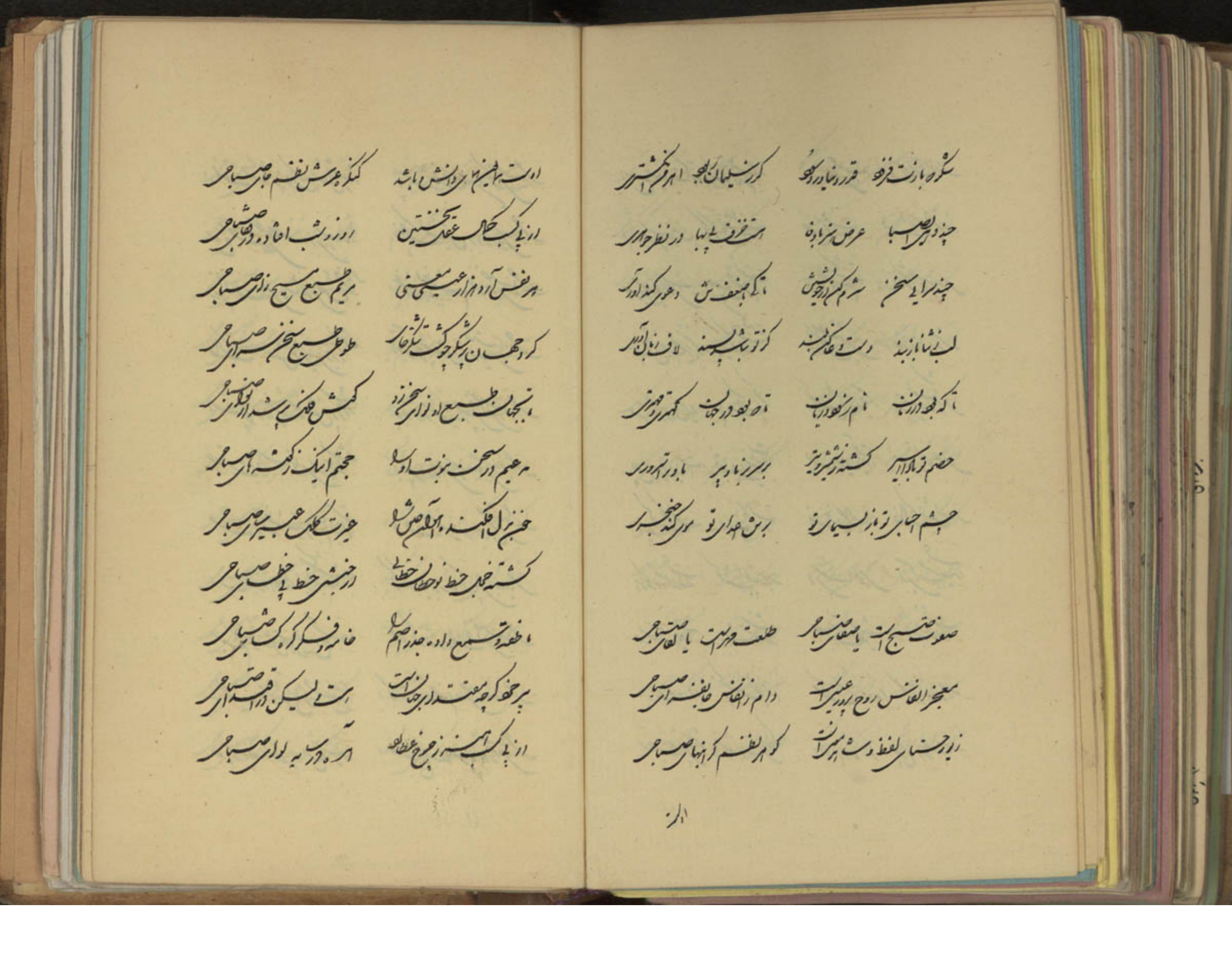
از پی کسب کمال | بر در تو ماه و سال | نیمه فر جلال | خاک نشین از زری

هر که ترا بنده نیست | گشته بشمشیر [illegible] | ابن ابن احمدی | [illegible]

حرمت ایوان تو | رفعت شاهیش | صبح تو سلطانیش | مرتبه لولوی

باد همه مرز و بوم | زیر نگین چو موم | مملکت هند و روم | کشور هندوی

منصب ای ارجمند | مسند [illegible] | داد بر تو اگر | چرخ زوال [illegible]



اوست شهنشاه ملک دانش و بینش | پادشهان سخن گدای صباحی
روح مجسم عرض جسم روحانی | خاک نشین بر در سرای صباحی
نظم لطیف مروج هنر احرار | غمزه با لطف هم عمر دارای صباحی
خاک درش توتیای دیده دانش | آینه روشن ز توتیای صباحی
همچو دعا بیش پیش پرتو خورشید | پرتو خورشید پیش رای صباحی
عقل چه داند سنای پرتو جاهش | رهبر او رای رهنمای صباحی
جست ز بالای ضمیر جام جهان بین | یافت ضمیر جهان نمای صباحی
آب خضر راه ورز نیافت سکندر | کو که بیاید ز خاک پای صباحی
جسم لطیفش بود چو روح مجرد | لعبه گر شهد جان غذای صباحی
خانه دلش با بنای فسیح است | گوشه ز دو دهن رای صباحی
طایر فیضش شده چو مرغ همایی | صبح گشاد سر چو پای صباحی

مرغ نسیمی شده چو طایر جنت | شام زند پر چو در هوای صباحی
مزرع سبز سپهر و خرمن انجم | قطعه از مزرع عطای صباحی
خرمن مه در سپهر و خوشه پروین | خوشه از خرمن سخای صباحی
تار و غم اندرو همچو شب جدایی | صبح من از هجر غم جدای صباحی
دولت وصلش چه است غایت مقصود | شام و سحر خواهم از خدای صباحی
از ره باید قصد جانم ز تن بس | تا چه کند هجر جانگزای صباحی
گر به بهشتش برند شاد نگردد | بنده از آستان جدای صباحی
خاصه کسی را که اوست که گزیده | در دو جهان خاصه بهای صباحی
همچو ملایک که عرش پر فشان | طایر روح است در هوای صباحی
از چه نکو از جهان ار تو به خفتش | گر نه سر و تن شد او زبان صباحی
چه نعمت است کیمیای سعادت | خاک شود زر ز کیمیای صباحی

چند ثنا گوی ای صبا هی باشد نطق تو زد نوبت ثنای صباحی

چونکه نگنجد ثنای او بعبارت دست بر آور پی دعای صباحی

تا که کرب زاید از صدای روش تا که طرب خیزد از نوای صباحی

محنت و عشرت ز هجر و صحبت او باد

قسمت اعدا او و اصدقای صباحی

شه عهد نو بهار آرا بر شاخسار جابر چون بار بر برایان آهنگ نو بهاری

تو نیز کلک صد فر برگیر و در بر گلشن تا رحمت خداوند بر صفحه نگاری

آن سروری که کرده کز شأن در ارامش طرز نسیم چمن رسم تسم شعاری

مهر سپهر عرش عبد الرحیم خان آنکه خورشید بر در او نازد به پیشه داری

روشن دل او خورشید از جلی ضمیرش نبود عجب ماز از پرتو نوری

در عهد عدل و دادش نبود فغان و زاری جز ناله عنادل جز نغمه قماری

از قهر او و دارد حساد ما نهیب دار از لطف او ریابند احباب کامگاری

هم باد نو بهاری چمن صرصر خزانی هم صرصر خزان چمن باد نو بهاری

چین از نهیب میدان هنگام جنگ جوی چون جا کند به ایوان در وقت میگساری

هستش بزم بهرام از جمله دو غلامان هستش برزم بابند در جرگه جواری

از آنکه ان خداوند هر شب و روز با از خادمات کردن آگه که هواری

هم امر جاری او بر روز کار نافذ هم حکم نافذ او بر حادثات جاری

برداشت بهمتش انواع جنس عوش افکنده روزکارش از آنکه حوا خزاری

مرجا به ان حشمش از بس پس سیح خیل خیال ساید از حشمش حصاری

بر بسیا ان ارایش تا نسیم دور فرز سیماب دارد ایحه پیچیده سعی قراری

در گلستان آن بس غنچه گشت خندان تا ابر جود او کو از دیده اشکباری

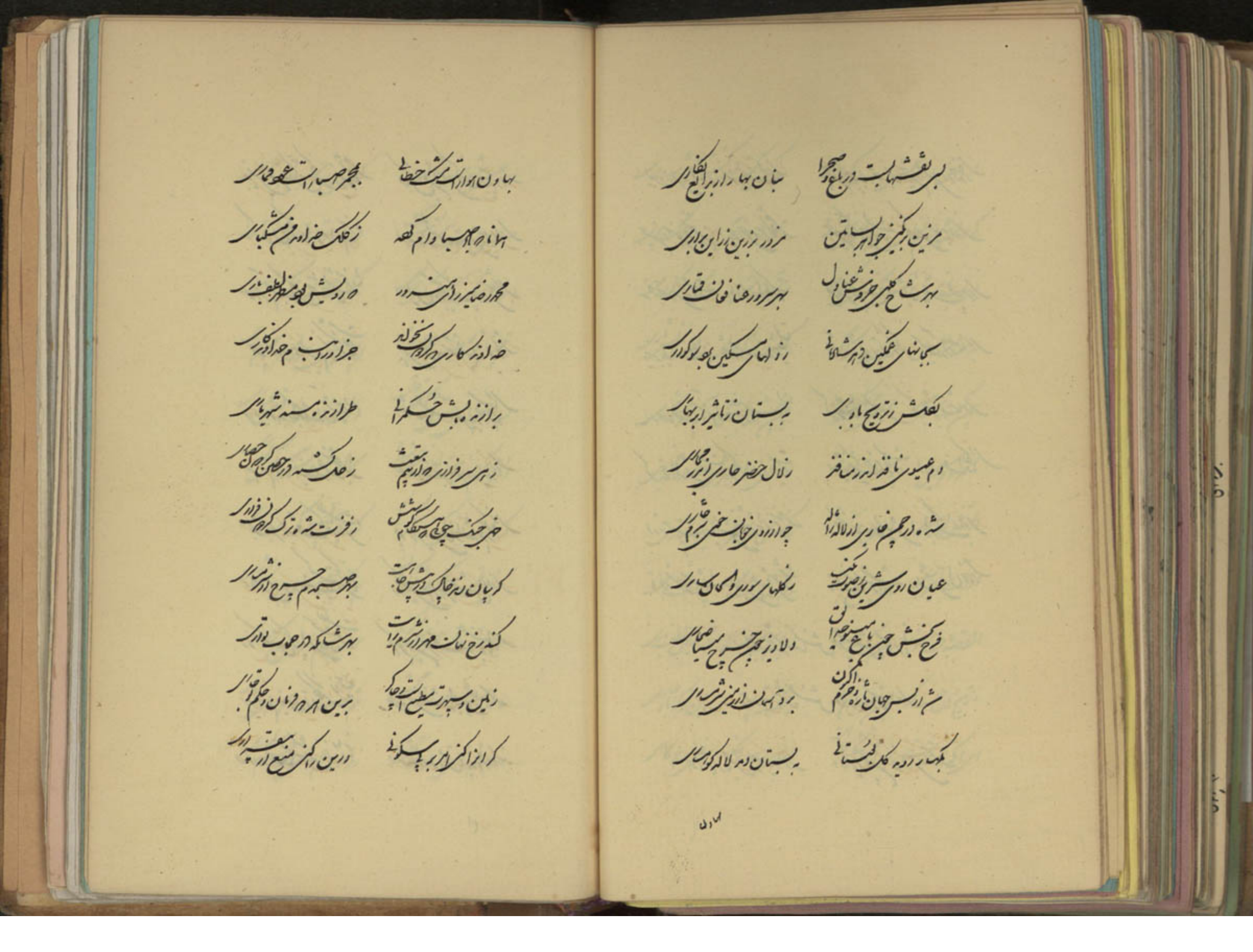
مجنون لنزاراث کشت از نوای آن زن لیلای جود او کو تا جای در جهانی

از فیض ابر جودش زاید گهر ز هامون | هر کس بکشت تخمی گشتش بهم دو باری
گر وی ز خلق عنبر بر خاطری نشیند | تا جاودان برآید از راه مشکباری
یا رب تو شاد دارش کز صیقل کرم او | زآیینه ضمایر زنگار کو زداری
بهر سه شهیدان هر بامداد گرید | کش او کند مجبر از لطف خویش یاری
چون بشکند سپهرش سقف زرنگ شیشه | چون چشمه حیاتش آید چو کوزه داری
نافه دم نسیمش پیوسته از تفقد | جاری زلال خضرش همواره از مجاری
آتش بود بسطوت چون آب در کامش | خاکش بود بعطر چون نافه تتاری
از آب جان فزایش کام چو روح باشد | از ظلمت ار چو آب پنهان ز شرمساری
القصه ای وفا نام لبریز کرد بریش | از عین کرم شیمه است از فیض لطف باری
تاریخ آن طلب کو چون صفحه بهار تم نو | پیوسته تا سپهر زین رکبه باد جاری
ای آنکه دشمنانت بر دل ز رشک خاری | از دی رود جایگاه زخمی زخم کاری

ای سروری که مشتار از سروران تو برتر | چون اختر از مه و مهر چون عیسی از حواری
چون زر از بر شمس چرخ بر کار | چون خاکی به پیراست کوهی به پایداری
به قیصری به خاقان نازد ولی تو گیتی | قیصر به پاسبانی خاقان به چکه داری
تهیه تو بلقا بار دارسته در عراق | آهو ز دل تو از کر آنکه در صحاری
اوصاف آنکه او شد نا بر حساب پایان | گر قرن ها نویسی گر عمرها شماری
گر فی المثل زعرفان کیهو بر دو مرادت | شاید یکی از آن کار اوصاف او نگاری
از مرحمت ثنایش خوشتر ز لیث نیسان | و آنکه به پا دعایش ادا که رازاری
تا از شعور پاسنه خلق بعیش عشرت | تا از سحر خوش آشد وقتی بزال خواری

پیوسته دوستانش در عیش کامرانی
همواره دشمنانش در ذل و خاکساری

هوا شد ز تأثیر باد بهاری | دلاویز چون نافه های تتاری



زمین چون فلک گشته زیر نگار | فلک چون زمین گشته از پا درار
ز گردون گردنده بهرام ازو | بقصد تو قمندری آسیه دار
در آن اسبک و شان شش بخواند | در این راه چرک جوار شمار
نگه سرو را اهوم از آن رنگ شاست | بری ریش دشمنان تو مار
در از روز حابکاه آن تیره دام | شمار ره غم سر ابه جان سپار
بزم تو ناهید در نغمه سنج | بقصر تو بهرام دربچه دار
بعهد بحر ژرف گهر زای طبعت | چو دریای اندیشه در سنگبار
ز هر موج دامان گیتی کند پر | ز نگین جواهر ز رشس دوار
ز نوک کش گوهرهای حال ش بحر نظمت | گهر چین حرف شر اهل عشق بار
بهر دم زبان تو از کلک زرین | عروس فنش ز لبسین عذار
در زلف مشکین عنبر ار بار | دل زار و داغ هجر زار

دم عیسی شعر شعر مثالت | کند روح در جسم اندره بار
جبین زرش گشته آساس آتش | بقصد نازرانی اجله خاکسار
باخذ دقایق سخن گستری | بکسب حقایق حکیم نهار
تو چون احمد و همت امرحق مهاجر | تو چون عیسی و سرور آن حق حوار
سر ز پیش عقد تو کز عقد افتاد | در هر نسبت خود با فصل عقار
زمانه گرار رحمت لطف خود ندا | کمان ضعف ان کسکی گهار
کند صعوه بازی کند ره بکر که | کند پشه شیر کند مور مار
کنی طوق ... بگوش شیر گردن | چو کلب معلم جو بر نگار
جلالت برار اسخن زنیت کویم | سپهر ستم پیشه از کج مدار
دلم خسته دال و ز اندوه و غم گشت | تنم بسته دارد کجواری دوار
نهد بر لبم زهر و ز هر تاتر | زند بر دلم زخم و ز خشم کار

بعهد روزگار من از کهش او | چو زلف گریان پریشان یاری
ز زاد چرخ مقام فتاده | مرا چهره شد زرد بر قماری
نه موج طوفان حق ورزم | ز غم دل ارد دانشم ارا فشاری
ز طبع مراد قدح از بزم که بج | نه کلک مرا شوق زرخ نگاری
نه ام که بس از جهان بگردان | گر از دو اگر جانم از دل نگاری
از آن تا با گردون نگاهی نگوم | شکایت ز زنی شب پیوسته آری

کنم گر که از دل و جان بسپارم | بنا سازگاری او بسازگاری
و املاحی طبع دستان گزارم | و نقش نگه است دستان گذاری
نمی گشت تا خشر گو باز بیانش | نمیکرد دشمن از راحت آسیب آزاری
عروسان پر بر نگر شمنه | هم راحت از زر بشانی و گواری
ش ام سرار کسوت و حله عالم | سراهرش از زیور و حلیه عاری

در این شاهی چهی ارث ما بر | برا و چه پوشی زمی درگذاری
الا تا بود از سعد و نحس کواکب | بقا را ت عرش یکبار خواری
محب تو در عزت کامرانی | حسود تو در ذلت و خاکساری

دریغ و درد و از دو ار چرخ زنگاری | از رنگ غم شده آینه دلم ماری
گرام آینه دل را زر زمانه نماند | بریز رنگ غم از آسمان زنگاری
براکه شیره اوست جز جهو مندی | مراکه پیشه اوست جز نکوکاری
زمانه را نبود شیوه جز جفا جویی | ستاره را نبود پیشه جز دل آزاری
شه از تفاوت دار زمانه دلم از آن لشکر | شه از نوا بن گردان ثم زبیکاری
بداور رشک داران عروس نعمایی | که گشت غیرت چشم نگار فرخاری
بزم عشرت لام از جگر کشی | به محفل طرب ابر از دل نگاری

نوای نی کند ز بیم از الم نالان | سر شوره کشد ز فقر ام از شرح حالی

نه دهر را الفتی جز ستیز اهل بشر | نه چرخ را هنری جز درشتی رفتاری

تنم ز حلیه راحت ز جور آن عاطل | دلم ز حله عشرت ز دهر این عاری

عجب مدار ز دهر گر ز کوشش مردم | سیاه بختی من شهره ماه زاری

سپیدی شفق گر کند بچرخ سپهر | لباس کبت بر آفتاب قصاری

نه همدمی که بجوید دلم ز دلتنگی | نه محرمی که برم پی غمم ز غمخواری

سر شور رهی بزمم چو نوحه و شیون | نوای نای کوششم چو ناله و زاری

ز خشم تا زده جان نیز ره غم علم | غمم بجان غمی تو آم آتش پنداری

مباد تا کرم روی شاد مانده سلام | بریده ام مژه کان می کشد مسماری

دلم چو مرکز و پیرامنش چو دایره غم | ز دور دایره آسمان پرگاری

بجای قطره باران سپهر شعبه باز | کشته ریزدم آذر ز ابر آذاری

بعد

بعهد قهر شکایت باسمان که ام | ده تا چند زور فلک کشم خواری

چو عقل فیروزکوهی زبان نیاری کش | روای زحمت چرخ کوهسار در کوهسار

بهیچ روی غم دهر رو میاورد | اگر بحضرت حضرت دهر رو آری

طراز مسند صدف مهر ابراهیم | ده است شاه آصف مملکت داری

قوام ملک و ملت نظام دین تحسین | ز جوهری که از عدل در جهانداری

خدایگان جهان اگر چرخ سپهر تن | حباب گرفت لعیش کم ستمکاری

خلاف از جهان و آیه گران جانی | رضای او ز زبان آیه سبکباری

حرارت سخطش جگر ز اکنده زبان | لطافت سخنش روح را دهد یاری

زهی جمال تو پیرایه جوانمردی | زهی کمال تو سرمایه نکوکاری

دمی ز خاطر تو خالی از گهر نالی | دمی ز خاطر تو فارغ از گهرباری

بار نشانه بری شه راح ریحانی | بار نفحه بری شکر باتاری

اگر چمن ز تو عزت آراست نیک فرخار		شود چمن ز تو چون ریاض نسیم بکهوار

مرام بلاغ شکوه گرچه جلوه طاوس		روانی بر بام شکوه گرچه تکمه نشان داری

ملک ز خلق تو خواهد حسنه اخلاق		فلک ز جاه تو چون چتر بسته سالاری

بعهد عدل تو نه غیر نای در ناله		بدور داد تو نه غیر چنگ زاری

چو عقل حکم تو بر جان شرع شد روان		چو روح مهر تو بر جسم جهان ساری

ز شرم حلم تو در کشته باد نوروزی		ز رشک دست تو در گریه ابر آذاری

کشنده اختر و انجم بمخزن گردون		برای خرج کشد راهی نه پایی

بریز رایض حکم تو توسن افلاک		چو روزگار هرون داده بی‌سواری

سپهر خشت زر از بهر قبه‌ات بقصد		بهر عزاب او جو تو کو معماری

در او کشند عطا و عطیه کان در کشند		در آسمان کشد ماهی و سیاری

کنند به بزمی توای بحر شرع کرم		وهاجلال ترا در روزگار انصاری

شازای کهرت فرزند آدم		بروزگار تو در روزگار غداری

بغیر طره دلدار و دیده جانان		بعهد تو نه پریشانی و نه بیماری

چنان بخواب گران رفته فتنه از عهدت		که خفته بخواب نه بیدار بیداری

ز نسبت کرم تو سیم و زر خوار		شدند در عمل جان از شرم متواری

روان آصف بن برخیا شده حیران		چو برده دهر بر کام بر آرایی

چنان ز کلک تو آسوده ملک از غوغا		که زنگ حلقه نشان فلان ملکداری

اگر به تیشه کین بیخ دشمنت کند		کند مجره بفرق سپهر شاری

وگرنه ز گرجسه تو روز و شب گوید		کند سبحه زاهد بحجت زناری

برای خیرای او از کلک معجز آثارت		ز روزگار برافکنده رسم کاری

برای حکیم او از خشت بطانت زرین		فراز گیرد این خیمه‌های زنگاری

به نقشبند رخ نازکان بستانی		بجلوه بخشش قدر شاهوار گلزاری

بدان مستی که در چشم تو فتان داد | هزار گونه فریبنده و طراری

بدان شراب مروق که در پیاله تراز | فروغ باقیه از چهرهای گلناری

بدان کشیده خرامان بوقت سرمستی | به سرکشیدن مستان بگاه هشیاری

بنوشخند لب شهد آن نوشادی | بآفتاب رخ گلرخان فرخاری

بالفت یکدلان از اهل پیوند | بسست عهدی خوبان دور اخیاری

بآرزوی زلیخا که یوسف را | بنقد جان بوصالش خریداری

بدان غبار که برد از در نسیم بهار | دران کشد بکفش کاکل عطاری

بدان که داد مرا چاکری و درویشی | بدان که داد ترا سروری و سالاری

که با توام بود از روزگار خونریزی | که بی توام بود از کائنات بیزاری

که صحبت تو مرا همچو آب زندگی | بفرقت تو حیاتم رسد بدشواری

که لحظه از امیال جان بود | هزار زخم بدل دارم و گله داری

غمی که شد به دلم هر زمان ز کین غم | تبی که شد به تنم هر نفس ز خشم تتاری

چه مایه محنت دانه که هر زمان آید | بجان زار من از فلک کج بازاری

زمانه کج که ز تابان دهان نوازی دار | فرامشم شد آیین نمک‌کشی

اگر بمدح تو تقصیر رفت در شعرم | که این گناه نباشد ز سهل انگاری

مرا هم تا که شود دور در مه و سال کمند | بر شمائل تو گردون دور رفتاری

بمی نشست در سوار به چرخ ما شمسوار | بآستان تو تا دین رسد بشهسواری

بگرد حکم تو گردند ثابت و سیار | چو گوی مرکز خاکست آسمان انگاری

چیست دلا ما یکی آذری | فخر جهان آنکه جهانش چاکری

آنکه سپارد زحل از آسمان | حاجب اورا در فرمان بری

آنکه برین منبر فیروزه گون | گشته بنامش خطب مشتری

آنکه ز بیم سخطش در سپهر / معتذر بهرام کند مجمری

آنکه بنزد حشمت ایوان او / بر سر خورشید کند قمری

آنکه به بزم طربش زآسمان / زهره چمانه پی رامشگری

آنکه پی ثبت نوازش کند / تیر دبیری و فلک دفتری

آنکه بعهدش کند از عدل او / نار کند بر دل ره ششتری

سرور جم رتبه محمد حسین / ای ز وزارت تو سزد سروری

ایره دار چیز حکمت اسیر / گوی ابن ز فلک چنبری

کارگزاران در تو حشمتیش / ایف بزرگی و بنده اختری

از پی خرج کف تو ماه و مهر / کهنه شب و روز گهر پروری

خاک درت را پی کحل بصر / مشتری از چرخ شده مشتری

زهره بقصر تو کند مطربی / ماه ببزم تو کند ساغری

که

که ز پی آفت عین الکمال / شد پی اسپندی خور مجمری

دهر عروسی شده آراسته / تا که در او از تو کند شوهری

بچه شاهین شهان شکرد / در کنف عدل تو کبک دری

تا حشره مار زند داد تو باز / صعوه ببازیت ببازیگری

آتره از بس قوی است تو / گور ز غضنفر بنهم آتشبری

حاتم طی را ز تو شد نام طی / از چه ز آیین کرم گستری

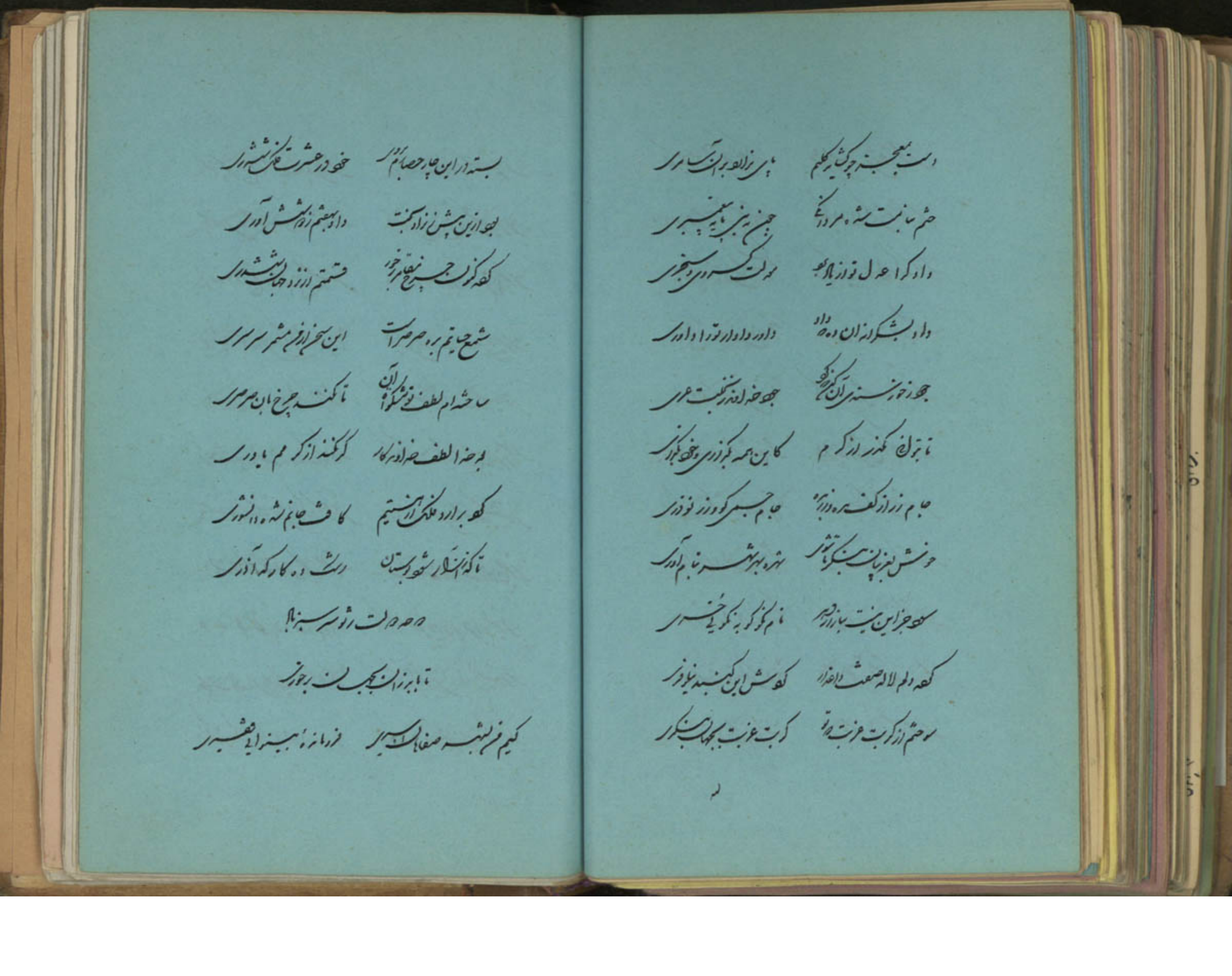
کهتر تو گشته همه مهتران / هست با کهتریت مهتری

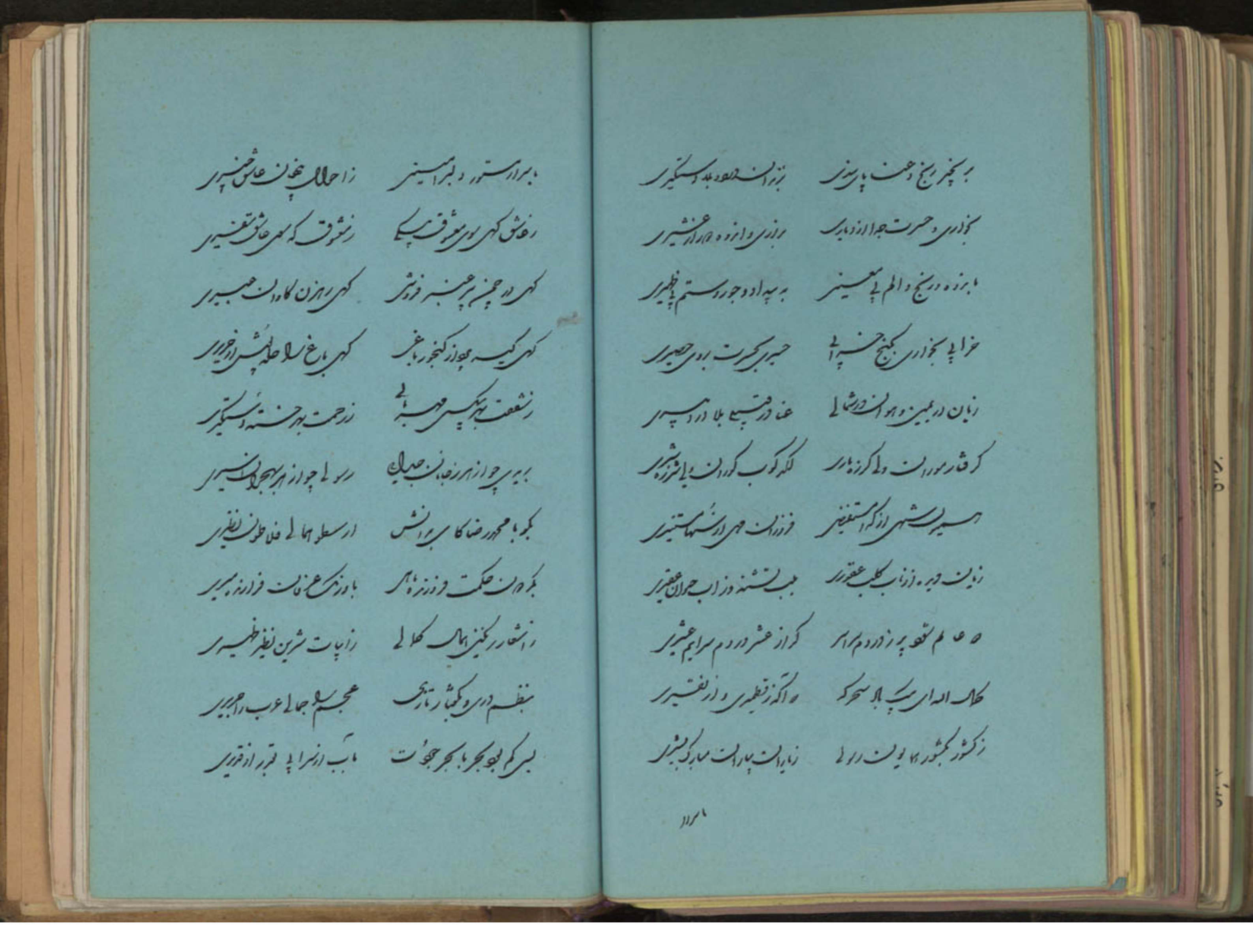
خاک تو از لطف و عنایت چمن / وز ات تو از کبر و کفایت بری

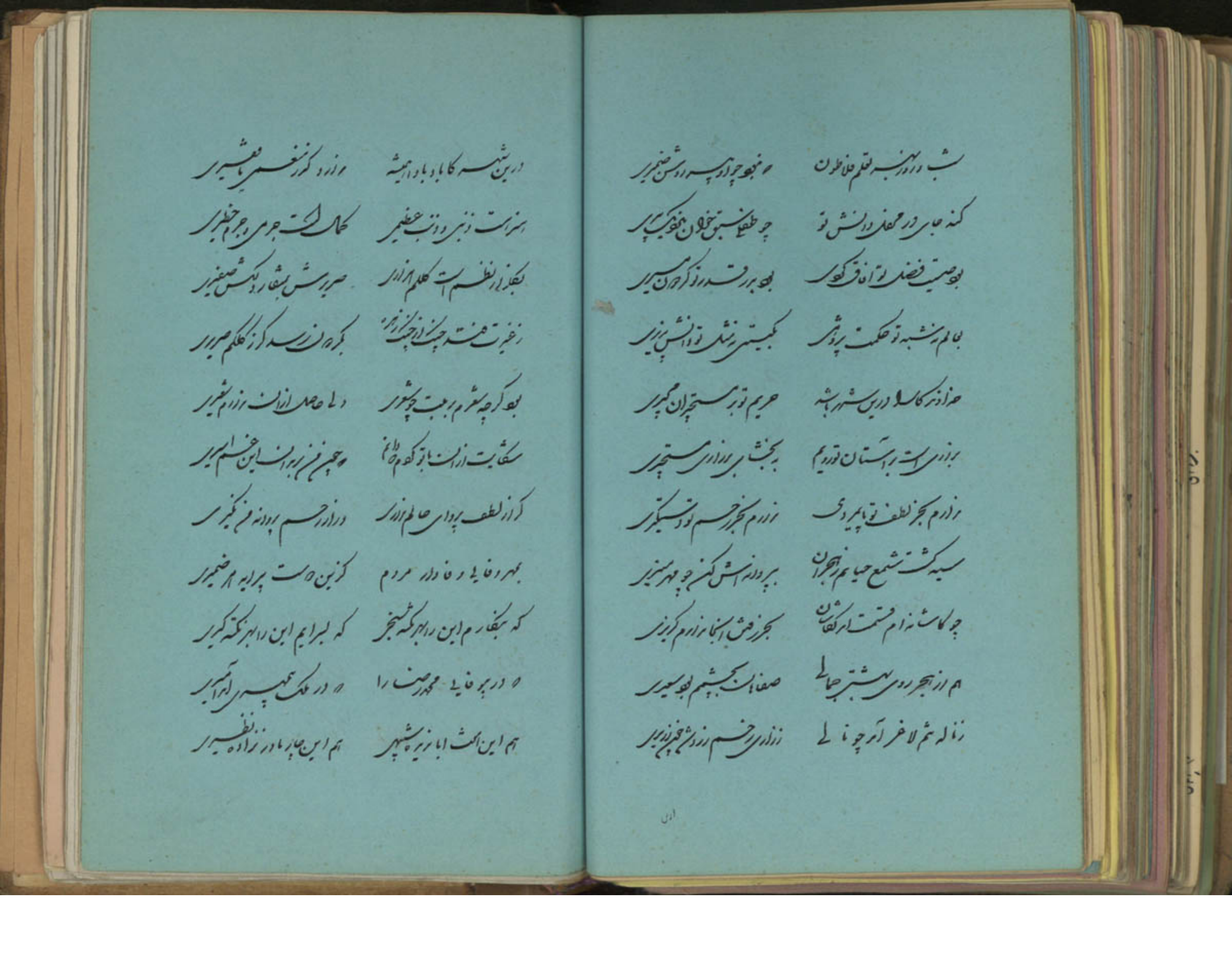
مهر تو سرو قد فرزانگی / کین تو سرمایه بدگوهری

رایت تو با فلک اوج اختر / لذت محو آیت اسکندری

پایه قدر تو کجا هر ارادت / خصم کند با تو اگر همسری







ای دیده کانم بروی تو روشن — اگرچه حقیرم اگرچه کبیری

ولی عزت ار چه نقصان نزاد — نشنیده اگر [illegible]

گذر کن به سه کاه کاهی بساط — و بیچاره جز تو [illegible]

بعون تا فلک ها بر از دور گردون

بطبع تو شادی چو شهدی [illegible]

ای خداوند زراج از وصل گو [illegible] — در هراج [illegible]

یاران ما را بوصل ما برمی [illegible] — تا کی در خانه آرمیده زنهای شما

فغان از دو کار [illegible] — [illegible]

خدایی کیزان کوه ران کیزان [illegible] — [illegible]

[illegible] جام [illegible] — [illegible]

خداوندا بحق عزت کز ذلت و خواری — بکش این غم را یا پیران [illegible]

صباح جان اگر خواهی — [illegible]

نکنم هیچ کار غیر عرق — نخورم هیچ چیز جز جگر ما

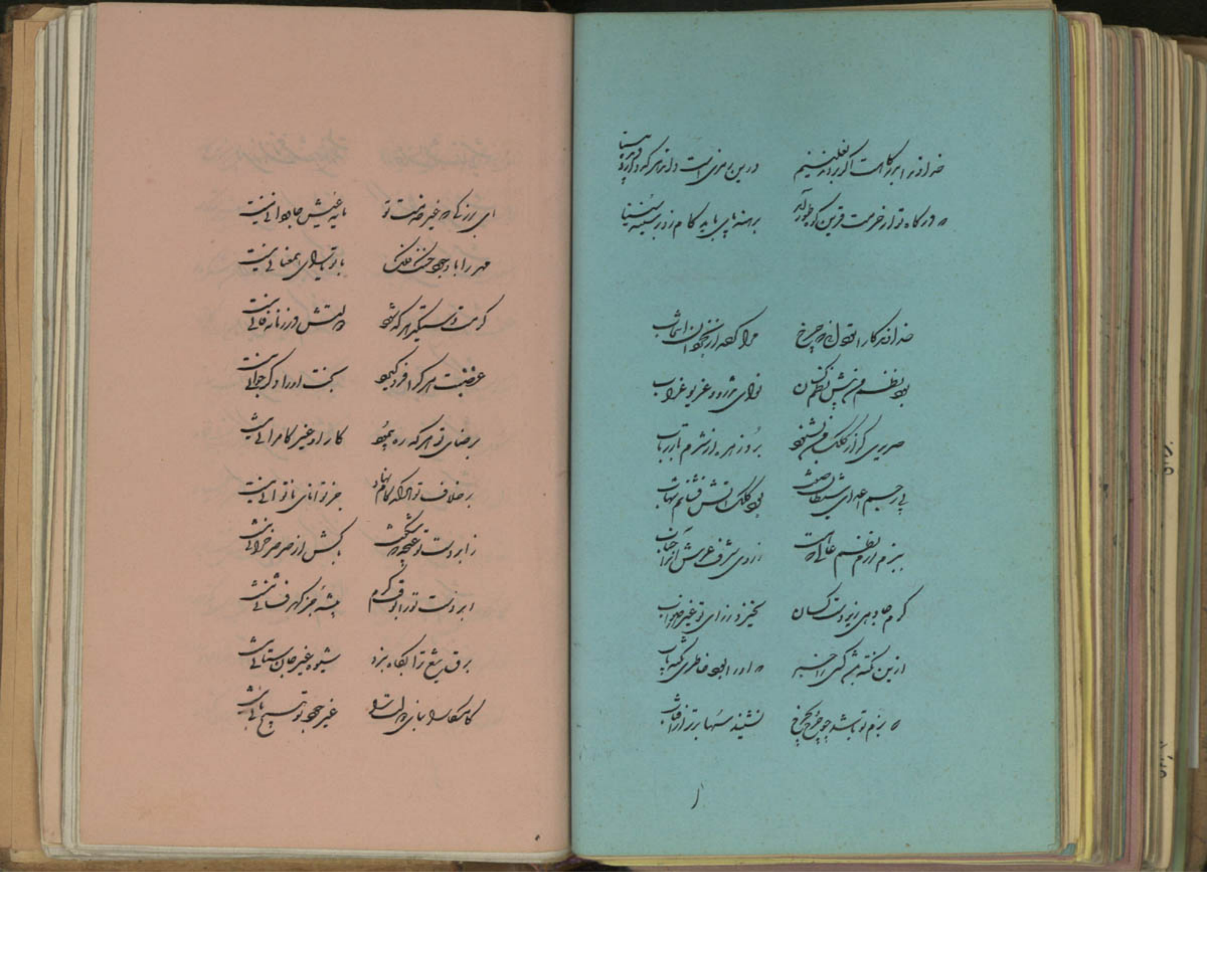
جان بگیر با سپهر کشم — خنک آنکس [illegible]

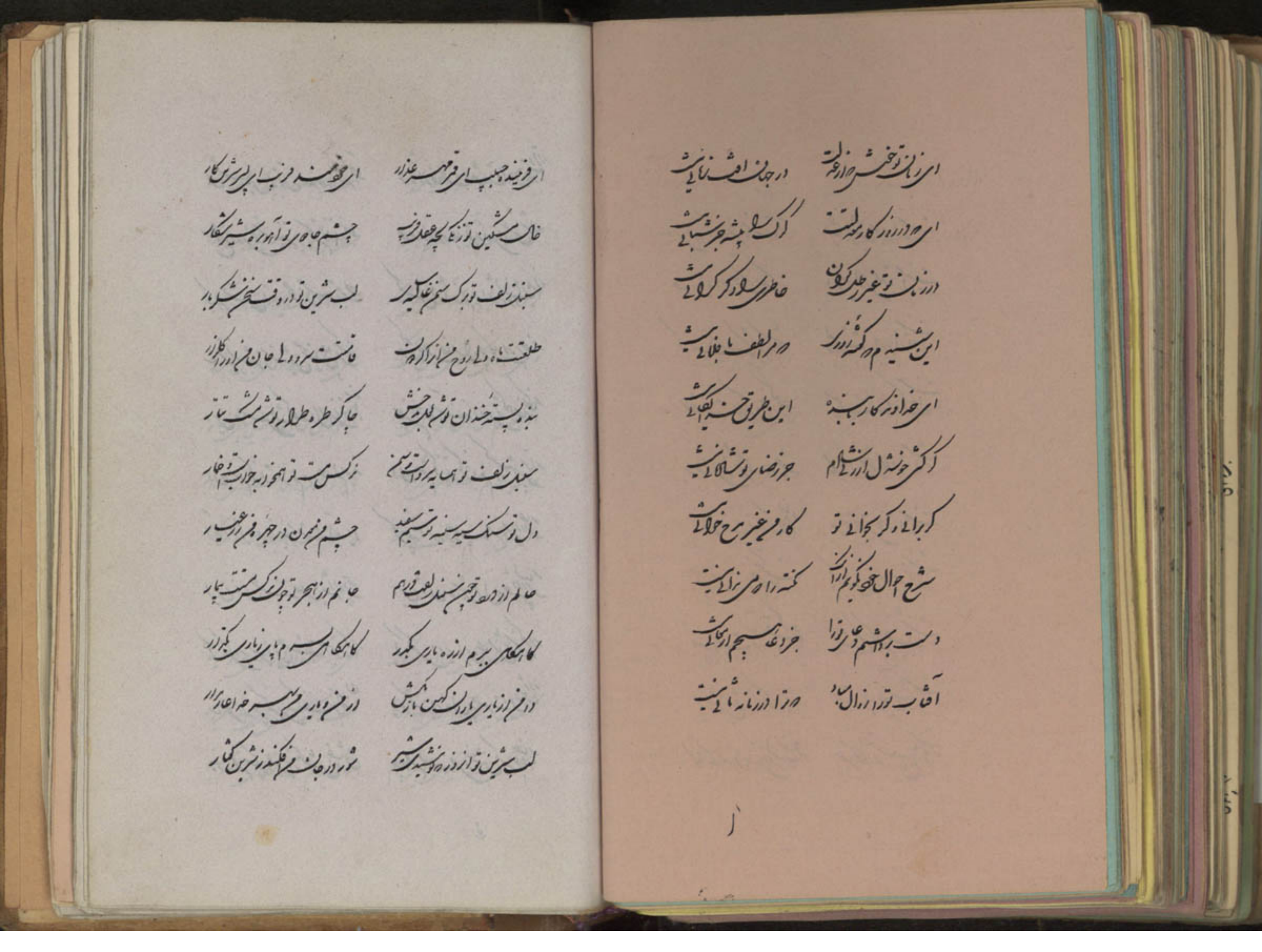
همه دم من [illegible] — جان و تنم [illegible] جان را فدا

محروم از در تو و مهجور از رخت — پیری اگر [illegible]

در کنج خنج [illegible] — [illegible]

فریاد که فغان [illegible] — [illegible]





شمع سیمین تو آن عهد که در مهد آمد | بر در ارباب شرف تاب توان داد قرار

شمع اری تو شستر انجم افروز شد | بر پروانه جانم زدی از عشق شرار

گوهر حسن تو در مخزن مستور بود | کشش فشانم بیا قمر روان در بازار

پند من بشنو و منشین بجناب عالی مگر | چو گوهر خاکسار و چو گل از رخسار

این هوس پیشه کسان ای زر تو زیبا بند | چمن از خط آینه روی تو کیفور نگار

ای صنم گر تو نترسم بر عالم بودم | ای صنم گر تو نگردم بر و بیش برار

آید از دور که از پند منت آید یاد | گرچه امروز ز پند من ندانی عار

این زمان خسته جان با چه داری بجز | این زمان عاشق دلسوخته داری بسیار

که کنی بر سر این خسته مهجور گذر | که کنی در بر این عاشق بیچاره گذار

ساغر باده چو گیری ز کف لاله‌رخان | یاد کن از دل پرحسرت این عاشق زار

درد من بنگر و سر باز مکش از عشق | پند من بشنو و می نوش مکن با اغیار

رقم

مصحف هستی سراپا ز ظریفی بر خوش | سطر ابیات ز ابیات چو یفی رخسار

مصحف خانه صفا آیه تسنیم نسیم | سطر اوراق ز مهر لقای خورشید عذار

گر ترا خواهد کس تا که آیات ایمن ای سر | ور ترا دیدن آیات بود ای ... بار

دمی از روی کرم جانب در بی مجلس گیر | شبی از راه وفا روی بر این بیدل آر

تا بهم جان رسش خوشتر از تو باد | تا کنم دین و دل خویش بپای تو نثار

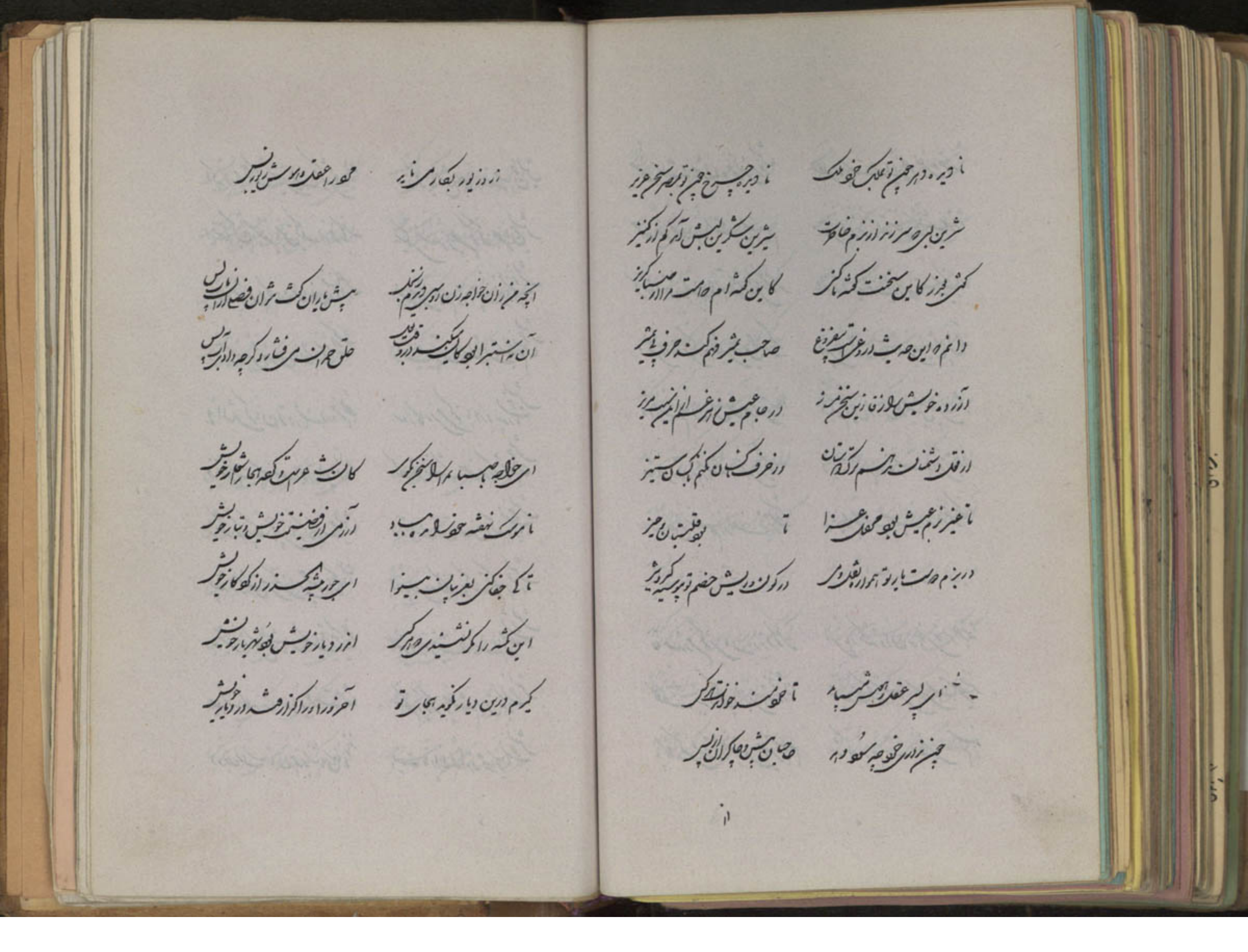
خاطر زارم ز رشک دنیای از بار | دیده تارم را نور فزای از دیدار

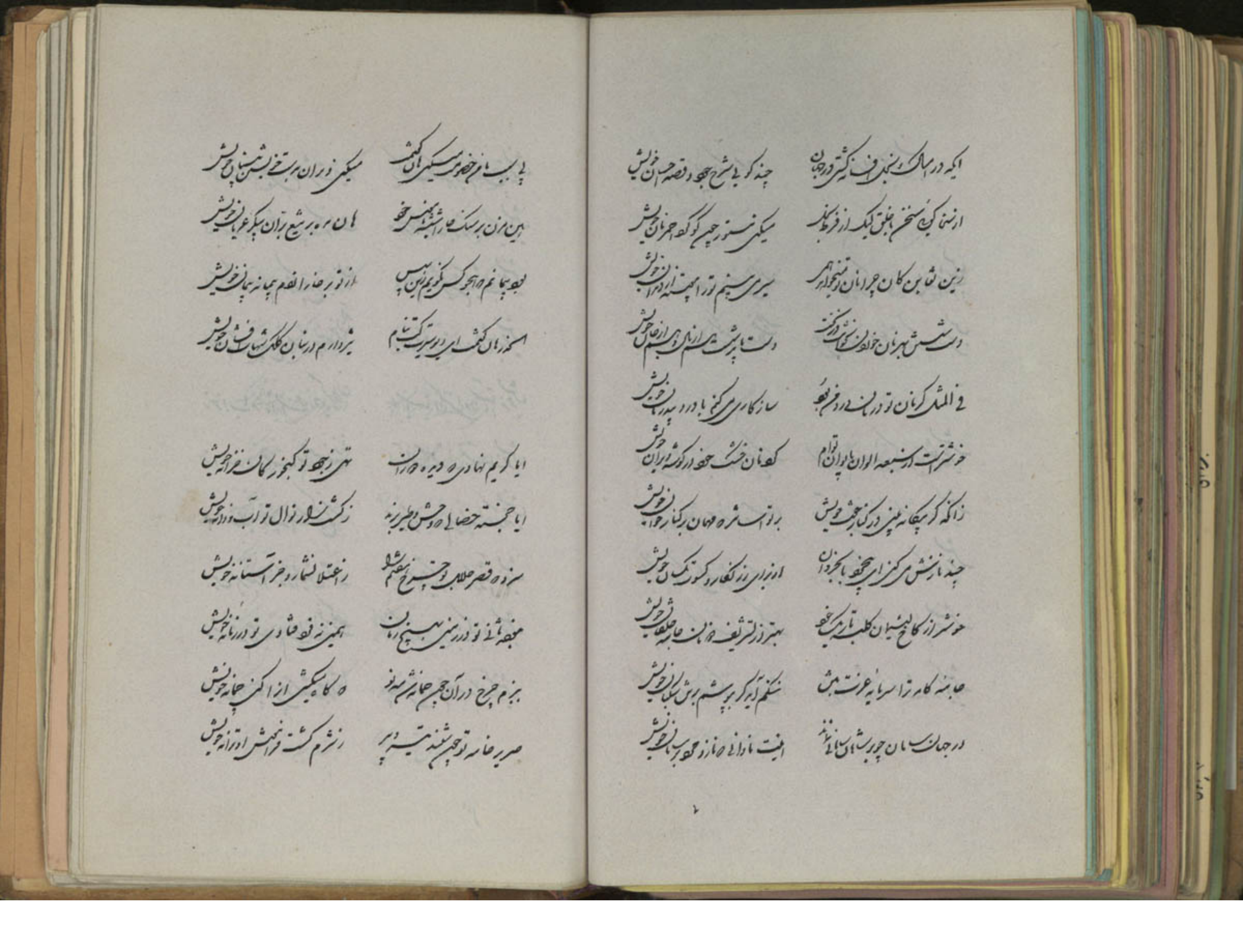
الغرض هم ز لطف بر زلف ... | مبادا چو صبا بسته ات از هجر نگار

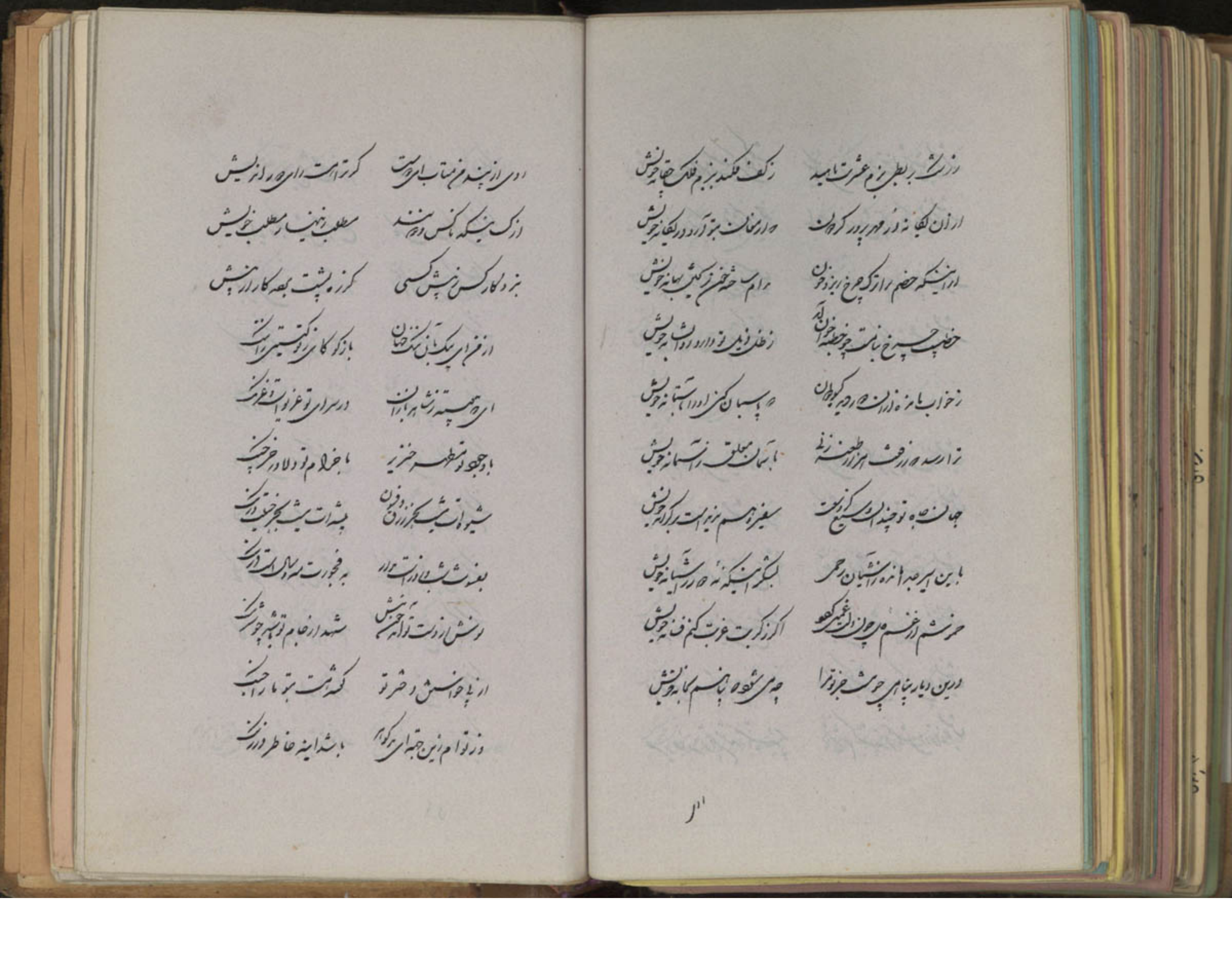
قاصد فرمی ... ای بار که | ای بار گشته ...

کلک تیزک کج ابرات فرمان | طبعت که شیخ بحرات سحر خبر

ایا کار کسی تست نظیری خبر هم | شاگرد بزم تست نظامی نظام ...







بفروزد ز ذره این همه اختر   بفرازد ز ذره این همه ارژنگ

بگزاید ز یکی بش از صنع   گل برآرد ز گل ز گلها رنگ

بتر بری ره ز قدرت آرد   لؤلؤ از قطره و گهر از سنگ

که من از وصلت تو دارم عار   ره من از نسبت تو دارم ننگ

همه دانسته و لله الحمد   که نیم پا بجهد و پا فرسنگ

وحشی را ره بهر اکجنبش   بارخی غیرت نقش ارژنگ

لب بود ز لب بستان چنین نی   سر بود در بر زبان چنین چنگ

که کنم همسریش را خواهش   که کنم همبریش سلاح جنگ

کافرم گر ز تو خواهم دختر   گرچه انشوخ بود چابک و شنگ

زانکه دانم که بود دختر بکر   در سرای تو جوانان فرنگ

ای فرومایه بر و زرار مخار   که مرا زرد و مرزوم زبین برنگ

هان صبا گرچه بود قصه فراخ   لیک خواهمش از قافیه تنگ

ای حکیمی که باشد از افلاطون   هر چه تو در مراتب فرهنگ

وعده دادی کتاب فرهنگم   دیدیم چنین مناسب فرهنگ

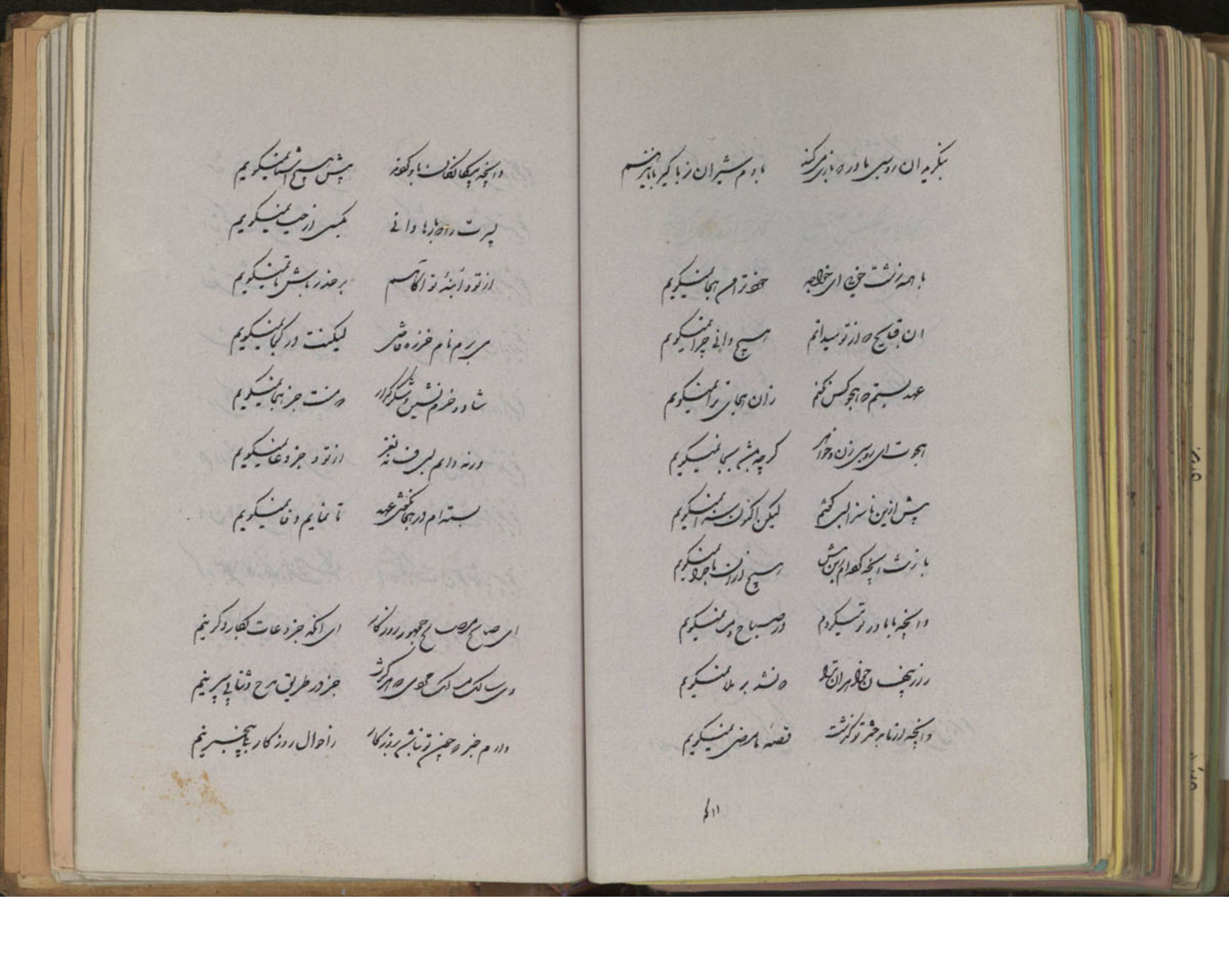
وعده خویش را وفا فرمای   تا شوم چنین تو صاحب فرهنگ

شد طراز جهان ابراهیم   ارچه از آب و باد و آتش و گل

آن یکی کعبه گلش مسکن   وین دگر کعبه دلش منزل

هر دو را جا بود بکعبه دلی   کعبه گل کجا و کعبه دل

الصبا ز نهان ما برون گو بازگو   عیب و خوش صحبت با خلق با تو هم



بنگر این روبهی مادر به ناز میکند ... با دم شیران زبان بازی هنوز

با همه زشتی خویش ای خواجه ... هجو ترا من اینجا نمیگویم
این قبایح که از تو میدانم ... هیچ دانی چرا نمیگویم
عهد بستم که هجو کس نکنم ... زان هجای ترا نمیگویم
هجوت ای روسپی زن و حرامی ... گرچه هست بجا نمیگویم
بیش ازین ناسزا بتو گفتم ... لیکن اکنون سزا نمیگویم
با زشت آنچه گفتم این بیش ... هیچ از آن ماجرا نمیگویم
وانچه با ما در تو میکردم ... در صباح و مسا نمیگویم
راز پنهان خانه‌ات را ... فاش بر ملا نمیگویم
وانچه از ما بر سر تو گذشت ... قصه ما عرض نمیگویم

وانچه بیگانگان با تو گفتند ... بیش هیچ آشنا نمیگویم
پیرت رازها با دانی ... کس از حیا نمیگویم
از تو و ابنه تو آگاهم ... بر حذر باش تا نمیگویم
میبرم نام غزه فاش ... لیکنت در کجا نمیگویم
شاد و خرم نشین و شکرگزار ... پست جز هجا نمیگویم
ورنه دارم لب و فغان تیز ... از تو جز دعا نمیگویم
بسته‌ام در هجای تو عهد ... تا نمایم وفا نمیگویم

ای صاحب منصب جمهور روزگار ... ای آنکه جز دعات بکار دگر نیم
وی سالک مسالک مهدی ره هر گروش ... جز در طریق مدح و ثنا پی سپر نیم
دارم خبر که چون تو نباشد بروزگار ... از احوال روزگار بیخبر نیم

شام و سحر بر در که اوزی رسان خلق   جز در دعای دوری شام و سحر نیم

انبار کند بی بهت رشوه در ایران مخ   ما ان کمشته هو شم و معتبر نیم

لقلق بهشت و گندم وادم شنیده   من نیز ناخلف از ابو البشر نیم

سشیدان فریب خوانفس کشته در ام   فکری در فن تعقب فرزن از پدر نیم

اری اگر نشان منفود از پدر مرا   رستم کهان کشنده و اودا پدر نیم

هم از تو است کاه جوی از زمین ار   ور زهر پاس من ز بر مستقر نیم

ان باز می سرایم کاو خر آری   هر دم خور زر از ان دوس من هنرنیم

گویم بعجز کاو کجا و ان دو بیکاره   درر آکهکشان چرت ماه پاسر نیم

خر نیز گوید این خر همسایه را که چر   گز آرزوی جو چو تو خوار اگر نیم

القصه چاره در ره ازین دو بر آمد   من پیاپان کاو و نگهبان خر نیم

باشد از رجب زن ز انبار و کرم   خواجه مسعود ما درش باسم

حضرت خواجه ثانی مادر   مادر خواجه ثانی حاتم

و نگلیش شدیم پای رها   طرح بنیاد عیش بنهادیم

دستان جمله انجمن کردیم   طرب و عیش را صلا دادیم

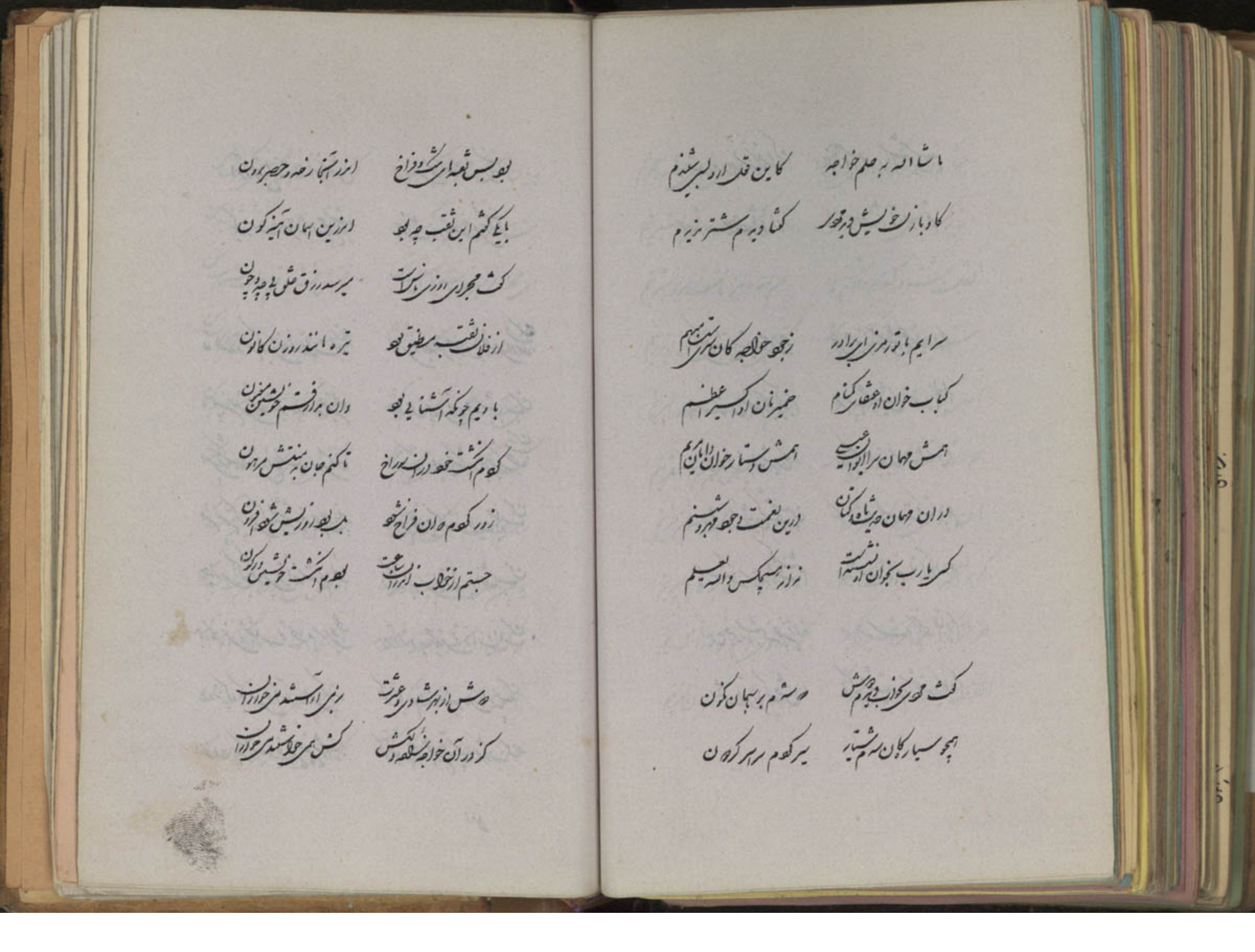
در پی لولیان شیرین کار   هم بیک قلتبان فرستادیم

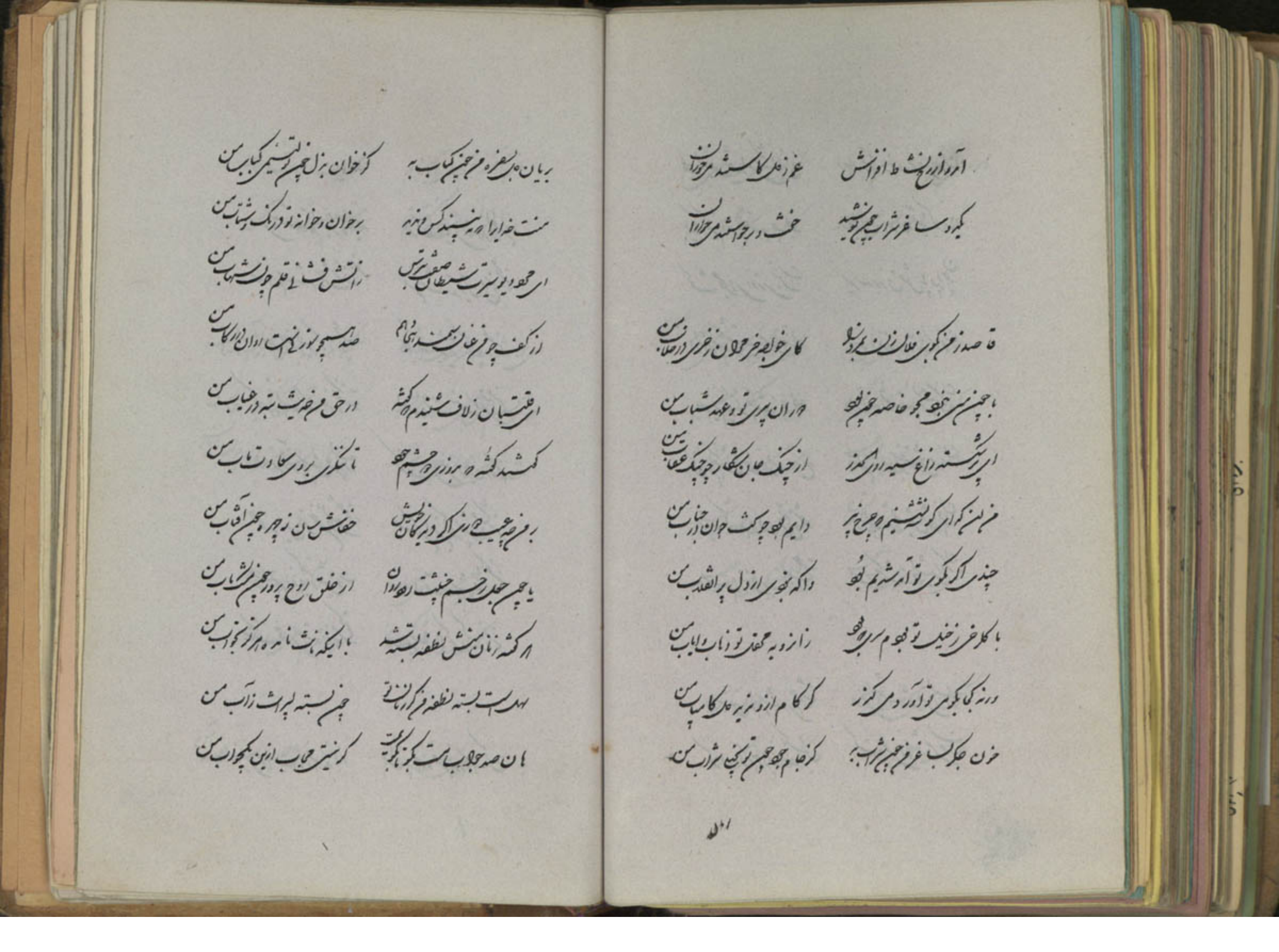
رفت و آوردشان کشیده چو سین   گره از کار بسته بگشادیم

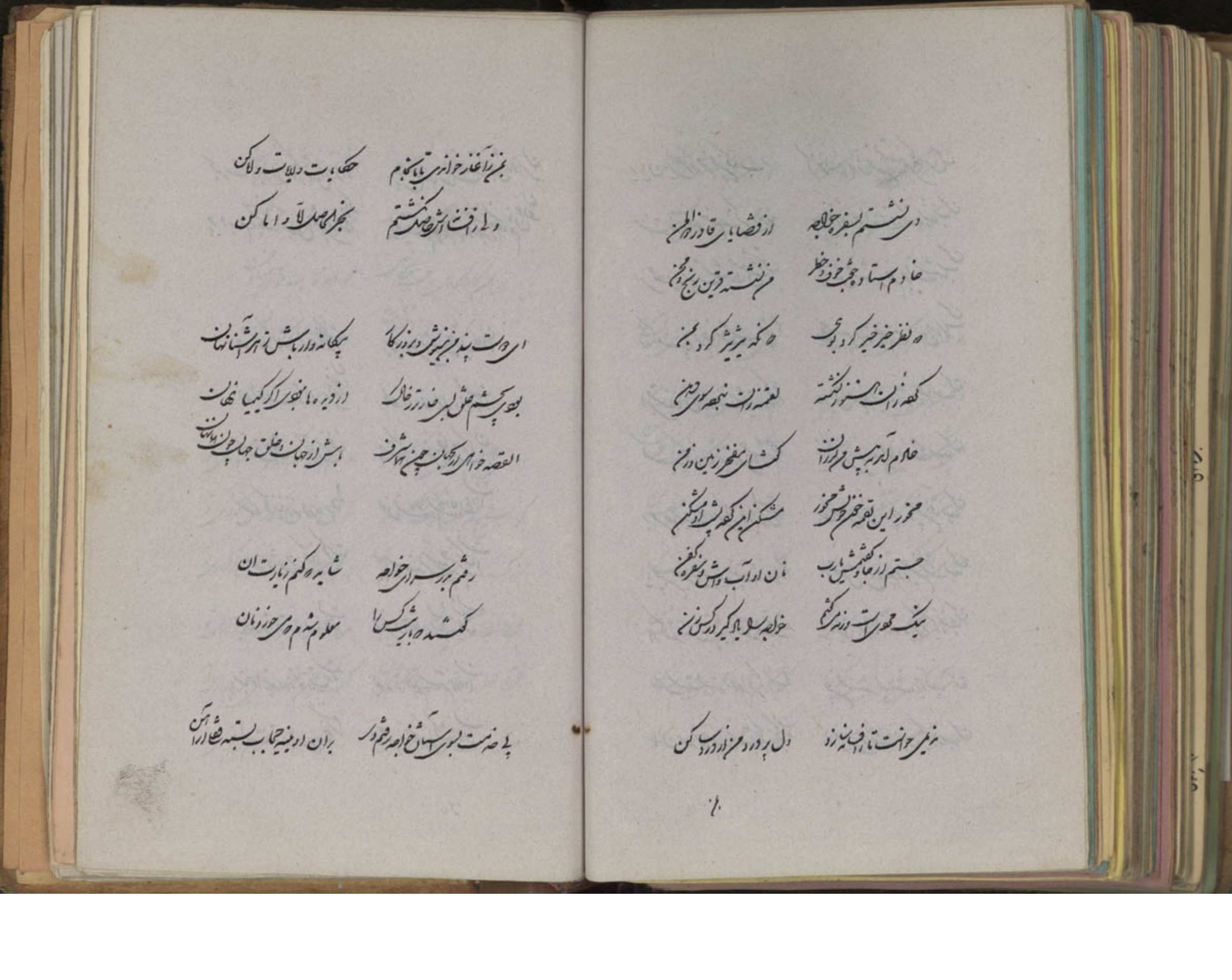
ما بشکر سپهر کین کیشیم   در قید غم تو آزادیم

این خبر را بشحنه چون بردند   همه مست و بیخود افتادیم

شحنه آمد پی گرفتن ما   ما گرفتیم و شحنه را کادیم







بحسرت زایران درگهش در ناله ارزانی — به پاسخ حاجبان آستانش در نوازیدن

چو دیدم ریخته آب رخ شعر بر آن درگه — بعینه شعر [illegible] خود را [illegible] خواندن

خدا از هر کار را توفیق ایزد باشد — بر نیروی توفیق صاحب کلاهان

بلطف تو دارد [illegible] درد سر افرازان — بعهد داد تو ملجاء و داد خواهان

تحمل خلق [illegible] نکو کار [illegible] — بر [illegible] خلق و خلق کرامان

سزد گر باز زند در بزم عالی — [illegible] از [illegible] بدان

ز عفو تو صاحب کناهان [illegible] — [illegible] آنچه [illegible] گناهان

بعهد تو حقارت دارد [illegible] — نظر از حقارت [illegible] شاهان

مبادا تا به روز کار تا باشد — بعهد تو ظلم و ستم از [illegible]

دولت شاد و باد [illegible] — بعهد تو خضر [illegible] گشته راهان

پناه است خدا از هر باد گستر — هر کوی تو [illegible]

بشکرانه آنکه حسرت [illegible] — مشو غافل از ورد [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] — هر [illegible] بعید تو [illegible]

صبا گشت از [illegible] فارغ — [illegible] نظامی [illegible]

روای [illegible] صبا [illegible] — هر [illegible] مشکباری تو

بگو بشیخ محمد حسین [illegible] — هر حق [illegible] از فیض [illegible] تو

بزرگ [illegible] بزرگواری [illegible] — از آن [illegible] بزرگواری تو

توئی [illegible] چو عیسی مریم — معاشران تو [illegible] تو

توئی [illegible] سعادت چو موسی عمران — کف کلیم [illegible] داری تو

چنانکه ساحت گلزار [illegible] — ریاض این [illegible] خرم [illegible] تو

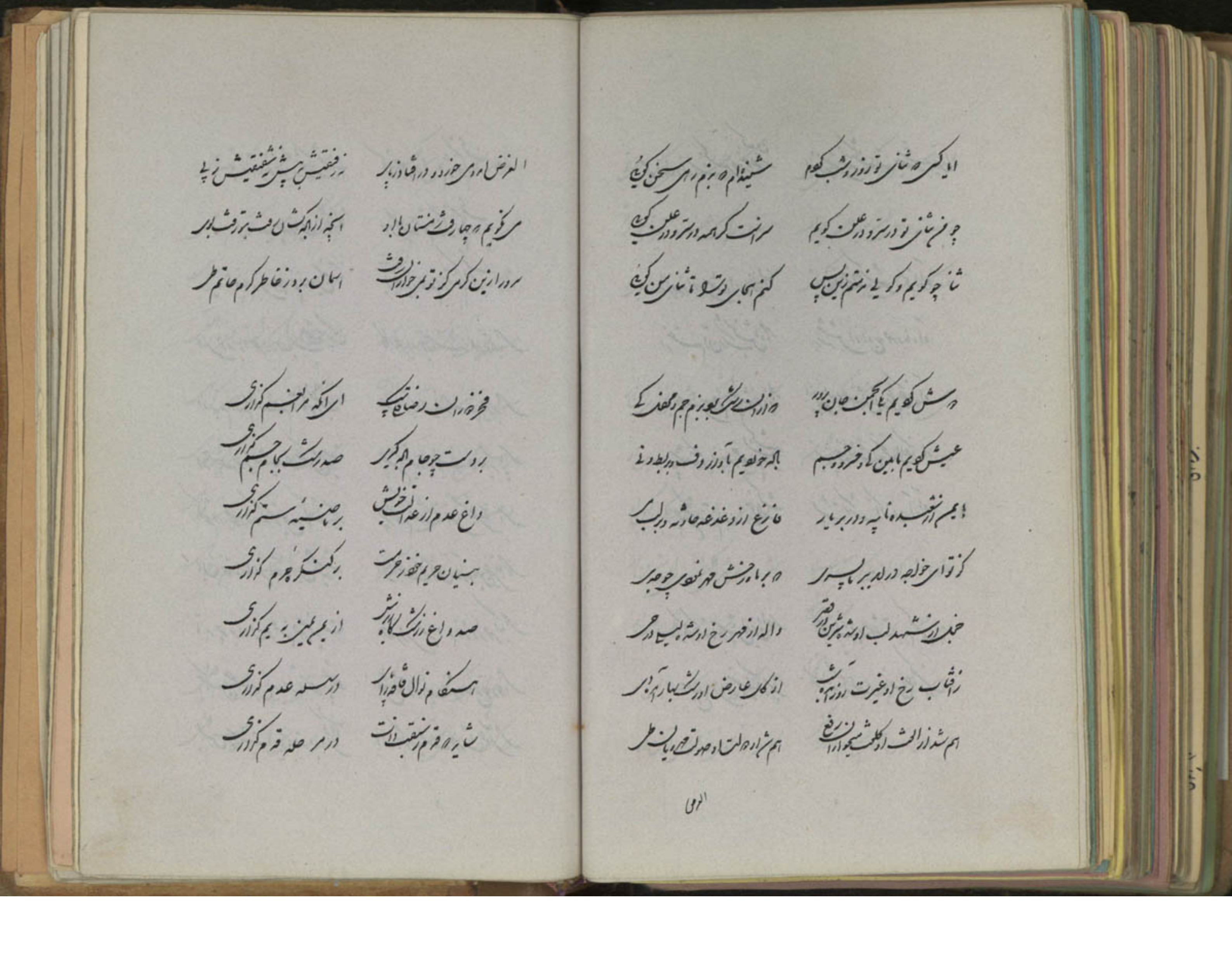
بس تیشه شیر خدا که ناصبی بشکند سر | جز زینکه آخر ای حکیم جای تو
رسید بر دل نیز چو یک اله | هزار چاک غم از تیر قهر کار تو
چنانکه یاری شیر خدا تجلی کرد | گناه شیر خدا در دل شما یاری تو

ای سلمان فغان از گوش کره جان | زانکه خود را کشت و بر جان نوازی دین او
باد از برق جلوش سوخته چین گیرم | مزرع سبز سپهر و خوشه پروین او
محو صاحب جوانی خون جگر از کین او
شهر یار شهر کوان را که در عهد صبا | شور در هر شهری افکندی لب شیرین او
چین عجب از رخ حاجب اکنه در خواب گیسو | عقده ها از کار زر زن طره پرچین او
ای صبا کام جهان از جان همت داد ای مخدوم | بگذرد گذر از کام برابر آیین او
مردمان آیین مهر چشم دار از کرم | کام ها مهری و ماهی آیین او

ای مجو نهار زار ای کس و در جوانی کن | از درستی زار شکسته حلقه تسمین ار

خواجه را دی شه برادر از جهان | زان جوان و الکش ولخوا آه
از غم آن کز کشش ماه مهر | بر سرش از اوج مهر و ماه آه
بر درش رقم بر پیش زور | بود گاه کش زان غم جانکاه آه
جای شکسته از بهر گاهم خوار کشید | بر فروش از تخت القاه آه
چون گذشتم زان از خلاص گشت | پشت کشت اکنون آه آه

ای که گو نهادی پیش از این داور | اگرت باید شفقت هم کن
هیچ می داد ای آنکه می زند | گیر در کون خاص و عام کن



با بنده نوازیت شکست آری
کز هجر مرا دژم گذاری

یا رب چه زیان ترا اگر کام
در کلبه ام از کرم گذاری

سازی چو جانم رهین منت
بر دیده ام از قدم گذاری

ای زنده با حرار جهان هستی پاک
کاحرار جهانند بهر تو بپای

در بزم ارم لطف تو تا زیب فزود
هم ماه بلالای و هم مهر برای

در چشمه خورشید بود عکس ضمیرت
چون چشمه حیوان ره نما پیمای

کشتم ار بود در کف تو چرخ کشی بحر
پر خوم کشی زهی محفل آرای

آن خانه امن آمد و این مایه فیشه
آن علت کران آمد و این عیب بپای

تا بر چو بر امان و امن مهر ضمیرت
خضرای زمین دم زند از مهر گیای

انگشت جبین بر در تو که با کوه
فارغ ز نوا پیشه و فارغ ز نوای

بس خواسته نا خواسته دادی گدایان
دارم گرایان درت دعوی شاهی

از حرمت لطفت مسیح تو نکند
باشد بمثل چو شبه گر شناسای

چون آب دلم تا شده از آتش حسرت
بهر گزک ابله بسنگام مینای

خواهم ز تو از لاله چو خورشید ارادت
از ماه درخشان جام چو خورشید گدای

هستم قلمی از خاک تیره خاور
هستم چو خاک است بفرمان الهی

معراج ز سینه آن ناقه اذن
بر آب خضر داده بر خضر گواهی

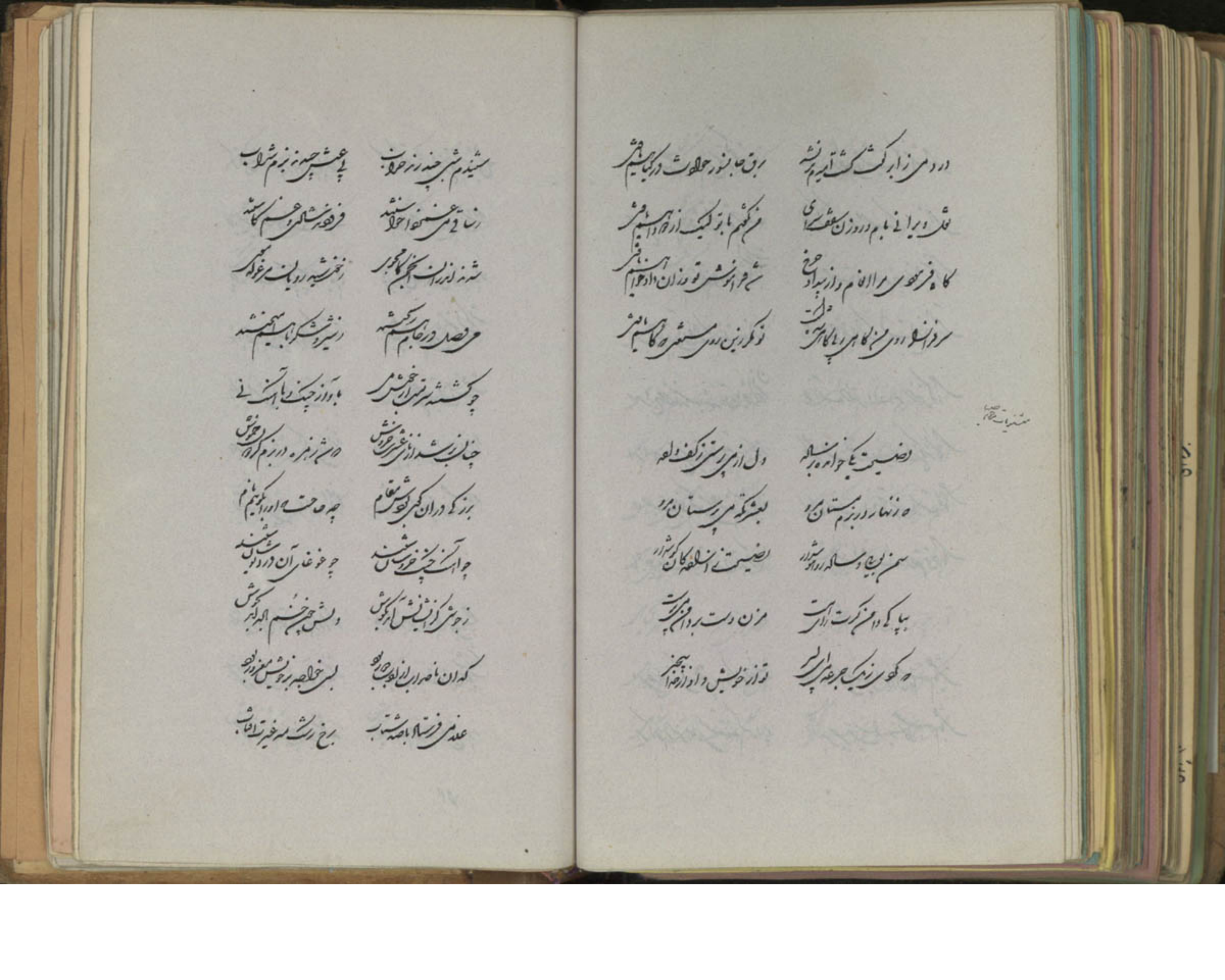
از اهرمن زنج تو جان آمد گوهر
کلکون شود از ذوق ز نان کهن کاهی

حاجت نبود کمی ز مطلب بگزارد
کآگاه است از قصه سیاهت کماهی

تا حرمت بود ناقه در تابه گردن
از تابه غمت ناقه شد حصن ز جوهای

ای خداوندی که اختر روزگار خصم زد
از تابهی سپهر احوال بیاتم باشی

هر که هم بر سر همای همتت گسترد پر
شهپر جبریل پر کلاهش باشی



کزان توشه‌ام تر دامن پر آب | گنه آنکه‌ش لب تر نشد از شراب
ره بیش مکافات زهر آن درود | سحر کارشان چاره زهر آن دو د
چو رفت آن پری چهره سیم بر | بایوان مستان شوریده سر
ندانم بایشان چه آمد گذشت | شنیدم فغانش که از حد گذشت
ز ناکامی او در مغان تر ز ریش | وز آن دامن عصمت او تر ز ریش
همین داستان هر کسی خواند از و | جهانم بیاد داستان باز از و
تو نیز ای پسر ساغر و باده جام | بایوان مستان مرو والسلام

شنیدم ز لقمان پسر را ز مهر | با فرزند فرمود کای خوب چهر
مخور طعمه جز حرز دل خورش | که جان یابد از آن خورش پرورش
مجو کام جز از لب نوشخند | میارام جز در چراغ پرند

بهر خطه خانه بنیاد کن | دران خاطر دوستان شاد کن
بگشای در پند گنجیده سرای | بگشای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن کن بهنگ | که کعبه کفایت چو شکر کن
ز فصل ربیع بس بخشد ابر | که در دیده داریت باید پدر
براحت مجنب اگر زار و ان | که عادت شود زیرش پرنیان
بر آنگونه کن جای در هر دلی | که هر جا شوی باشدت منزلی
صبا با پند لقمان با زاری و هوش | گرت رای و هوش است از جان نیوش

شنیدم که در طوس دیوانه‌ای | نه دیوانه درویش فرزانه‌ای
یکی دیو خو رهزنی از کمین | که دید آتش اهرمن عقل و دین
برون جست قصه ستاره بداد ازش | به شهری چو صرصر گذشت از برش

دران محو رهزن بیازار و کمر | بغر جا بکه محو فرجام جو

بیا گفتش ای محو آشفته زار | ازین راه سوی آن بگرای

بگفتند بر وی گشت آنکه آرامش | اگر آن هوشمندی جز بر موش

چه حاصل که اکنون زیاد پرش | چو آخر ازین جایگه جز پیش

مسیحا محو فرزانه هوشیار | ز آغاز بی پسنده انجام کار

گروهی ره انجمن دو جا بلند | ز آغاز و انجام محو عاجهند

چه حسش کشت دهقان این سر سیاه | ره حرص آتش انیزم او تار

شود حرص بیش از شود آتش از | ره آتش انیزم شود بیشتر

بیا پند بشنو ازین رهنمای | در آویز چون گوهر ارش گوش

زاد

زاجر و کیسه گره باز کن | بکوی به بینک و بر عاز کن

برین خاک تخم نکو فشان | ره برجز نکوی به بینی از آن

برایم مرا بود وقت سفر | بفرمان دارای جمشید فر

ز خاک سیاه پس آب سفید | ز اسپید آتش شرم ما اسپید

بدانگاه سیم از گذرگاه رو | کشد زر ان بوم را هم نمو

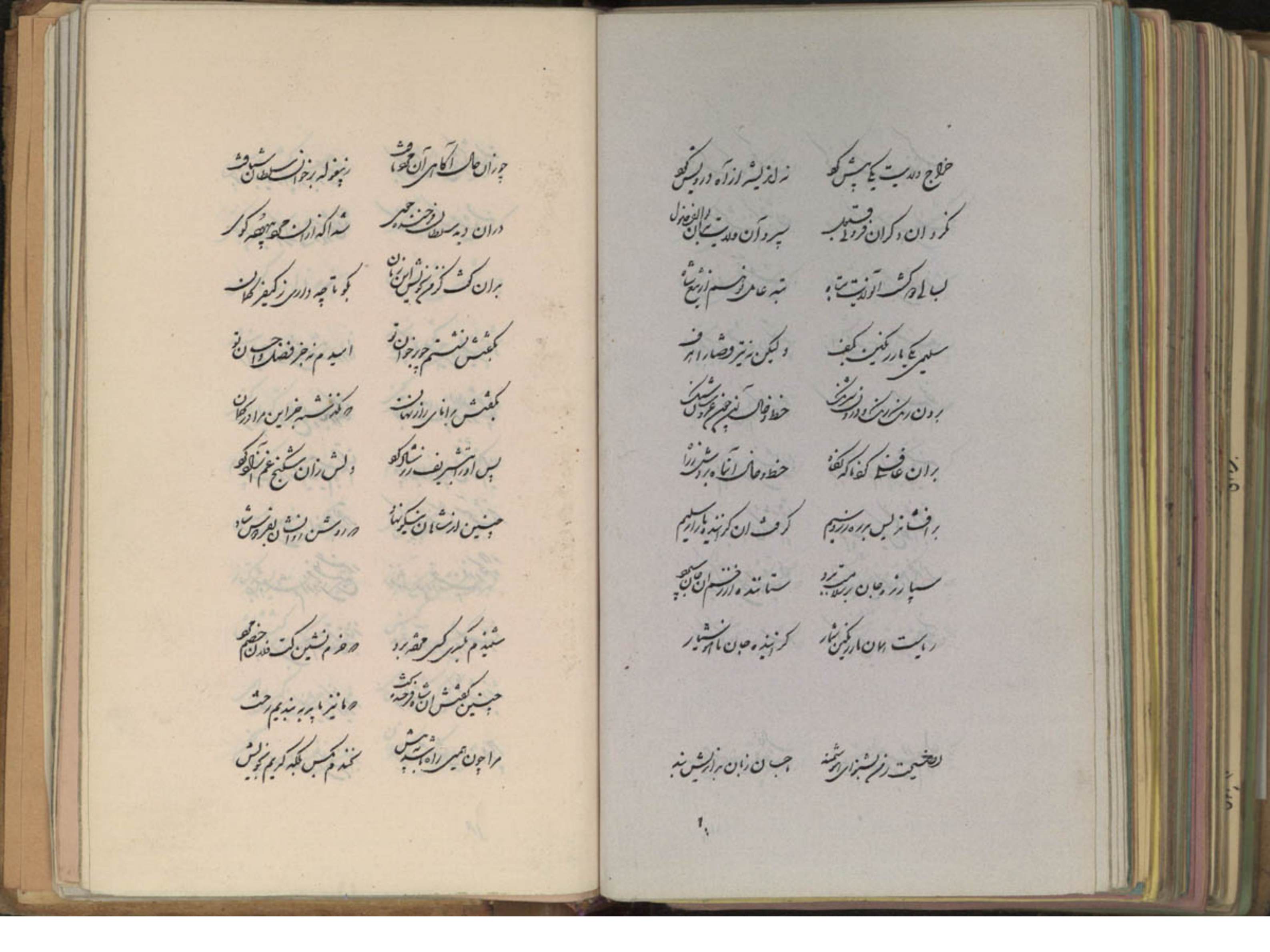
ستم پیشه محوی برا دوش درام | بر اشنام و چوبش بیارارم

غم از آب آن گرشتم چو شرق | ستم پیشه مسکین که آب غرق

ره ای زکش تو جز با خدای | و لیکن بر سر کنان جای خزار

زنگ گوید زبر بر رسد | بهر کس رسد هر به از دوران

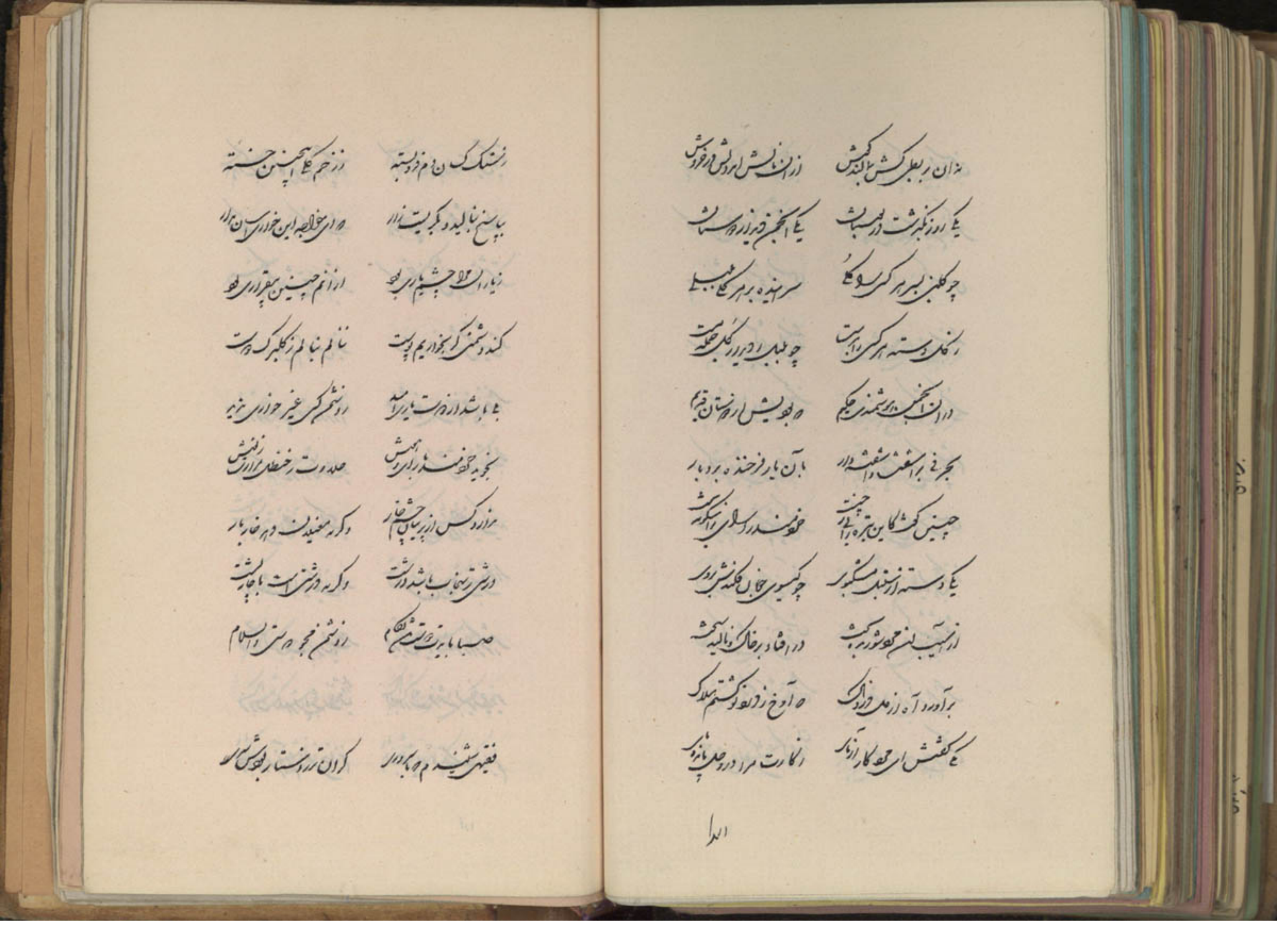
برابر سلطان فرخنده فال | ز دیلم ره عادل بسم در جلال



چو بنیاد و آن پایه و بار رفت | برگ کسان شاخ گلش جفت است
صبا را که جا در روش ایران | کفه بر گرگی شد و آن

مرا بود همواره خوشنود او | مبارک ضمیر و همایون نهاد
فرزند و شوخ و جادو نگاه | لطافت چو سرو و لطافت چو ماه
شب و روز بودیم با هم قرین | چو جان و چو هم همدم و همنشین
بروزی سخن راند با من بقهر | تو کی جان ز شکر بیامیخت زهر
برآشفتم از روی طبع غیور | شدم دور چند از آن چهره دور
بروزی بر او فرستادم نیاز | بجز آوری با هر آن نیاز
زغایب نوشتن شکر ریز شد | مرا آتش از شکرش تیز شد
چو از آن روی سخن را بمهر | بر سینه‌اش از زه چهر

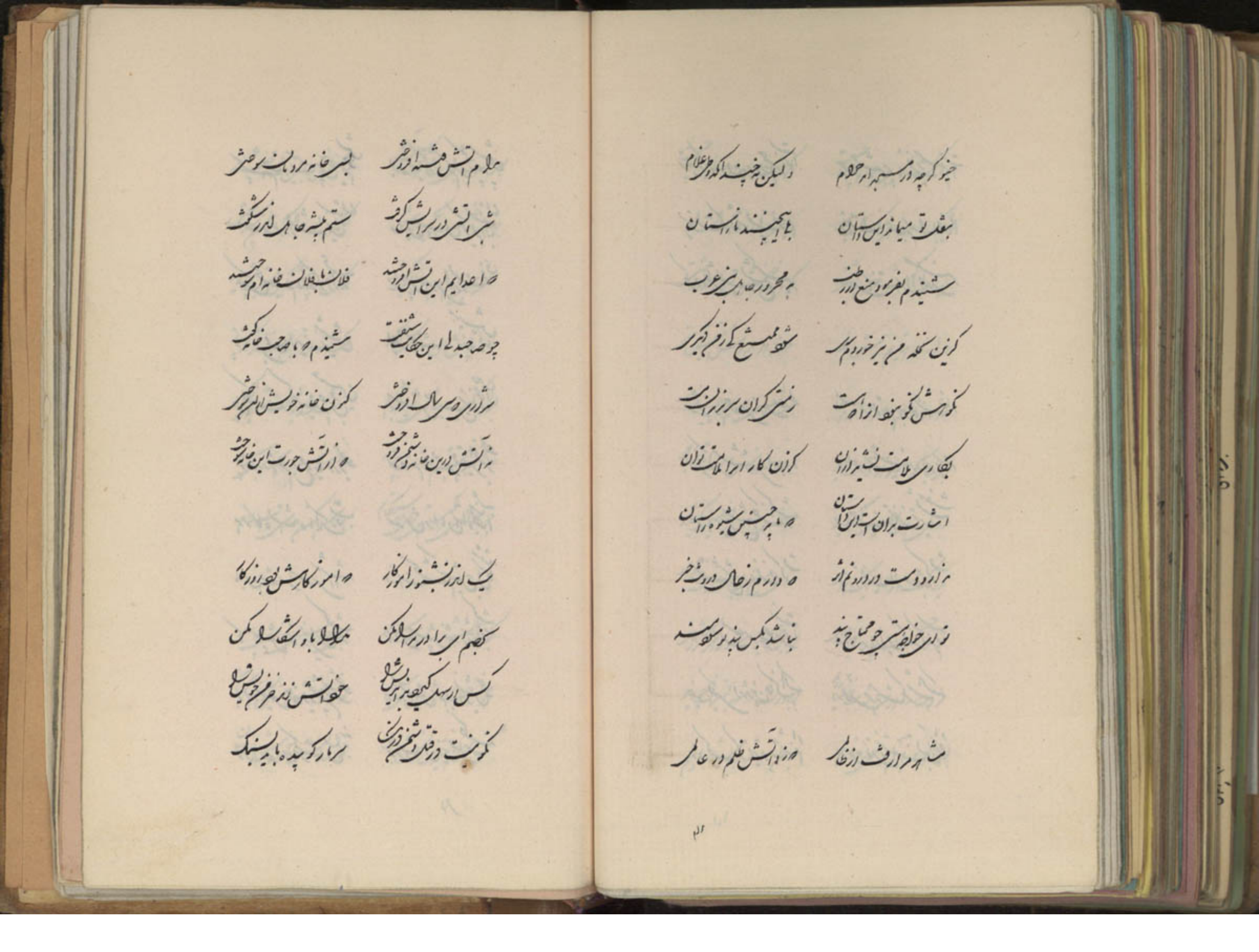
چو زین مرز دیر با خویشتن | بزن چنین گفت با من سخن
که ای یار فرخنده شهر | مرا پاسخ این سخن باز گو
چو از دشمنی رنج می‌بسی | نه بینم را نال از و با کسی
شنیدی چو گفتار ارباب شد | زیاری شدت از چه بار از شد
چو از دشمنان هم باز گو | زیاران چو از کین یاری گو
برو گفتم ای یار زیبا خرام | لبا رض چو صبح و گیسو چو شام
شنیدم که در عهد پیشین کسی | ز هر ناکسی رنج بودی بسی
لب ماه‌وش سرکشی آن فراز | ز پیر و جوانان و پیر ترکتاز
نقط‌های شیرین ز هر خوب کیش | تن از سنگ هر جور بیش از بیش
نه از سنگ کس گشت نالان دمی | نه بر زخم او از کسی مرهمی
تنش بر لطف کشته گر خوردن | لبی ز خمه هیچ بر آن انجمن



بزرگی که این جزو بنیاد اوست | بگوهر نه زنبیل او تا این اوست
قیصیک لطف هر کو جان بود | بباطن دلی از زر و همان بود
بسیار کسش خوی هنا بشتر | گرا او از خیش لبس هنر داشتر
دلی زاده ایام پیش بود | هنر از خرد بیش بیش بود
هنر او ز علم و هنر او زری | ستانی ز هر چیز خیر از هوای
بهر جا که بالا از او وقف بود | بان از سرش و لب اتلاف بود
بروزی زبان لطیفیست کشید | لطیفیست از او بر فضیلت کشید
بزرگی از او الا یک دار | دلی شیخ جای بر ترس از خوار
تو در کسوت پارسایی دوار | و دربن شیوه مشهور هر کشور
فرزند را هر فرباشه زراق دو | لعبرت فرشته بسیرت چو دیو
لطف هر مرا آنم و می خوانم | بباطن هانم و پیدا انم

ترا گر درون و برون چون هم است | چرا چشم بر پوده ز نرجس ام است
بنجارت مکر در شریعت حرام | ز انسان اغلام ساز با غلام
مکر در طریقت شیخ پیر | حلال است ابدال طفل صغیر

شنیدم که مردی ز اهل سداد | بمسجد قدم بهر طاعت نهاد
نظر کرد شخصی ببجاده | در حجره آن قسی و ابله رساله
خبر برد سوی شیخ آن تند کیش | که با جفت تو خفت شیطان خویش
بر آشفت شیخ و فغان کرد و گفت | که رازت ادعیا گرفت
که لاحول مسجد چه جای چنوست | ترا بر از این کنه کند دوست
خبر افکنی از زمین خاک پاک | زخلق هر است کرش پاک
برو گفت کز ایزوت شرم باد | ازین فعل زشتت بس آزرم باد



خبر گرچه در مسند احکام — ولیکن نه چندانکه در علام

بغلت تو میاز ای داستان — با آیینه ها داستان

شنیدم بفرمود منع از طرب — که مجرور در جای نزد عرب

گزین نکته من نیز خوردم بسی — شود مستمع که زخم دگری

نکوهش نکو نبود از راه دست — زمینی گران سر بزر است

بکاری ملامت نشیند از آن — گر زان کار ایزد ملامت زدان

اشارت بر آن است ای داستان — که ماند چنین شیوه از داستان

هزار دوست در درد من از — که دارم زجان درد شب خبر

تو ای خواجه در حق محتاج بند — نباشد بکس بنده تو شکوه مند

مش همه در ارث از غم — هزار آتش ظلم در عالم

ملامت کش شحنه از زر شر — بسی خانه مردمان سوخت

شب آتشی در سرایش گرفت — ستم پیشه جاهلی انگشت

دعا دادم این آتش او جشید — فلان با فلان خانه ام سوخته

چو صاحبدل این حکایت شنفت — شنیدم که با صاحب خانه گفت

برای وی سال او در جهش — که زن خانه خویش اندر خورش

نه آتش در این خانه دشمن فروخت — که از آتش جورت این خانه سوخت

یکی اندرز بشنو از روزگار — که امروز کارش نبود از کار

که خصم ای برادر مدارا مکن — بمدارا باو انگشت سلا مکن

کسی را که تهدید برابر باشد — خطا آتش اندر خرمن خویش

نکو نیست در قتل دشمن درنگ — سر مار کوبیده باید به سنگ

بچشم حقارت مبین خصم خویش بعجز ار نگر کم بود گرچه بیش

مشو هر زمان از رهش این آستان نه این داستان گویم از باستان

ببین کی جم و دادگر داوری منوچهر چهری فریدون فری

زمانی همه رایت شاهیش بعز تا زمان دراز تا ماهیش

چو افگند از کینه چین بر جبین به پیش جبینش شود فال چین

چو در رزم رمح یازد از بر ربود بروم از سر قیصر افسر ربود

بدرگاه آن شاه مالک رقاب سه ش ر ابان شاه بود آفتاب

بدان شه سر همسری ار شه از آن خشم کینش اگر کشته شد

یکی هیش غازی این ارگ کش نهان پیش شه راز شاه بار کش

بر از ریش خود در جیب خویش خود بر از ریش شه با بر از ریش خود

در الله ان کرش ان سایه بند بزرگ شان زین جهات فکند

نوهم

بعرضت شی تیغ کین آخته شد ز مجمر بالین شه تاختند

برینه با خنجر کین ریش فکندند در خاک و خون بیکرش

سحر چمن زم سرد از دل کشید فلک چیب مشکین قصب بر درید

سر و پیش آن شه ملک گیر فکندند از بام جنس که زیر

برآورنگ شاهی نهاد کام نشسته شد بر تخت شاهی بکام

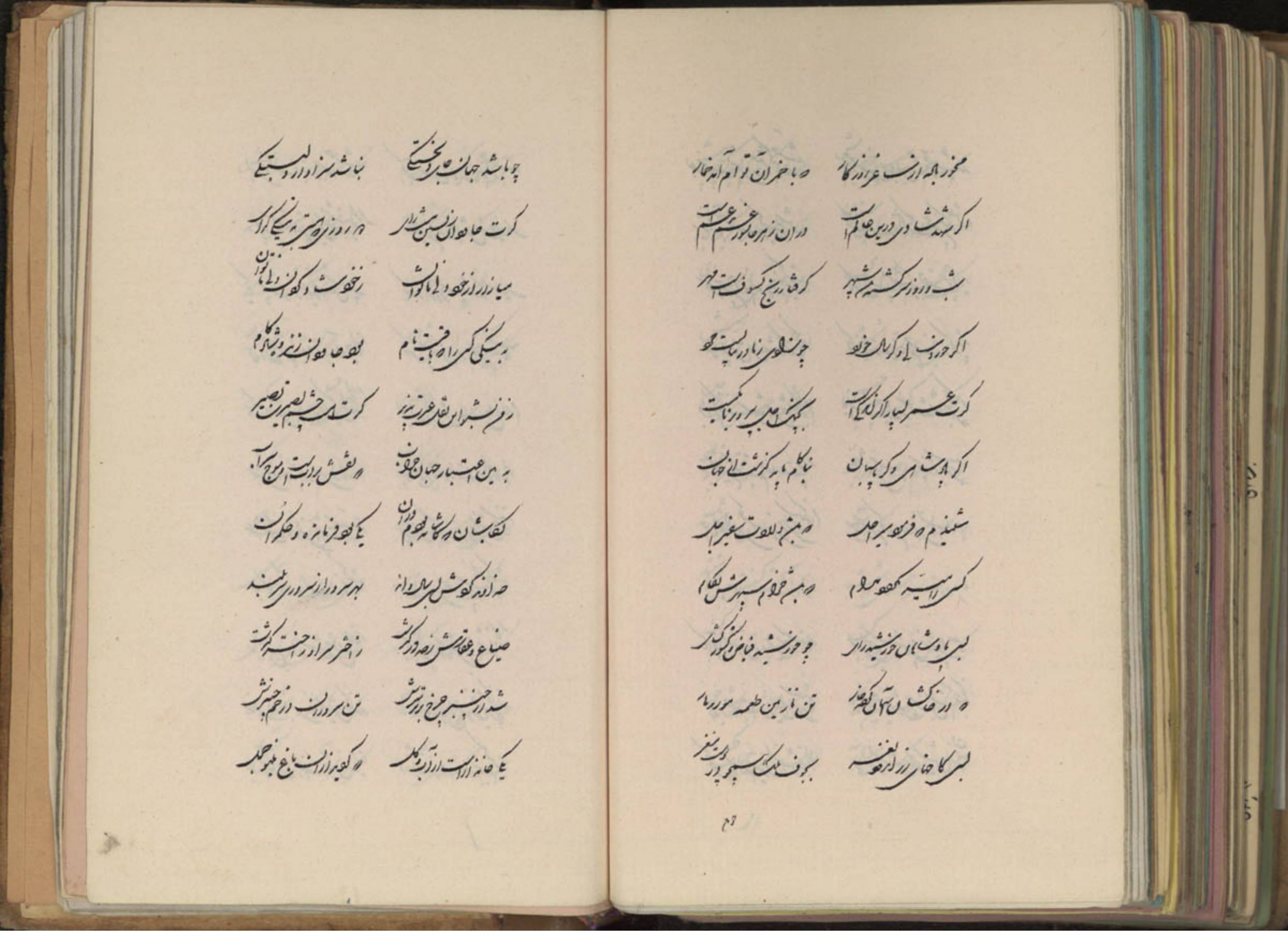
بر شمن بچشم حقارت چو دید ز دشمن رسید آنچه بروی رسید

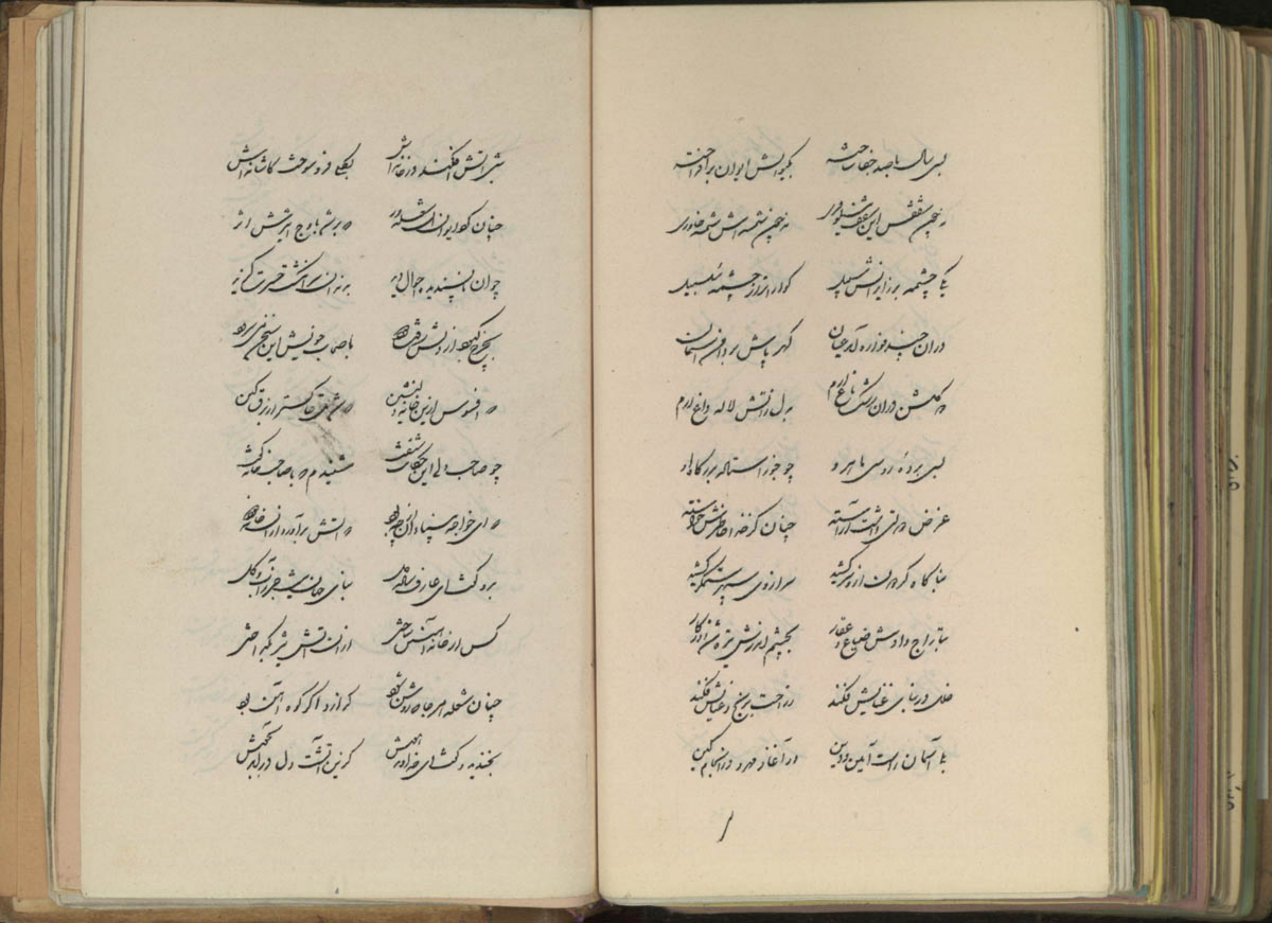
چو خواهی تکستی بود مستدام بر شمن مکن در دین و السلام

کانید بشنو زمین کو پسند لب کو سپهی بزرگ چو بند

مجو راحت از رای این سنج که بار آتش همعنان است گنج

بکن کام شیرین زنش جهان که در بیش بخش از دهان





ز من بشنو ای مرد فرزانه — بر آن ملک سپنجی مکن خانه

که از باد و باران شود خراب — بسوزد ز آتش بریزد ز آب

بایوان کسری حکیمی نگاشت — چو زین کاخ باید گذشت و گذاشت

اگر هوشمندی و فرزانه — بنا کن عقبی بقا خانه

اگر داری ای مرد فرزانه هوش — بتعمیر دلهای ویرانه کوش

دل دردمندی ز خود شاد کن — به لطفی یکی خانه آباد کن

شنیدم یکی عارف پاکدل — بنا لم نمود هیچ کاخی ز گل

که چون رزق خاک آخر بنیان ماست — چه حاجت بکاخی که آرایش دیگرانست

صبا ملک درین دار فانی مپسند

که ناپایدار است و نادلپسند

ای کرم گستر که خاک درگهت — ورشه م از رشک ساز اخترست

عهد تو گشت باز نام زمان — بیش فر از عهد دارا اخترست

پرتوی از رای ملک آرای تو — رفت آب عالم آرا اخترست

دشمنت را جای عقبا اوباش — هم نخواری خار و خارا اخترست

با نوازشهای پنهان چشم — گر نوازی آشکارا اخترست

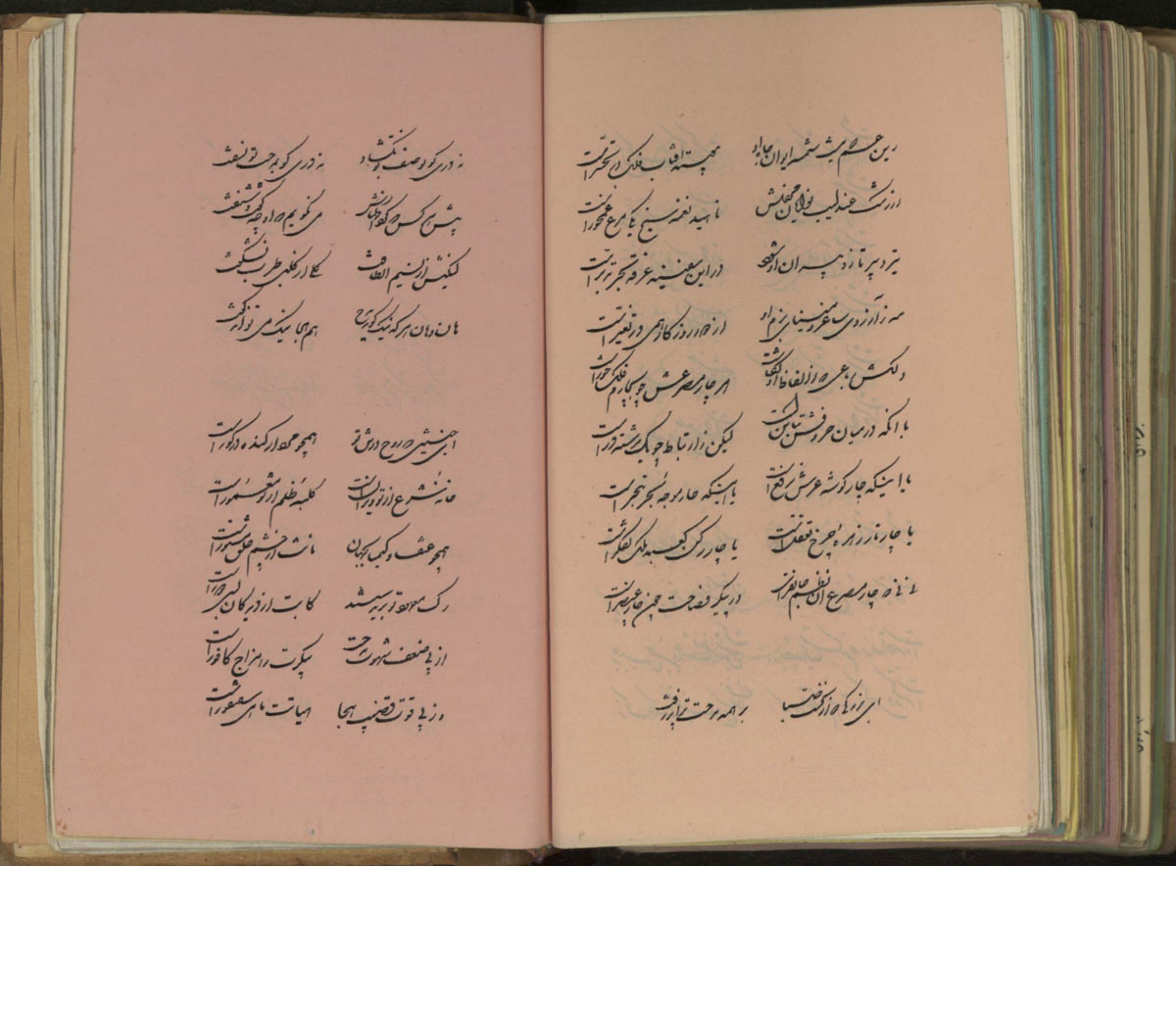
چون لقدح در مدح طبعم فاخرست — با چو من شاعر مرا اختر است

شاهنشه زمان که طغان شاه قاب — دربار کامجیشت او آسمان است

کیوان چو دید حاجب بار شبستان — همواره از ترفع آن در تحیراست

بر جیس چون باعث نظمش شنید گوش — تصدیق میکنم نه که تصور است

زرگ فلک زخنجر ودایع علاء فدای — که در تنظیم است و گهی در تکبر است



گر ترا من هجا نمی‌گویم — رشته فکرتم نه مقصور است
که هجای تو در زمانه بس است — آن قبایح که از تو مشهور است

رخشی که همت طبع مرا — قوّتی سحر خیز بارکش
منتظم گشت شنج بار چو لاله — خامه‌ام گشت تیر بارکش
لیک اگه نیم ازره جهد — سر فراز و عزیز بارکش
تا لجام ترا از که بکنت — محو ما بود چیز بارکش
الغرض بگیر و روز خامشم — تا به سینم چه چیز بارکش

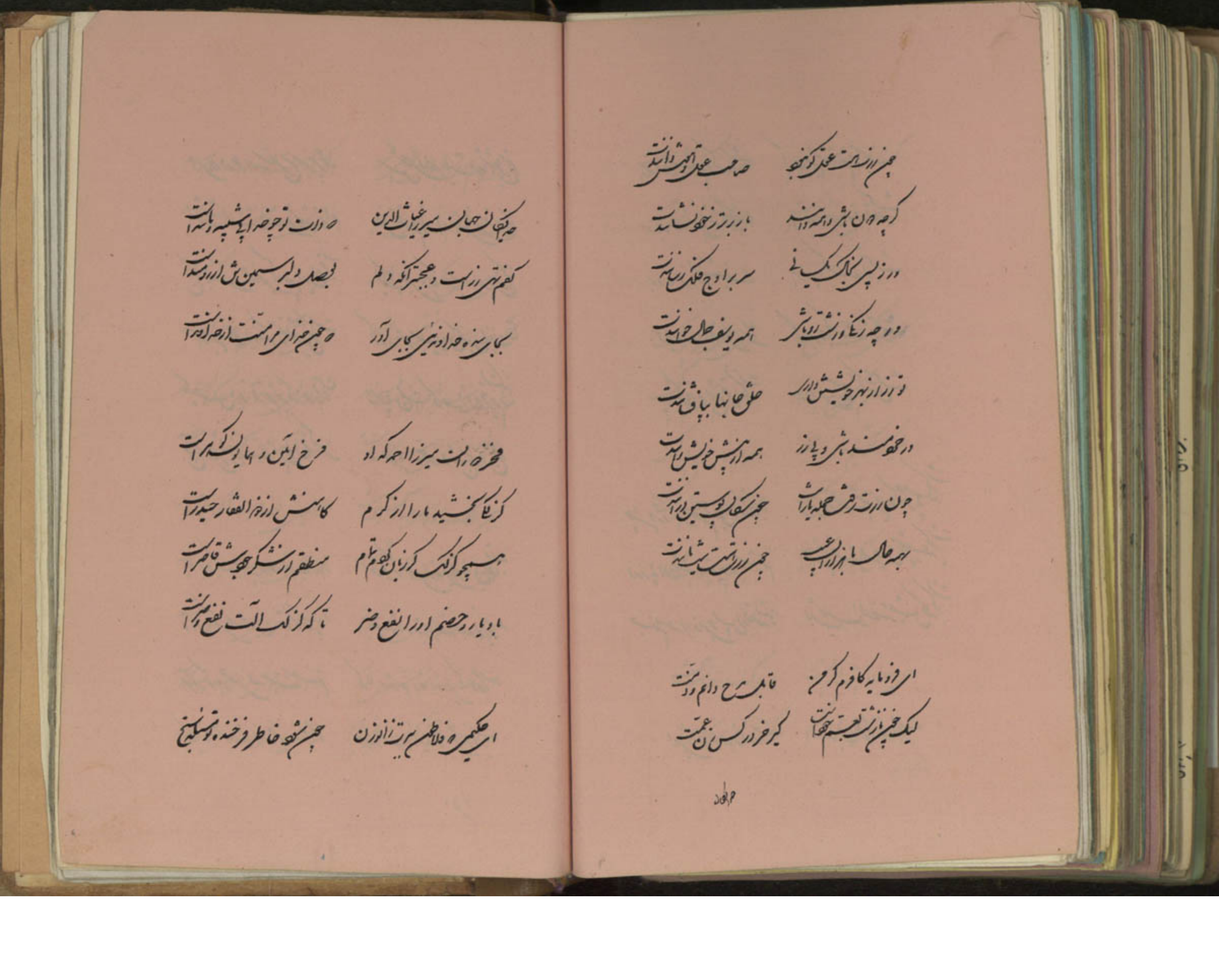
ای بهشتاد لبش ابر بهشت — باد بر کنده از جهان بهشت
هست باد رمعیشان کشم — در گشته همچو مرغ بر نیش

ا

بتره از چشم تو کند خورشید — گرچه من مقام من بیت
در جهان نام زشت سکابود — در مرادین و در تواریخ
برد فاجر رسد تشنیعت — برو زبان کنند تو تیغش
می از خایه اش نثار برد — گر سرا کنند ز ریش
چند کوی منبع فر زنست — بروی مسیح بر کش [illegible]

چنین در و گهر سفتم بس از خاطر — وآن سر حق چنین زر و گهر صید کشت
لذا [illegible] از آن قطعه تهدید نوشتم — چنین طاقت من [illegible] سکه گشت
جستم صله از وی چو پس از قطعه تهدید — لک صد صله القصه بعشق کله گشت

ای برادر برادر خوار زرت — تا خلایق عزیز خواهد بود



چون زن راست عفتی که مپرس　　صاحب عقل و آمیزش دانسته است
گرچه جان باشی و اهمه دانند　　باز برتر ز خود نشانده است
ور ز پستی نهالک کیسه نی　　سر بر اوج فلک رسانده است
ور چه زنکا و زشت رو باشی　　همه توصیف حال خوانده است
تو زر از بهر خویش داری　　خلق جانها بپای فشانده است
در خوشمند باشی و پا زر　　همه از پیش خویش رانده است
چون زنت رخش حیله یاراش　　چنبر کهکشان به پیش دوانده است
بهر حال با هزاران عیب　　چون زن تو نشسته است مانده است

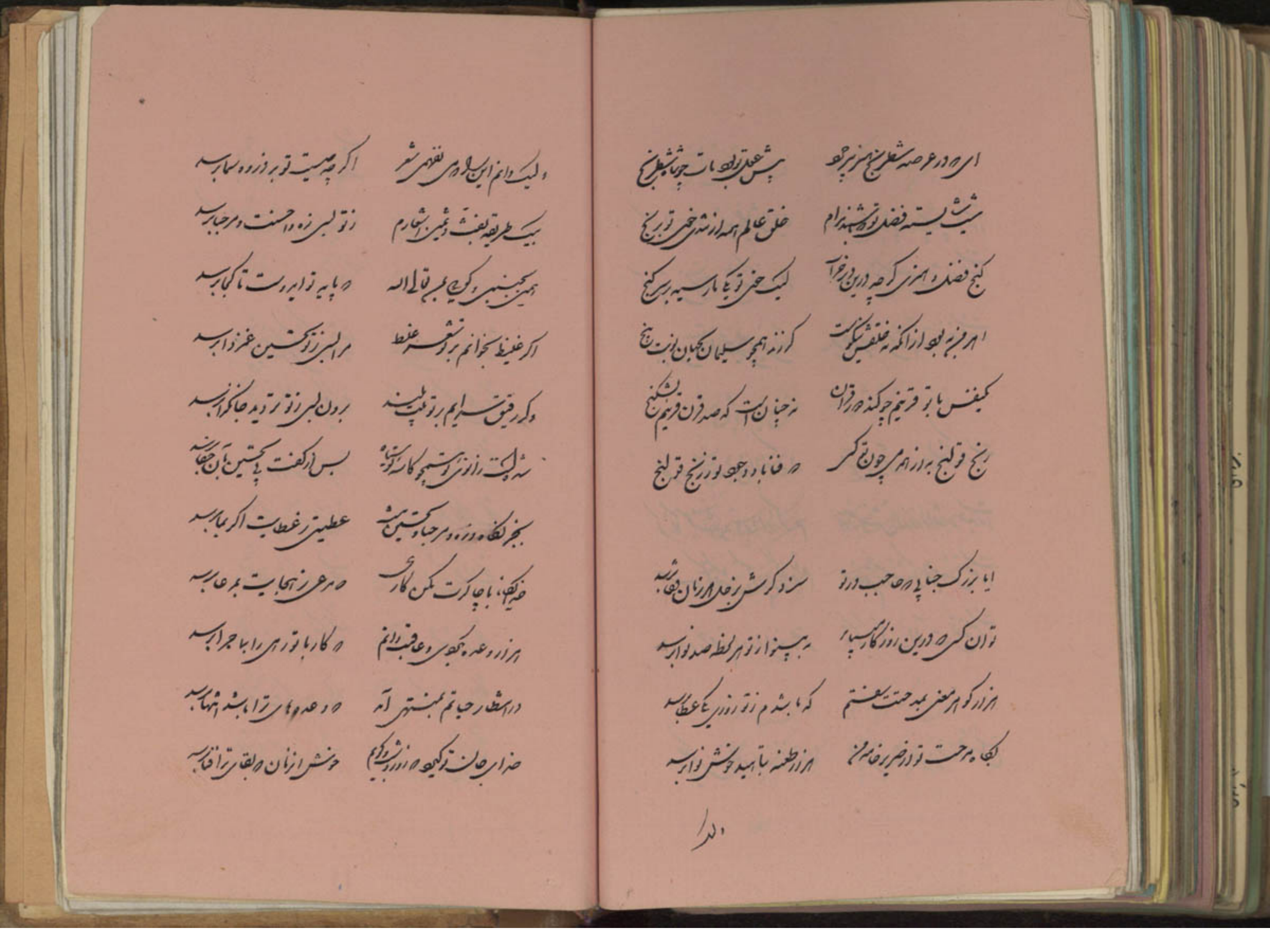
ای فرومایه کافرم گر من　　قابل شرح دانم و دانسته
لیک چیزی از آن تعبیه خوانده است　　کیر خر در کس آن عمه‌ات

حرامزاده

حرامزادگان جهان میرزا غیاث الدین　　ه ولدزنا تو چو خود را شبیه یاسه است
کفم تهی ز زر است و عجبتر آنکه دلم　　بوصل دلبر سیمین‌ش از زر مسند است
بجای بنده خدا دور بجای آور　　که چون خدای مرا منت از خدا داده است

محمد رحمت میرزا احمد که او　　فرخ آیین و رهاییش کو که برات
کز نکا بخشید ما را از کرم　　کاهنش ز ذوالفقار حیدر است
همچو کلک کز زبان گهر تم　　منطقم از شکر جبش قاصر است
باد یار رحصم او ز نفع و ضر　　تا که از کلک آلت نفع و ضرر است

ای حکیمی و فلاطن سر تو ز انوزن　　چون شود خاطر فرخنده تو ...



صد وجه کاغذ رحمت فرازی فرستاد | بو ارث تو ترا باشد ادعا بس

دیا کشند ترا تا دران میان مرا | وجوه کاغذ از وجه خونبها بس

میرزای بزرگ کشور رضا | ای که آز از جود تو ممنون شود

ای که از رشک صریر کلک تو | زهره در بزم فلک محزون شود

کاه جود از دست گوهربار تو | دامن چرخ از گهر مشحون شود

وقت کین از خنجر خونخوار تو | ساحت گیتی ز خون گلگون شود

ابر لطفش گر ببارد بر جهان | ریگ هامون گوهر مکنون شود

سبزه زار از لاله‌های رنگ رنگ | غیرت رخ [illegible] بوقلمون شود

باد قهرت گر وزد بر روزگار | رخنه در ترکیب کاف و نون شود

بر زمین و آسمان از انقلاب | روز و شب را وضع دیگرگون شود

هم ز لطفش زهر چون شکر بود | هم ز قهرت شهد چون افیون شود

دشمن بدخواه از تو ره جان | گر بعز و شأن چو فریدون شود

ای سخندان غیر بابت شعر غرر | گر جلیس اکنون دستلاطون شود

خصمت از حلوای صابونی خورد | در بر آتش خوش لقمه صابون شود

قدرت ار در چرخ اطلس که فرود | خصمت از در حصن بر گردون شود

گر طبیبی رو بدرگاهت نهند | همچو بطلمیوس افلاطون شود

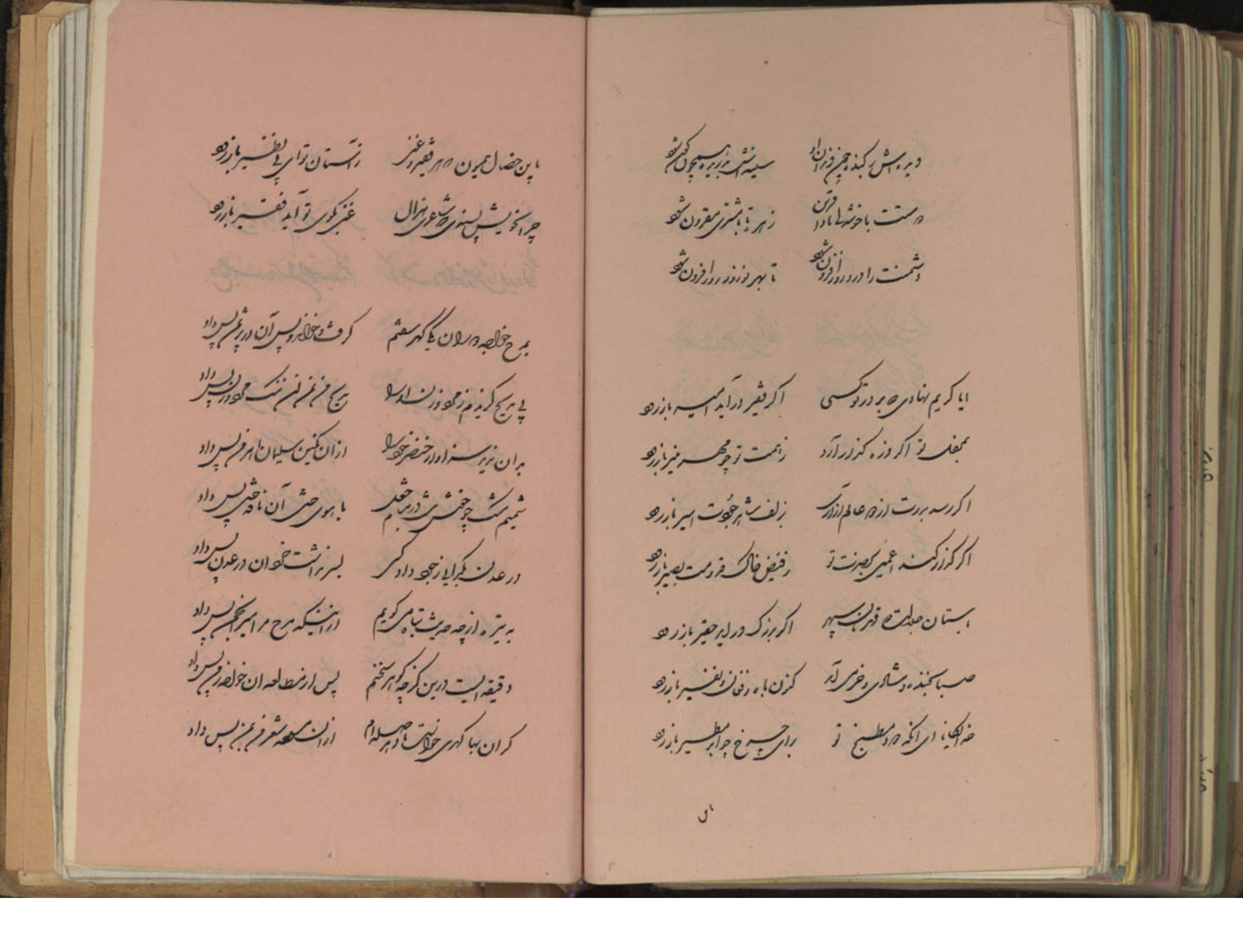
گر رخ لیلای عقلت بنگرد | عقل افلاطون همی مجنون شود

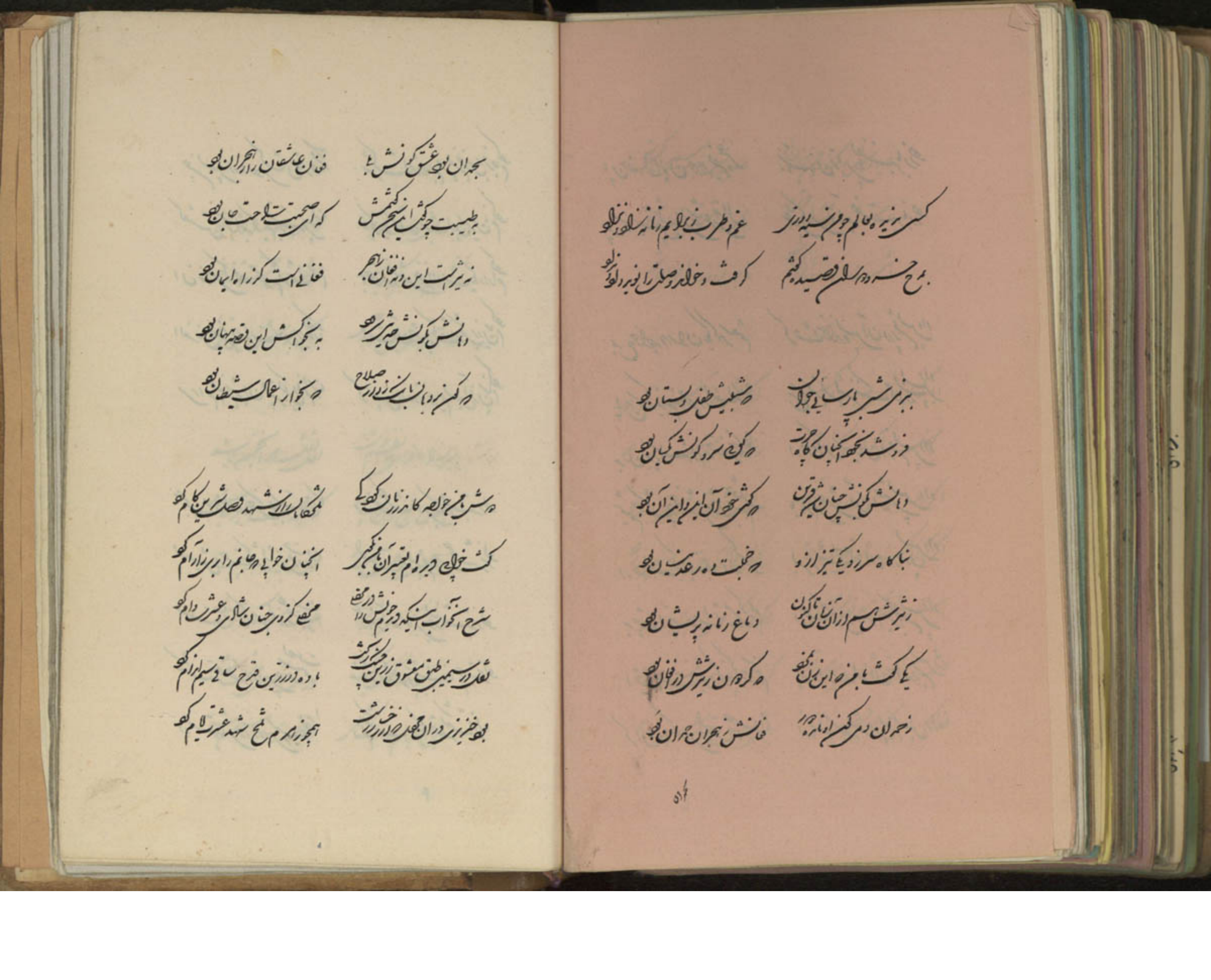
ابر جود تو گر ببارد بر باغ | زان ثمر جان بارور عمر جاودان شود

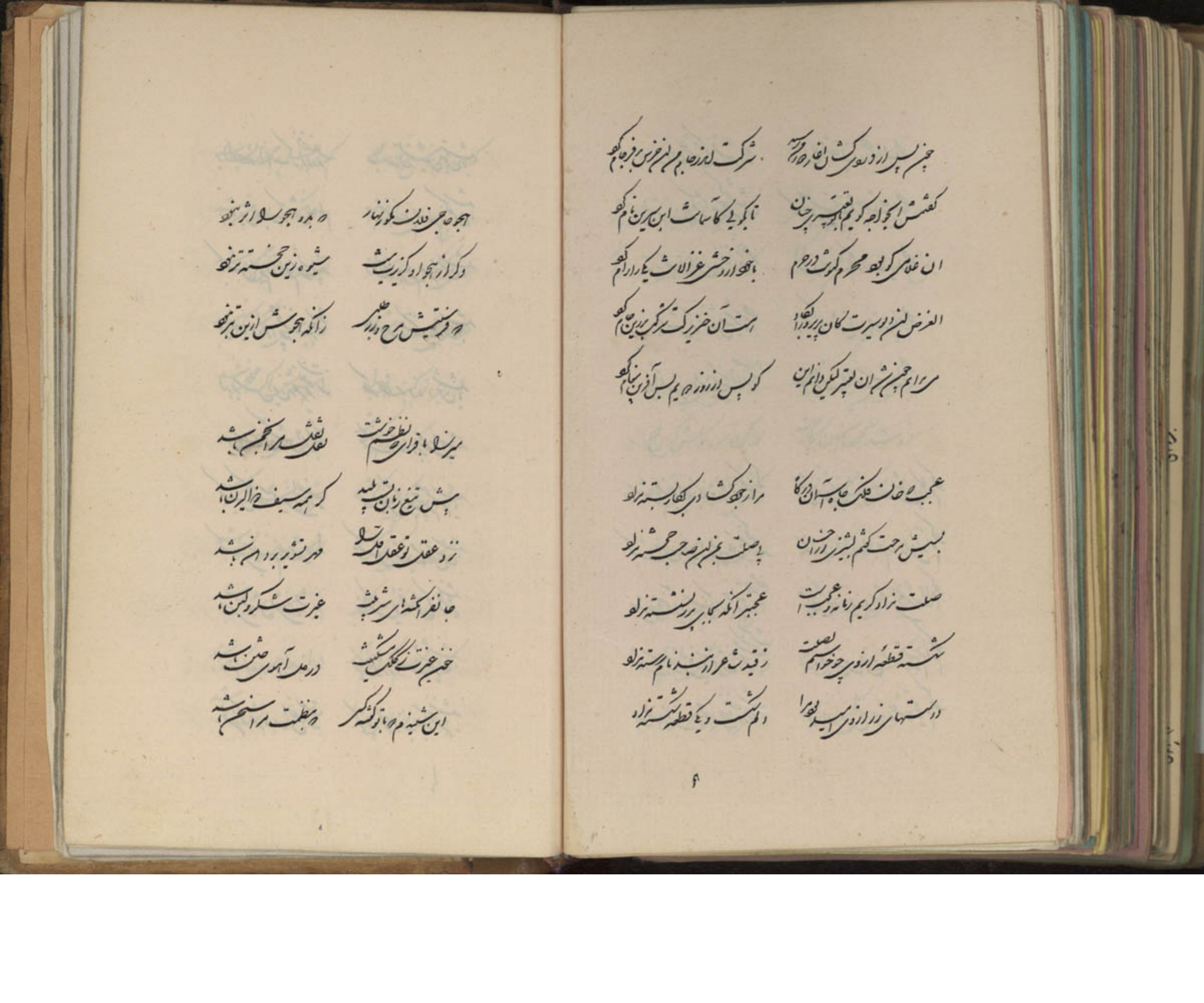
چون بود تحصیل وصلت ای سخی | من نگویم دشت هامون شود

هر کرا با تو زبان و دل راست | گویم آن زن از بری از حمق شود

هم زبانش از قفا بیرون کشند | هم دلش از سینه غرق خون شود







چنین پس از دو سوی کشان آغاز و آز — شرکت لذت جام می لب خوش فرجام که

گفتش ای خواجه کریم با تعبیر پر خیان — تا بگویی کاسه ساث این بزین نام که

ان غلامی کو بعد محرم گوش در حرم — با بغض از در خشی غزالاث یار ارام که

الغرض لبن دو سیرت کان پر بود را — است آن خرزی کت سر کس بزین جام که

می برام چنین شر ان تعبیر لیکن دایم این — کو پس از روز دو یم پس آفرین جام که

عجب خان فلک جا به آسمان درگاه — مراز جهد کش در بکار بسته نزاد

بسیش به رحمت کشم لشزی از آن جهان — با صلت بمن لبن صاحب حشمه نزاد

صلت نزاد کریم زمانه و عجب است — عجیبتر آنکه بجایی بر زر نشسته نزاد

شکسته قطعه ازو چو خواستم بصلت — ز قید شعر ار بند نام بسته نزاد

درستهای زر ازو سی اید بود مرا — دلم شکسته و یا قطعه شکسته نزاد

هجو حاجی فلان بگو زنهار — که بد و هجو سلار اثر نبود

دگر از هجو او گریز بیش — شیوه زین خجسته تر نبود

که فرستیش مرح و از او طلبی — زانکه هجوش از این بتر نبود

پیر سلا با فرای نظم خوشت — لعل لعلش سار انجمن باشد

پیش تیغ زبان تو بلید — گر همه سیف خزاران باشد

نزد عقل تو عقل اهل سلا — مهر تشویر بر دهان باشد

جا نفر انگشه های شرخیش — غیرت شکر و لبن باشد

خنن غیرت ز کلک مشکینش — در دل آهوی ختن باشد

این شنیده ام ما تو گفته کسی — که بظلمت مرا سخن باشد

بوالفضولست گر از ارم فضلی — جامه تو ز ریش بی‌تن باشد
او با این جامه گر شود عالم — حقه جسم عالم از کفن باشد
کس بعلم از علم شود سعید — ز آن بعلم اعلم زمن باشد
از عبا و ردا چه فخر آرا — در برین سنگ پیرهن باشد
در برش این نه خرقه تقوی است — بلکه حقه پرده دشمن باشد
ای مسلمان کشش این بود ای تن — سنگ بر تن ز دیر اهمن باشد
کس که خود سمین ز دار الفقر — در نظر گرچه چون سمن باشد
کس بجسم علا شود عالی — کس بزرب حسن حسن باشد
بوی عطرش بمن رسید بشام — خاک پایش گر از ختن باشد
ذم ابرار بر زبان آرد — لیک در وصف خویشتن باشد
من گرفتم همه صفات العلاست — گرچه کاذب بهر سخن باشد

که هم اهل هم ز شیخ و شاب بود — که هم اعلم ز هم دوران باشد
هیچ سعدی ز الوفا خاتم — در درانگشت اهرمن باشد
ای که کلک هزار دستان باش — نغمه پرور در این چمن باشد
طوطی خامه را زبان ده — در بیجوش شکر شکن باشد
تا ز تیر قلم کنند غزل — ز سپهرش اگر مجن باشد
نه چنان کن درم که مرآتش — در پذیرای رخ چنین باشد
تیره روی کنم جهان اگرش — شمع خورشید در لگن باشد
سنگ بر روی کنم جهان گیتی — کاسمان خود او از بر باشد
ای فزا محور قریب کسر — در درخشش همیشه فن باشد
گر بصد قسم گراه میگردد — دل صاحب گران باشد
بر زبان از بدیع و هجا — تا مقام زبان دان باشد

مدح تو ای خجسته رای بود / همه آن کز خرد روا باشد

دوش گفتم که آخه بعد ازین / درزش گرچه بیم من باشد

لیک پیوسته شمع انجمن است / فرجه سوختن او لکن باشد

نیست عیب ار دراز گوید / کان پی چین شمع انجمن باشد

کش اگر راست بود یا نیست / دوستی در سرای من باشد

خداگانا درستی نه کشته ز عجب ما / ازین پس کرم بیش از این هم گو

ریاض دولت ازلا فاقد گلعذاران / ز فیض ابر کرم چون بهار از این هم گو

پاس داری آنکه کیش خواهم ولله / برات کاد جوشش زر زر از این هم گو

بجز طبع سخن ناز ازین پس نهم / چه عوض ها ز بلبلی پیش از این هم گو

صدف صرف در خنی نسفته خواهم داشت / طبق طبق بعقد و منت نثار کلام گو

زبسکه گوهر تر در مدیح خواهم کشت / درزش دیده ابر آشکار از این هم گو

نفع ما به اگر آنچه گفته ام نکنم / که بیت ها از این پس چه کار خواهم کرد گو

بکین زمرگ بحسب پیاله خواهم ساخت / ز قهر بر ضد مجوست تو از این هم گو

قطعه گفتم در مدح بزرگ خوارزم / کش اد جایزه خواهم از ان خود داد

قطعه نیک و محوف سخن نغز و بدیع / ه خط بنه کیم انوری و سلمان داد

سعیم آن در دری را چو بالمباس خیال / عزت گوهر دری و درخشان داد

بخرد آن راز پا شور فراهم آمد / کش با پرچه بر بیش عزم خوان داد

لیک در شهر چنین کار جای بدارند / ه من آنچه بگوید توانم آن داد

آن یکش گفت بجوی زر از خواجه بگیر / دری ازی صله بهتر ازین نتوان داد

این دگر گشته نه جای زر بخشش ده / که یکیست و ابیاتش نشان داد

الغرض از پس چندی دلبری از در / آخر الامر به اخراج ملک فرمان داد

داد و دارستم چون زنخ طوق / سیر آن گشته دادگر احسان داد

بزرگ اسم و بکر رسم بر رسم عیسی / که همچو عیسی مریم دست او جان بخشد

بگاه نظم دری خانه کهربات / بمعدن سخن گنج شایگان بخشد

همای طبع همایون تست آنکه فضا / بر او رنگ عرش آشیان بخشد

صریر کلک گهر سلک تست آنکه قرار / از او به زهره نواهای داستان بخشد

دبیر طبع تو آنکه فام نظم و کار سخن / بجسم لفظ ز معنی بار جان بخشد

ز پایه سایه بر سپهر ورنه فلک بشد / ز خامه پایه گنجور بحر و کان بخشد

ز خلق ذهن شهنشه و فکرت دوران / بتارک مه و خورشید سایبان بخشد

بلندپایه چنان گشت رای تسخیر / در سایه اش اسپر عرش طیلسان بخشد

قصیده در طبع خدایگان سروده / ز آن توان بر ال و جان بقای آن بخشد

بدیع لغت و حروف چو یکی طوطی در / طراز زر ز بر روی ایش آسمان بخشد

ز هر عبارت رنگین به معنی نظر / هزار گنج لالی برای گان بخشد

یگان یگان ز کلماتش طبع گوهر / بیا قران معانی یگان یگان بخشد

قصیده ز گل و لاله خرمی و فیض / شمیم باد بهاری بهر کران بخشد

قصیده ز چمن چون بهشت جاودان / دلبری بر گل آن مدن لبش جان بخشد

نوا بهر همه ز گلش هزار کلاله شان / صبا روایح ریحان بوستان بخشد

ز ما زش آن نه نو گهر رکاب ده / سپهر شان ز خط استوا عنان بخشد

ز نور طلعتش دیده ام منور شد / چنانکه نور بخورشید خاوران بخشد

همیشه طبع تو زین گونه باد گهربار / در هر لطیفه آن عمر جاودان بخشد

دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم — این زمزمه افسانه زاغ است و جگربند

القصه یکی لقمه ز ماهیش چو بردم — از روی غضب خواجه به بویم نظر افکند

خادم به شتاب آمد و گفتا به بزازار — پس گفت و ای موسپیده احمق چند

این لقمه خدا را مگذر از کف و مگذر — از خشم فرو خوان خور و خشم خور از او

جمعی صادق و از صدق ثابت — در قحط همه فرش زمین باشد

گمشده خواجه زن پر داغ است — ان شاء الله دروغ باشد

ای که کشی بر کمر ارنا — آسیا کامکار خواهی شد

سبق از آفتاب خواهی برد — چیره بر روزگار خواهی شد

تو هم از ره حق و شناسی — دهر را اقتدار خواهی شد

مملکت را امیر خواهی گشت — شهر با شهریار خواهی شد

بشکر از وعده‌ات خوشم — شکل هر دیار خواهی شد

گر زری کم ز سنگ خواهی گشت — ور یکی کم ز چار خواهی شد

الغرض گر به آب تن بشستیم — بر خر خود سوار خواهی شد

امروزین روزگار در این دور — نام احرار از جهان کم شد

نام آن خانم قلیت سیاه نخست — کش شکم پر ز آب جهنم شد

فغان و ناله ز خونخواری طلایهٔ ظالمی — که هر که کرد از تنش روان کید

بهر کجا عبادت گزار او افتد — ز ناتوان ملک الموت در جان کید

اگر سیاب کلزار کام کم زارد — زتب هزار سمن رنگ ارغوان گیرد

وگر بصورت روی نگار کشید — ز نقش پرتو آن رنگ زعفران گیرد

ز بیم جان ملک الموت بار ارزیز — ره به پیش وی و هزار زمان گیرد

گرش ره به طلب جز باستعلاج — گشت کرت اور ابار بمان گیرد

ز مار گرچه بود زهر جانگزا طلبد — ز مور گرچه بود ریزه های نان گیرد

عجین کنند در سر برگ حشیش اهسم — پس آتشش شمر کنج تنگنان گیرد

ز فرط حرص بشره از وفور ارد نیاز — باسمان اگر او نه المثل مکان گیرد

ز تیز جامه زناهید ار عفو نخواهد — ز مهر تیغ زر برجیس طیلسان گیرد

بهر دیار در او آورد قوافل جان — زمین گزارد و ره سوی آسمان گیرد

خدای جانش بگیر اد از قفس خویش — که گر زید بجهان جان اش جان گیرد

ایا آسمان کرم کاسمات — سخن ز انجام و آغاز گوید

بعهد تو آهو ز نیروی عدلت — باشیر شیر اناز گوید

چو یاد رشود لطف ربا ضعیفان — کبوتر شکار را فسن باز گوید

فلک با همه جور و آزار کاری — زعدلت و کیش و دسن باز گوید

هر کار است ار کسی رو برویش — در دولت جاودان باز گوید

گر صرت صبا استا که بحرت — ورش یر که ترک اوراز گوید

بشادی خوشالی برت دراید — بغم با چو غم ازدرت باز گوید

انی تو دار خدا افتیت — روز و شب شیخ شاب جاله

باشش بری و آب ریش — ار کس ز تو نان و آب خواله

القصه دلش کباب گوید — آنکس ده ز تو شراب خواله

سپهر مرتبه حاجی ابوالحسن ای آنکه | سها ز تربیت آفتاب بسته کند
ز فیض لطف تو بر رخ شکوفه شب خیزک | ز نقش قهر تو دریا سراب بسته کند
هم آب از اثر قهر تو شود آتش | هم آتش از اثر لطف آب بسته کند
بمحفل طرب از نوای رامشگر | سرود سر ز غزل غراب بسته کند
گرت رسد چو ملک دیو در بس لفلک | ستاره از پی رخش شهاب بسته کند
خیام جاه ترا خیام چرخ محیط | با قشور محیط طناب بسته کند
به بحر طبع تو کام چو بحر جود ز رف | قباب ایمنی فلک حباب بسته کند
بنام چرخ دوشم طوق علاقت | ستارگان ز تب رکاب بسته کند
فروغ رای تو سکندرم در خاور | عروس باختری از نقاب بسته کند
ز قهر گر بفلک آستین برافشانی | ز دیده مرتفع این نه حجاب بسته کند

ز دفتر کرمت نکته‌ای است علم | دو نیم گشته آن صد کتاب بسته کند
گهی ز طوطی طبعت گهر فشان گردد | همای خاوری انگاز باب بسته کند
دیا گر بهم بنهادی ز در شوره اثر | حل ز حسرت خوش گلاب بسته کند
از آن گلاب ز گلشن فرستمت ز کرم | ز خجلت ز غیرت لب شکر ناب بسته کند
اگر بنازکی گفت ان بجای این پر | نگرد خاطرم این نکته باب بسته کند
به بر رخ آب ز نم در دهی کاکل | ز آب از آن عارض گلاب بسته کند

نظام ملک و ملت محمد | به همنام تو بادا از تو خرسند
به زیر چشم کردن چمن تو آراز | ز آواز هام کستین چمن تو دراز
ز پروز راو لبو قهر تو حنظل | ز حنظل پرورد لطف تو در روز
ز ظلمت بقعه کستین شکست شهیدان | ز زیرت به گردن آب آراوند

ره درگاه تو چون کهکشانش | لب ایوانش کشف که برآید

بجاه و علا و سالاری سزاوارت | سپهر و مهر را ایمان داده

نه جاهت را شود گردون برابر | نه رایت را بود خورشید مانند

کله با اوج جاهت چرخ ننهاد | سپر با نور رایت چرخ بفکند

برای تو زند احرام تعظیم | بجاه تو خورند افلاک سوگند

مراد و چاره زهر زمانه | بجز رای تو که وصلت روزگار چند

ز ترتیب کی متحرز از آزارش | مرا از آنکه مدح آستان تو اوفتد

بجز لطف تو از آنکه جاه بخشش | مرا نبود ز ارباب فنون و اهل سند

بشیرین سخن از وقت یاد آرند | به نیکی همچو لایم خود گفتند

با من رسد بجز نیک | چنان کاز شیرین کو قند

مرادت را ست تا باز هر زمان | صلوات را ست تا شهید سوز

حسود

حسودانت ز غم در زیر گردون | محبانت ز شادی در شکرخنده

ای خداوندی که گردون گشته زان فرو زینت | تا شود از زیب و زینت سپهر خاتم مطهر

ای که غواص فلک بهر نگینت آنچه | گوهر بیضا برون آرد ز بحر خاور سحر

خاتمی کش نقش فیروزی بود نقش آنکه | نقش شد بر وی بهار آینه باد اثر

گشت الفاظ حضرت این سلیمانی نگین | باد این ادب از در دانشان گهر

آیت عرش بود تا خاتمت افسر تلا | خاتمت را دست افسر عرش بر

برش پادشاه هفت اقلیم | جبهه بنیلگون پر گوهر

آسمانی بود که گور ... | از لآلیش صد هزار اختر

طلعت شاه از گریبانش | جلوه گر همچو خسرو خاور

ایا خرس سیه‌فام سیه‌روی سیه‌پیکر | ز لوث بول دارد تن خرس صلبی خوک او خوشتر

شنیدم من شبی دادیم در خوبی او زر | که باشد از برای او لباسم تنگ در آذر

به پاداش قصوری بسیار از من با کریم | که گر گفتی خطا گفتی مرا با قحبه همبستر

از این بهتر سخن گویم را تا کهف لقیز تو | برو پرس از زنان خود که از من نیست باور

چو پرسیدی و گوید تلمیذ جاهل الصدق من | که باشد هر هزارم مرد این شستم دیگر

ای دزد از فصل مهوش شدم | غم ناسپاسان نبود در فکر

هان و هان گویم این سخن همه را | که بود فکر دختر اثم دیگر

دختری در نکاح ما آرید | تا بمانند دختر شان بکر

ا

چو کلک اهل بینش بهر خارکن | بر آن سال بر بنیاد بجهد یار کن

شنیدم که با پادشاه بزرگ | بگفته لشکر زنان را در برگ کرگ

چو شیر فلک پنجه‌شان ارزنند | دلیران زیر پنجه‌شان بس کرند

به هر کس که خسرو شد خشمناک | بچنگال گرگان کشش کوه بلند

یکی هوشمند از زیان شه | که گر گان گرم گه بیگاه و که

به شفقت شب و روز شان طعنه داد | چنین از مردان هنر بنماد

برانگیخت روزی ملک انجمن | فرامش شد عهدهای قدیم

به بر بود کان زانه بند ارزن | ز گرگان بیکباره گرد او رز

کمندی فکنده در گردنش | کشیده به پایش گرگان کشش

وگر روز با خاطری برزنیم | ملک در هر آنت ز قتل زنیم

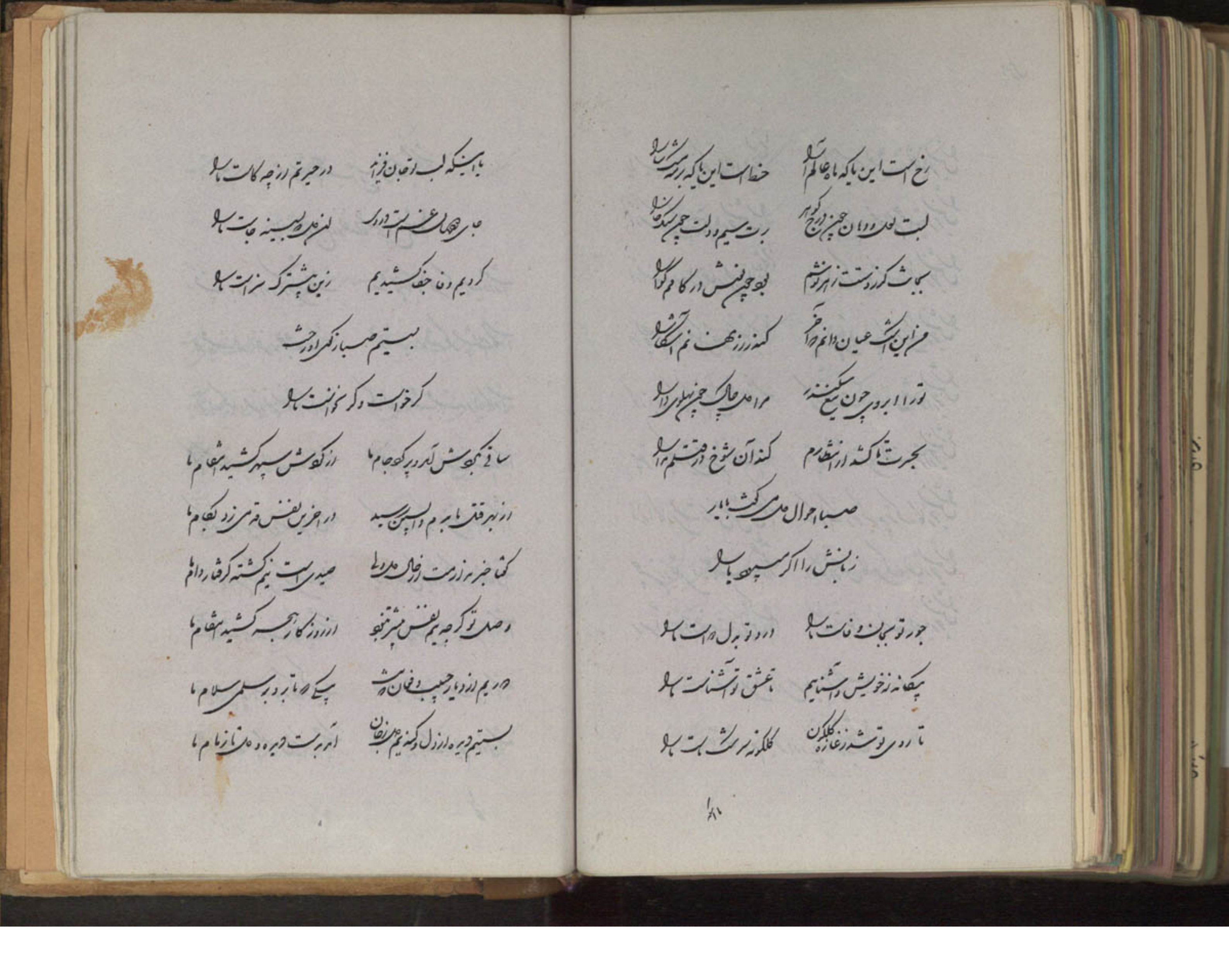
همی گشت با ناله دردناک | که او چنین کودم او را هلاک

یکی کشتی ای خسرو هوشمند | ز گرگان نیاید سر او در آکند
بفرمان شاهی پادشاه بزرگ | فکندند او را چو در چنگ گرگ
دریده تنش از دویدن ببر | زمانی بپایش نهاده سر
چو در راه جان بفشرد پای | کز این ز گرگان نیاید بری
ملک شاد گشت و بخواهش بتش | ببخشید زر بیکران آتشش
صبا تا ترا نه بجان گرای | در باد اش حساب اش بگنجه صرای

شنیدم که در روزگار قدیم | سقط گفت محبوب بیر کریم
چو بشنید جز زر بر آن شیخ خوش | طلب کرد آن خیز تیر کش
خبر یافت چون مرد آهنگ کین | به پهلو درش رفت و بنهفت روی
ملک روزی آراسته خوان کرم | که ریزد همه بردیش مسکین درم

بی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را | تیره کردم همچو زلفش روزگار خویش را
از سر کوی تو بربستیم بار خویش را | چون در آنجا از نهادیم اعتبار خویش را
از نسیمت بر دل غباری بود از آن دم مزن | بر دل هر گز نمیخواهم غبار خویش را
از چه ای صیاد مسکین می بری ترکش ز تن | چون نمی آید ز پی کاری شکار خویش را
گو زبان آنکه گویم شرح حال از زار | گر بدست آرم عنان شهسوار خویش را
بیقرارم کرده ای همچون دو زلف بیقرار | تا بر افشاندی دو زلف بیقرار خویش را
زاهدا کاری است خوش عشق بتان مستغرقم کن | که ز الفت تو گیرم ترک کار خویش را
چون زر قلبی دلا تا چند در بازار عشق | از گداز عشق کامل کن عیار خویش را
بر سر آنم که از غیرت ز کویش پا کشم | زانکه با اغیار شد دیدم یار خویش را

عمرها میبازی ای سرمایه عمر صبا
تا شمارم با تو درد بیشمار خویش را



رخ است این یا که ماه عالم آرا — خط است این یا که ابر مشک سارا

لبت لعل و دهان چون درج گوهر — برت سیم و دلت چون سنگ خارا

بیادش گر زند دست زهر چشم — لبت چون نیش در کامم گوارا

من این اشک عیان دانم که آخر — کند راز نهانم آشکارا

ترا ابروی چون تیغ کشنده — مرا دل چاک چون پهلوی دارا

بحسرت تا کشد از انتظارم — کند آن شوخ در قتلم مدارا

صبا احوال ما سوی کش یار

زبانش را اگر [illegible] بیارا

جور تو بجان وفاست ما را — درد تو بدل دواست ما را

بیگانه ز خویش و آشنائیم — با عشق تو آشناست ما را

تا روی تو شد ز غازه گلگون — گلگونه ز رشک هاست ما را

با اینکه لب تو جانفزا هم — در حیرتم از چه کاست ما را

جانی چه کنی غمت که دارد — اندر دل و سینه جاست ما را

کردیم وفا جفا کشیدیم — زین بیشتر که سزاست ما را

بستیم صبا ز کوی او رخت

گر خواست وگر نخواست ما را

ساقی بهوش آمد و پر کرد جام ما — از گردش سپهر کشید انتقام ما

از بهر قتل ما بر ما واپسین رسید — در آخرین نفس قدمی زد بکام ما

گشتا خبر ز دست ز جان ملولی — صیدی است نیم کشته گرفتار دام ما

وصل تو گرچه نیم نفس بیشتر نبود — از روزگار هجر کشید انتقام ما

در بزم او ز یار حبیب دوران رسید — پیکی که تا برد بر سلمی سلام ما

بستیم دیده از دل و گشتیم بی زبان — آمد بدست دیده و دل تا زمام ما

چنین شام هجر و صبح وصل است امشب

با شام و صبح در زلف و رخش صبح و شام ما

رقیب یار ندارد دگر بیار امشب / شدم تا به سحر که امیدوار امشب

مرا شاه نظر بر جمال یار امشب / که خواب رفته مگر چشم انتظار امشب

تو در کنار من و من نشسته در بر تو / مگر بود ز شب قدر یادگار امشب

اگر گشاید از زلف تابدار گره / هم بیقرارم از آن زلف بیقرار امشب

چگونه بار نبندد ز جسم جان امروز / که باید از سر کوی تو بست بار امشب

بجز ز مشک فشان مشکین کسی فشاند فردا / چو در کشی نکهت زدم گرد در تتار امشب

ز فرقت مه رویت ز اشک خون دیده است / بعینه چو در پیش چشم ستاره بار امشب

خدا را بپا اعتبار کوی کیست / در پیش یار مراست اعتبار امشب

نیاز مطرب مجلس بیاید بر لب چنگ / در سپهر چنگ بنالیم با تو زار امشب

که

گشوده عقده از آن زلف پرقرار فلک / هزار عقده به دلهای بیقرار است

ز شمع قامت او بزم غیر او روشن شد

ز رشک جان صبا سوخت شمع وار امشب

به دست پیر مغان دل نهاده‌ایم از آنکه سعادت / به خاک میکده‌ام ز آنکه کیمیای سعادت

ملامتم چه کنی زاهدا ز رندی و مستی / من و نیاز و عصیان تو و غرور عبادت

تو ای مسیح نفس تا که را ز لطف نوازی / هزار خسته ز هر سو در انتظار عیادت

چگونه پیش بپوشم نقش شاهد گلرخ / که اشک سرخ و رخ زرد می‌دهند شهادت

دل چو قصه پرغصه غم تو شمارم / رسد نامه بپایان کنم بگریه اعادت

ز پادشاه بزرگی و من غلام حقیرم / بهر چه رای تو فرمان برم ز صدق ارادت

بهر چه فرمایم کنی بجور اضافت / بگو آنچه فزاید کنم بمهر زیادت

مکن رقیبان دلم کم جفا و جور خدا را / که جان و دلم با جفا و جور تو عادت

صبا ز جام جم و آب خضر یاد نیارد
کسی که از کف جانان چشید شهد شهادت

گذشت جور و جفایش ز حد و نهایت / برابری که برآرم ز جور او شکایت
بیا به میکده ای شیخ و لطف پیر مغان بین / که فیض تا به کجا است و جود تا به چه غایت
چه باکم از غم گردون و از ملامت زاهد / مرا که پیر مغان بنگرد به چشم عنایت
خدا را ز چه سلطانی مرا بگذاری و آزاری / بجز وفا و محبت کدام جرم و جنایت
چو آه من به شبستان زند به عشق و شادی / که آه خسته دلان کعبه را دلیل و برات
چه می‌شود نظری گر کنی ز روی تفقد / رسید صبر به پایان و آرزو به نهایت
ز فتنه واعظ نادان و طعن زاهد جاهل / که اهرمن بنماید ره از طریق هدایت

صبا ز دست مده دامن دلبر شیرین
که طعم شهد دهد در لب این حکایت

چون نگیرم چین که از افسون خیر یار از دست / رفت یار از دست و جان بی‌قرار از دست
این سری کز جور گلچین زیر پر بردیم باغ / ای دریغا تا برآوردیم بهار از دست
سالها تا کار ما را بر مراد خویش کرد / غمزه‌ای در کار ما کرد و کار از دست
روزگاری خواستم تا با تو گویم درد دل / آه کان در دل بماند و روزگار از دست
ای شب هجران ز بس روز سیاهی داشتی / تا چه افتادت که از روز شمار از دست
بسکه از محفل برافکندند آن شمع محفل نشین / رفت یارانم قوت از پا و مهار از دست
دامنم چون زهره چنین گشت از اشک گلگون / تا مرا دامان سیمین عذار از دست
ای ز بس منت که داری حسن و خوبی بدست / پند ما کم کرده ما را اختیار از دست

نیست ما را دانش و دین و حال و طاقت صبا
لاجرم از یک نگاهش هر چهار از دست

امشب که مرا دیده به دیدار تو باز است / المنة لله که در عیش فراز است

زاندیشهٔ هجران تو ای شمع دلفروز — در بزم تو همچون شمع مرا سوز و گداز است

ای جان به رهش بار در سینه چه باشد — ایدل که غمش تازه زپالیسته باز است

در خاطر مجموعه پریشانی اگر است — چوگان خم از زلف تو مشکین لباز است

عاشق ترا هیچ بسر شوق حرم نیست — ما را خم ابروی تو محراب نماز است

اندیشهٔ زلف تو چو گم فکر دراز است — خندیده رسن بسته اندیشه دراز است

هر دره به بند در چشم کفش گران — غم نیست صبا که در میکده باز است

سوی گلستان روم که زیر گل کیست — پیش چه با بنفشه را بیجه گویست

سلسلهٔ عشق را همیشه طره طراز یار — راهزن دین و دل غمزه جادوی کیست

پنجه دانش بتافت بازوی تقوی شکست — پنجه سیمین یار قوت بازوی کیست

لاله نروید بباغ سرو نخیزد ز باغ — چین رخ زیبای یار چمن قد دلجوی کیست

بربط زهره شکست چنگ دلاویز یار — رشته پروین گسست لعل سخنگوی کیست

گر بجز از شیوه من عنبر مسکین بو است — خار بر آن گل که غیر بهر پهلوی کیست

از ره دیر و حرم برهمن و شیخ نلا — سعی در این هر دو بر سوی کشش کوی کیست

قبله بود مر حرم قبله کافر کنشت

قبله نزار دو صبا جز خم ابروی کیست

خرم دل آنکس که گرفتار کسی نیست — چون من ز گرفتاری دل خوار کسی نیست

زنهار ز زیبای لب شیوه یار — کاین جنس گرانمایه به بازار کسی نیست

از سینه هر کس دل کم شود امروز — جز در شکن طره طرار کسی نیست

در سایه سروی بود آسایش جانم — سروی چو روان سر رگلزار کسی نیست

رحم است بر آن کو چو فرزانه دلها — غمخوار کسی گشته و غمخوار کسی نیست

هر چند جفا جوست ولی خرم از آنم — کاین یار جفا پیشه ما یار کسی نیست

جان دلها را خوش بود شدن از جانان

کاری است رجز کار صبا کار کسی نیست

جدا از آن ماه روی سرو قامت | شبی داریم چون روز قیامت
کشد گر عاشقان را بار نازش | کشد دیگر کفه از غرامت
چه پروای ملامتگر زبانش | که ما را کار بگذشت از ملامت
بر عنا قامتان چنین دل ببندم | چرا کار بطبع این است عادت
بجز نیکوان امید بیش | نزاید حاصلی غیر از ندامت
کام شهر کشان من جرس | ز پسندم نجه کشم امامت

صبا از آغاز با پر قد جان داد

اگر در عاشقی خواهی سلامت

راستی بر سر ما سودای یار دیگر است | مستیم از جام عشق یک یار دیگر است

نیستم غمگین که با غیرت قرار یار است | چون مرا هم بازی دیگر قرار دیگر است
آنکه عمری راز او در آتش عشق تو بود | با حریف دیگرش اکنون قمار دیگر است
آنکه خار خواریش اکنون شکستی بر جگر | خار خار دیگرش بر جان ز یار دیگر است

روزگاری در راه مشعل بودم کنون

انتظار دیگرم در رهگذار دیگر است

شنیده‌ام که خوبی چون نگاری تو گو | هزار انم از ستم دهر یا ز خوی تو گو
مرا بود است کسی کو جدا ز کوی تو زیست | نه همچه است کسی کو به پیش روی تو گو
وصال روی تو حاصل نمی‌شود بما | دریغ و درد که با هر در آرزوی تو گو
چو طایری که بمیرد بدام صیادی | خجسته طایر دل در شکنج موی تو گو
بکوی خویش گر ز رحمت بر تنم افتاد | بسی که در این آرزو بکوی تو گو
دلش نمیرد و نمیرد کسی که در ره عشق | بجستجوی تو بود و کشته کوی تو گو

با این امید صبا می‌دهد ای پیک صبا

ره پیش یار بگیر و از سوی او بگو

کسی که زلف پریشان بگوش داد — به عاشقان جفاکش دل پریشان داد

کسی که دست بدامان عشق زد ای دل — رونق دامن یکتا نگار خویشش داد

شنیده ایم ز پیغمبر بهره در عشق — که خط بندگیش پادشاه دین داد

بعشق کیش که تأثیر کیمیا ایزد — بیک نگاه مقدم ز زان عشق کیشان داد

قدم بتارک اکلیل و فرق فرقد زد — کسی که دست سلوکت ترک شاهان داد

ز جور چرخ و غم روزگار ایمن است

کسی که همچو صبا خط به بندگیشان داد

آنان که برتبت گران بر دگرانند — در دیده صاحب نظران بالکل گرانند

تا سر زدی از مشرق حسن ای مه تابان — انجم همه چشمند و بروت نگرانند

روزی که از ناز براهی بخرامی — بنشسته بهر رهگذری منتظرانند

دلهای اسیران همه بر بام کویت — بنشسته چو مرغان حرم در طیرانند

حرم دل مرغان گرفتار ز دردام — از غارت گلچین بچمن بیخبرانند

شکر بعبارت بگذارند ز عشق — کاین طایفه در کشور دل تاجورانند

آنان که قدم بر سر اکلیل نهادند — بر خاک در میکده بی پا و سرانند

المنة لله که ز ما دیده نپوشند — رندان خرابات که صاحب نظرانند

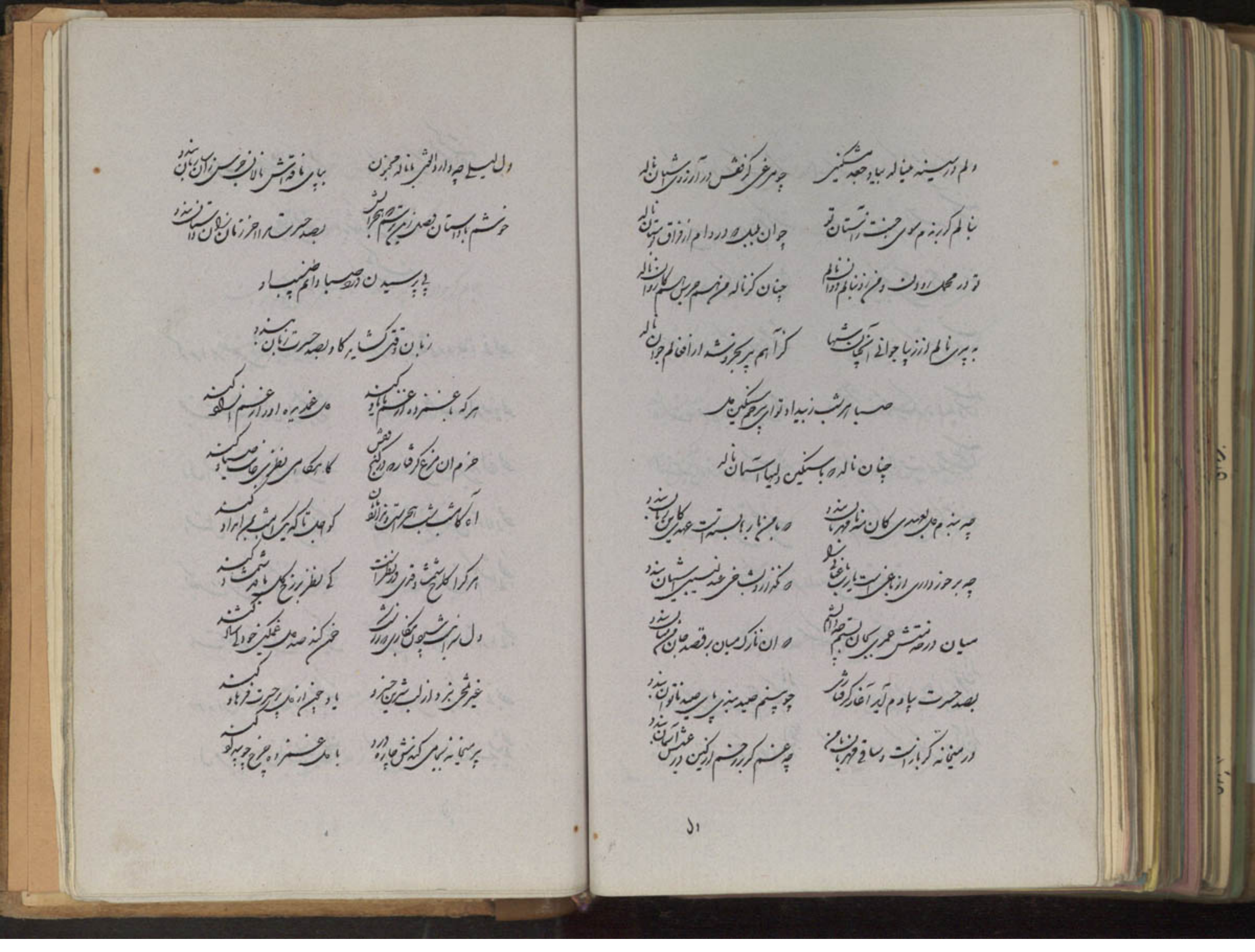
الکن کلک اری تو کلاهی شکسته — مجنون دیده نرگس به تحیر نگرانند

آهنگ سفر داری و شاد است صبا با تو

جان و دل مسکین صبا هم سفرانند

دلم در عین وصل از بیم هجران می‌کند ناله — چو در فصل بهار این مرغ از بیم خزان ناله

نباشد روز و شب آرام و خوابم از دل نباله — گهی از حسرت این گریه گهی از درد آن ناله



دلم از سینه می‌نالد بیاد چشم مشکینی ‖ چو مرغی کز قفس در آرزوی آشیان نالد

بنالم گر بنهم سوی جنت ز آستان تو ‖ چنان بلبل که در دام از فراق آشیان نالد

تو در محفل روان و من ز دنبالم روان نالم ‖ چنان کز نالهٔ من هم جرس کاروان نالد

به پیری نالم از زیبا جوانی آنچنان شبها ‖ که آهم پیر [illegible] از افغانم جوان نالد

صبا از شب ز بیداد تو ای بی‌رحم سنگین دل

چنان نالد که با سنگین دلیها آسمان نالد

چه بنهم دل بعهدی کان نشانه مهربان بندد ‖ که با من یار با بسته است عهدی کاین کمان بندد

چه برخوردار از باغی است یار غنچه دل بندد ‖ که [illegible] غنچه [illegible] آسمان بندد

میان در رخه نقش عمری کان بستم چه دانستم ‖ که آن نازک میان بر قصد جان من میان بندد

بصد حسرت بیادم آید آغاز گرفتاری ‖ چو سیم صید بندی پای صید ناتوان بندد

در میخانه گر بارات رساقی مهربان من ‖ چه غم گر بر رخم ارکین در عیش آسمان بندد

دل البیلی چه دارد الفتی با ناله مجنون ‖ بپای ناقه‌اش بالا جرس از آن بان بندد

خوشم با داستان وصف زیر گام آهو اثرش ‖ بصد حسرت سار احرز ماه ان زبان داستان بندد

پی پرسیدن درد صبا دارم چه بیداد

زبان [illegible] گشاید کاو بصد حسرت زبان بندد

هر که با غمزه [illegible] غم باید کشند ‖ [illegible] غمزه اورا غم [illegible] کشند

خرم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس ‖ گاه گاهی نظری جانب صیاد کنند

آه کاش شب هجر است [illegible] ‖ کو [illegible] تا که [illegible] اثر [illegible] کنند

هر کرا گلرخ [illegible] در نظر است ‖ که نظر بر رخ گل با مژه شمشاد کنند

دل [illegible] نگاری دارد ‖ خمن کنند [illegible] غمگین خود [illegible] کنند

غیر محروم ز دار لب شیرین خسرو ‖ یاد [illegible] از [illegible] حسرت فرهاد کنند

پر مینای ز پیمانه کهنه‌اش جا دارد ‖ با دل غمزه او [illegible] چو بیداد کنند

باد و پیمانه در جوش خرابات — هر که او پیمانه‌ای از کرم آن گرفته

حاجتی نیست ای بار شادکنی در ره عشق

پر پیمانهٔ صهبا را اگر ارسال کنید

گر مرا هر نفسی پاره بش جانی بود — همه از بهر نثار ره جانانی بود

قیمت بوسهٔ جانان بر لب جان بخشد — یاد باد آنکه مرا هم دل و جانی بود

دل افسرده دلان خوب بسی داند — یاد روزی که مرا جای بر زلفانی بود

آتش عشق که روزی چه سرکشید افسرده — بهر افروختنش حسن تو دلانی بود

لکه روی تو بود هم نگرانی بجهان — نه نشان از گل و نه نام گلستانی بود

رستنی درد تو ما را از همه دردی کنی — می بر درد مرا درد تو درمانی بود

روزه آن چاک گریبان بگر پا نهیا چاک — یاد روزی که مرا نیز گریبانی بود

دل من بود دران زلف پریشان بجهان — گر پریشان تر از آن زلف پریشانی بود

شاد از آن نیم که پس از مدتی آن طرفه غزال

گشت بیچاره صبا باز غزل خوانی بود

بحالم گر جوان گر پیر باشد — اسیر عشق عالمگیر باشد

دلم را جانب دل نقش تراز آر — که این دیوانه در زنجیر باشد

فزون از عالمی تقصیر دارم — بگیتی گر وفا تقصیر باشد

دل او سنگ خاره و از آن — به سنگ خاره کی تاثیر باشد

شنیدی که گر چشم فتان — جهان آشوب عالمگیر باشد

بنه بر پی بوسه آستانش — گران تر بار تقدیر باشد

روا کی خواجه فکر کار خود کن — که ما را کار با تدبیر باشد

ز جور بت شد صبا از زنده گیر

گشت هر چند ز هوش دیر باشد

یا رب شب هجران سحری داشته باشد
تا آه سحرگه اثری داشته باشد

آن کس که جفایش ز عالم بجز افزون
الکیاش ز وفا هم قدری داشته باشد

حسنش بربوده ز نسیکردی پس خویش
کی ره بر مشاطه‌گری داشته باشد

سرها بکف از بهر نثار قدم اوست
تا او ز کرم با که سری داشته باشد

در گلشن عشق تو بجز خار مرا نیست
نخلی ننشانم که بری داشته باشد

شاید ره برآورد که کنم با دل مسکین

از حال صبا گر خبری داشته باشد

مرا ز جام سفالینه هیچ کم نبود
سفال کاسه ما کم ز جام جم نبود

با نکهت گلستان لطف پریشان
فقیر و مفلسم و درویش و حشمتم نبود

نیم نکو بی ز ذکر محترم از آن شادم
که غیر اسم بجرم ز محترم نبود

بدام زلف تو مرغ دلم در آرام است
که در هوای پرافشانی آرام نبود

هر ستم که ز نازم کشی ملول ستم
از آن ز ساعد سیمین بجز کرم نبود

ز سیر دیر و حرم قصه راز ما گذشت
حریم دیر بجز رحمت کم از حرم نبود

قدم بکش به وصل تو تا نهال که صبا

چه خارها ز فراقش که در قدم نبود

چو آن نامهربان از حال مشتاقان خبر گیرد
ملامت میکنم تا شاید خبر باز دگر گیرد

رسید او ... ننالم که نالم ز تیر ...
بمحشر داد گر دلم از آن بیدادگر گیرد

بگو دادم ... جان از دل او حسرت ... کار
گران خو کام ز احوال ناکامان خبر گیرد

... ز آن آتش ... که حسرت ... نصیب ...
در آن کام ... آتش ... خاکستر گیرد

... نظر ز شمع رخشی ... شادم
با پروانه را پروانه گر آتش پر گیرد

حسنش آن عاشق ... ز جان
حدیث عشق ... عشقبازی مختصر گیرد

... که نازد ... نان ...
چراغ عاشق ... این کار ... خطر گیرد

حکایت بهار ره بر شب صبا را تا جان اد.

بپایان چون رسید بازان حکایت بهار گوید

ز کوی یار بستم رخت سوی کشور دیگر
بشهری دیگر افتادم برام دلبر دیگر

حلاوت کوی او بر آن و غیر را جواز
صنما تا شوم هیچ گرم کن ساغر دیگر

برآمد آفتاب امید برآورد از گریبانی
که تا پیه اشک مهری دگر از خاوری دیگر

حلال ای شاه حسن از در گدایی را مرانی
زجور تو ار دری چون روش ابر از دری دیگر

مرا از خنجر درخمش کشید آن جور بس آید
طپید صید دلم در خون زتیغ خنجری دیگر

صریحت جنت و کوثر چگونه داغ نگر
رخ او جنتی دیگر لب او کوثری دیگر

صبا را کشور ... چون شهر آباد کار زری
بهر روم غارت دیگر کند غارتگری دیگر

داد مرا وعده دیدار یار
تا چه رسد از سپهر تا چه کند روزگار

از سر جنبش فشان خاک رهش کحل کنم
زانکه بر آن رحمت قسمت کوای غبار

تا همه حور او شان بر تو چو د آتش شوند
پرده ز رخ بر فکن ای بت عذرا عذار

از قد جان پرورت از لب افزون گرت
سرو در آید ز پا غنچه بریزد ز بار

بر سر بالین من دست تو بود بشفقت
از ستم ای جان بر آ چند کشد انتظار

راه سعادت مجو بی ... ای ...
جز در پیر دیر خیز بسر کن یار

کم بسعادت رسی در ره عشق ای ...
رو در پیر مغان تا کنی جان نثار

چون ز تو پنهان کنم درد دل خود که
راز نهان مرا اشک عیان آشکار

محروم ازین آرزو کو لب مرا بگزرد
آه ز اخر کو بر سر خاکم گذار

آنکه جدا از برت زیستنی تر کشد
آنکه ز خاک درت همچو ... گشت یار

آه ز بار عنایت صبا را ابل

از ستم آسمان بست زکویت چو بار

هر که را بر سر نهد سودای زلف دلبر دگر		بر سر شوریدگان عشق سودای دگر

گر غمت سازد جز من بیدلی دارد دگر		کو ازین غمخانه ما را نیست ماوای دگر

تا جز عشقت نگیرد جنس وفا را چه سود		کاسد این کالا و بازار است کالای دگر

ای غم عشق او نصیب از جان ما افزون		کز ترا مجال شدی رها از قید غمهای دگر

بیش ازین بر سرایم اندیشه این چنین کنم		کز تو باید دیده در هر گوشه رسوای دگر

چون نشانی تو که من آمدی با هر کسی		لطف فرمودی که زین دارم تماشای دگر

چون دلی پیمایم از غمت تا تو پیمانه زنم		هر زمان پیمانه با پیمانه پیمای دگر

جز براه وصالت که دلی نشسته است		شب چنین بیمار هجران راه اوای دگر

گر قیامت پیش آن قامت چو از عاشقان		چون قیامت زان بهر سو شور و غوغای دگر

راز ما از در که صبا را غیر را خوانی بریم

کاش او هم راهی جز در گهت جای دگر

او

از دل شود مهر تو زایل نه و هرگز		زایل شود این کین تو از دل نه و هرگز

یا رب رسد مهر تو از دل نه و هرگز		لایق شوم وصل تو حاصل نه و هرگز

ای یار جفاکار ز احوال من غیر		یکبار شوی آگه و غافل نه و هرگز

وصل تو و هجر تو همی بهر من زار		حاصل شود ای خوب شمایل نه و هرگز

او را تو شوی جانب مسکین که و بیکس		ما را تو شوی زیب محفل نه و هرگز

مشکل شده کار من غمت چو تو با تو		آسان شود این غم مشکل نه و هرگز

ای رشک سرو و مهر بروی تو سرو و مه		در حسن کسی که مقابل نه و هرگز

شاید که شود خاطر او مایل قتلم		من را به بینم رخ قاتل نه و هرگز

از حال دل غرقه گرداب صد اندوه		آگه شود آسوده ساحل نه و هرگز

مجنون غم عشق تو ای غیرت لیلی		یا رب شود از سلسله عاقل نه و هرگز

من را صبا را شود از کوشش کردن		بر کوی تو راست حایل نه و هرگز

دل من پیش و پیش من غماز

از دلم کی نهفته ماند راز

همه شب در خیال زلف آرام | عمر کوتاه بین و فکر دراز
قد تو سرو و پای من از گل | رخ تو شمع و جان من گداز
روی او دیدم و سپردم جان | فکر انجام کردم از آغاز
گشتم اول براه عشق تمیز | نشنیدی کزان لبوز و بساز
با سنه پای در طریق طلب | پا نمیدیش از نشیب و فراز
باشد از شوق حلقه دام مست | هر که از آشیان کند پرواز
زانچه در عالم است پوشیده چشم | چشم نرگس شد از روی تو باز

ای صبا باز داده وعده وصل

تا چه بازد سپهر شعبده باز

اد

درد هجر تو پیش درمانش | راه وصل تو نیست پایانش
هر که باشد گدای درگه دوست | هست بیگانه کی او سلطانش
هر کرا شوق وصل جانانست | سهل باشد بلای هجرانش
رهروان طریق کعبه شوق | نکنند شکوه از مغیلانش
هم ز دوست کسی است در دلم | که بدست وی است درمانش
پای بند دل پریشانم | نیست جز طره پریشانش
سست چون مهر و سست چون کینش | با من و غیر عهد و پیمانش
دل ز من برد و قصه می‌داند | نرگس و لعل پر فتانش

یار از سینه بیشتر از کف

ای صبا آنچه گو حرمانش

حرم راستان تو کو همان دریغ | جای رقیب کش در آن آستان دریغ

با عندلیب تازه مرا هم قفس گذشت — باد صبا حکایت گلستان دریغ

هر قاصدی که نامه ز ما برد تا به تو — بعد آن به یک نگه ز همزبان دریغ

جانم که راحت از غم آن مه جفا او — امروز هنوز از صد امتحان دریغ

کردم ز دیار تو آواره گرد آه — در راه کینه بسته ره کاروان دریغ

در بستر هلاک چرا افکنده مرا — کامی برار از سر این ناتوان دریغ

عمر عزیز در غم آن برگذشت و گرش — آن کینه جو هنوز به ما بدگمان دریغ

احباب را ز خیال رخش نا امید آه — اغیار در حریم ورت کامران دریغ

مرغان بزرگ که به قفس بسته بال حیف — زاغان تیره رو به چمن پرفشان دریغ

شکفته غنچه ز گلستان آتیش

آمد بهار عمر صبا را خزان دریغ

شب فراق جانان دارم دم بر شمار — در رفته است ز خاطر حدیث آن وصال

تمام عمر چو مجنون ز شوق آهوی دشت — بعهد و سلام شود روزی آن رسید غزال

ترا ای غزال روان از نگاه روز دمت — فتاده ام چو سگ کاروان از دنبال

رخ شکوفه بسینه چنین چاکه لاله باغ — دلم بداغ تو لالگیش چاکه مهر تاب

کمر بابه عشرت ز ساقی دوران — مراست ساغر عیش از زهر قصه مالامال

بوعده نگاه مرا یارب دگر خلاف بعهد — مرا به پیش و پس گران بعهد از اب سیماب

شکسته بال حالی است ... — بطایری ... قفس ...

شدم اسیر تو ای ترک جور پیش دریغ — مراست خون سپران نه ... بلبل

صبا در بزم وصالت زهی تصدق دار

که او نشسته سلطان زهی خیال محال

یک جرعه عالم تقرب بچشم جل — که عمر گرانمایه همین است حاصل

دل با خود اندیشه وصلت تو بیاد کی — ز خنده رگشا زهی اندیشه ما طلب

من از غمت ز جهان و ز هجر از من | آری ز عشق نقشش چه غم آگه نه دل
چنین درست از وصل تو بجای دل آزار | کو لاله را بسپند و نار بکفش دل
چندی ز دیوانه ز عشق تو چه گویند | دیوانهٔ عشق تو لبی محروم عاقل
دردا که گیرم تا یارم از درد بر بگذشت | از دست درد کون او بود حجاب
مطلوبی ز چشمه و سنگین دل او | چون گریه از آن شمع همی در کف قاتل

وارد به اکنون هر کس نظری و متی

یارب چو جستجو از زرع سبک بگسل

ربوده از من زمانی با غمزه‌ای جان دل | که باید کشیده در عشقش زبان دل
جان تازه رویی لطف بر | و بگرفت از کف بر جانان دل
که همین دلربا در کاروانش | و هر شب ز پیش صد کاروان دل
صد شد چاره آخر طبیب | و هر شب خسته ام جان تا آن دل

فغان که زحسرتش همیم ربابا | هنوز آن بر کمان بلا به کمان دل
چه غم گر آسمان با غم پر باشد | بر ساقی راست با ما مهربان دل

روان گشت و چه گویم از پی صبا را

روان دنبال لیلی سر و روان دل

ای پیادت با نهای زار دل | بی تو ما را ناله هر شب کار دل
جز حسرت نبود مرا امید جان | جز غمت نبود مرا غمخوار دل
رفتم از کوی تو از قرب رقیب | با چشم با حسرت بسیار دل
بی تو ای سرمایه آرام جان | سو چشم از آه آتشبار دل
جان ز تو ز بخور وش بخور جان | ای ز تو بیمار و من بیمار دل
با توام در تو جه از سیلاب چشم | بی توام در آذر از آزار دل
گرچه کار من ز وی مشکل شده | لیکن آسان از غمت دشوار دل

بگشا در حسرت گشت یار و بادرم تا بر آشد ورد عشقت یا دلی

بت از هزار دل پیش تو قلب

چون من صبا را آگهی ز اسرار دل

رویت همه شب بخواب بینم هر نیم شب آفتاب بینم

زلف سیهت چو پای لنگی در گون شیخ و برهمن بینم

هر سو نگرم بکوه و هامون رخسار تو با حجاب بینم

هر ذره ز آفتاب حسنت روشن تر از آفتاب بینم

شبها همه در سر کمندت جانها همه در رکاب بینم

از خجلت آفتاب رویت بر چهره مه نقاب بینم

روزی بی مهر خویش سیلا از وصل تو کامیاب بینم

از شیدای رشک در غم تو بی سایه طرب خراب بینم

چندان گریم ز آسمان بلا چون زورق دریا حباب بینم

از ناله خویش بی سبان بلا در عرش در اضطراب بینم

از موجه بحر غم صبا را

همواره در انقلاب بینم

خون چشم گریه می‌ش دور کارم نه دارد نسبتی با زلف یارم

نه از یاری است از ناسازگاری است نه دارد زر نه زور از زور کارم

بیاید دم خاک از آن زهره پرستم بر آمان کی چنبد غبارم

به تیر غمزه و شمشیر نازت بجسم خسته و جان فگارم

اگر تیغم زنی بر نگیرم و گر تیغم کشی سر بر ندارم

مرا هر روز تو کی بی قرار تو جان آسایشم جان بیقرارم

بر آن بنو خیال بستانم بسر بنفشه بهاری لاله زارم

در بهشتی تو گلشن کنج دارم — در آتش تو گل دیده برجا دارم

شب ز کوری می‌خندد در روزم — چگویم چون نبود شبهای تارم

ز تو پا سر تا به نور عشق دیدیم — تو پا عارت کر صبر و قرارم

برسان صبح ای صبا سلام مرا دانم

بر دیده روی زیبای نگارم

بس از رزی دستی دنیا و چنگ زدیم — چه ملامت کنی ای شیخ ما حکمی از قدیم

گر نوازی ز وفا ور بگدازی ز حیف — حکم حکم تو و ما را نبود جز تسلیم

ای خوش آن لب ز قدح خوار و فرحه مقام — ما مرام تو ای باک در میخانه مقیم

دوره هر رسه دی پیر مغان دیرا — سمت سرشنه ام هر دو در ابرار زخم عظیم

خرقه پوشان دگر ایاف در میخانه — پادشاه زر شاهنشهی هفت اقلیم

بجز از رزی و مستی نکنم کار دگر — که ازل پیر مغان داده مرا این تعلیم

واعظا چند کنی بیهده افسانه دراز — از رخ حور و می کوثر و گلزار نعیم

بجز آب خرابات خرام از کف ساقی مهوش — تا نگویی دگر از جنت و حور و تسنیم

ما و تو هر دو طلبکار بهشتیم ولی — تو از آن زاهد ریایی و من از لطف قدیم

گفتم از نظر بدی زنده کنم در پی

باز گفتم ای صبا زنده از این راه نسیم

ساقیا خیز شد دلم از دوران گرد چه کنم — می بده غم بزدا تا غم دل کران کنم

ساغری پر کن زمی بر دم غمزه‌ای ناز — تا که سینم بگریه از غیرت آتش اخم کنم

زاهد اینهم زجام بار که گلگون نکند — من نبیه کف چون ترکی گلگون کنم

ناصح رو چاره کن طبع موزون مرا — تا من ازین تو ترک قامت موزون کنم

ورنه از آزادی سلام خر اولتا بکا — آخر انصاف بگو با طبع موزون کنم

شمه گر گویم ای خسرو عشق خویش — پادشاهت از حریفی لیلی و مجنون کنم

گرچه محزون باشدم دل از غم دلبر ولی — شاد دارم خویش را تا غیر را محزون کنم

تا بکام من تو مهر غیر بیرون کنی ز دل — یا بکام غیر مهرت من ز دل بیرون کنم

دیدم افزود شعله بر رو نور جبینش صبا

چنین توانم چاره این درد زور افزون کنم

اگرچه اکنون از حسرت بند از بندم — چو بهر خاطر اغیار خویش خورسندم

امید وصل ندارم ز یار و هر کس — بیا اجل که برابرت از دو می‌بندم

مرید پیر مغانم مرا ز کرامت او — من از ملامت مفتی و شیخ برکندم

دلم گرفت ز ظلمات زلف او ساقی — بیار باده که دستار زهد افکندم

فسانه ایست بگوشم حکایت یعقوب — بگو به ناصح مشفق که من دگر پندم

که روز فرقت فرزند چنین نعره بفشاند — من از فراق نگاری چنین فرازندم

گدای سر کوی تو پادشاهی هست — ز بندگی تو بر خواجه کان خداوندم

صبا فراق من از نسیم سحر دارد

فراق دلبر شیرین لب شکر خندم

جز آستانه پیر مغان پناه ندارم — ولی فغان که درین آستانه راه ندارم

بپای بالکه فروش است تا سرم باز است — سری بهمسری خویش در خانقاه ندارم

بگریه گفتمش از دل بکن نهان و لیک — بخنده گفت درین باغ از این گیاه ندارم

بدیگ حسن تو او فغان ز دور قیامت — بغیر غمزه خونریز او گواه ندارم

نظر بسوی تو گفتی باشتباه فکندم — بصدق قد تو من بر اشتباه ندارم

به پیش ماه رخش گو متاب مهر — چو ماه روی تو باشد بروی ماه ندارم

بغیر آه سحر نیست چاره شب هجران — ولی امید سحر زان شب سیاه ندارم

صبا چگونه کنم ترک آه روز وصالش

که همدمی بشب هجر غیر آه ندارم

کار بجز عشق آن نگار ندارم　　با بد و نیک زمانه کار ندارم

از تو بجز دیده غیر قطره خونی　　ای دل گم گشته یادگار ندارم

از می وصلت دماغ نشئه پر خوش　　آه که من بهره جز خمار ندارم

بوده دلی بیقرار تا سر زلفش　　همچو سر زلف او قرار ندارم

گفتی ای مرا دلی بکف آید　　گویم اگر دارم اختیار ندارم

گرچه صبا در رهش منتظرانم

لیک ز تو نومیدی انتظار ندارم

بهر دیار در رهش بهر مقام دیدم　　بجسته تو گذشتم به بستر تو رسیدم

مرا بهیچ مرادی نگاه سوی دشمن　　سرای فرقه عشقت را بقیمت جان خریدم

مخور فریب نکویان دروغ ناصح مشفق　　همین حدیث دگر گویم شنیدم نشنیدم

بروز حشر کشم تا چه شرم از رخ قاتل　　باین گنه که چرا زیر تیغ پا کشیدم

بجز بحسرت دام ترا بال و پر نکشودم　　بجز بگوشه بام تو از آستان نپریدم

امیدم از تو برآمد بخنجری که کشیدی　　قسم بجان تو کز تو جز این نبود امیدم

مخور فریب نکویان در طریق وفاشان　　چه راستی که نکردم چه دشمنی که ندیدم

صبا شنیده حدیثی مگر از آن لب شیرین

که پند شیخ بچیزی زنید گو نشنیدم

تا با تو زنی چهره برافروخته‌ام　　از آتش بی خرمی غمم سوخته‌ام

در میکده بر بوی یک جرعه درم　　لب جز جرعه از تار ورع دوخته‌ام

از فیض دم پیر مغان رشک نظر　　هر نکته که در مدرسه آموخته‌ام

بستم بوفای نگاری دل و جان　　از آتش افسرده افروخته‌ام

از وحشت مرا از نظر خرابات　　این حاصل زهد ریاست که اندوخته‌ام

ندهم اگر آگه که بهیچش بفروشی　　زاول دل و دین را بتو نفروخته‌ام

شعر است صبا این که ز نهضه عمری

در عشق بتان بیهده افروخته‌ام

جدا از آن سرو گلرخ گلشن چمن گر گذر کردم   بهر سرو و گل بیچاره فغان ناله کردم

بحمد الله که آگه نیستم از غارت گلچین   من آن مرغم که در کنج قفس سر زیر پر کردم

سرم گردد در عشقت زده بهانه تنها گر آمد   نهالم پا به چمن در راه عشقت کز سر کردم

ز غیرت چون نمی‌خواهم غبار رهگذر باشد   از آن خاک راهش تا لب بام چو سر از جنس گذر کردم

چو دانستم که خواهم محو در ایام هجرانش   در آغاز عشقم حکایت مختصر کردم

چو دیدم غیر را رخ او تا بر گذر   ز غیرت با هزاران حسرت از کویش گذر کردم

بحمد الله که هنوز از غمش غبار رو در بستر   نگاه مستانه منظور حسنش منظر نظر کردم

ز خاموشی لبی تا شیر دیدم در گرفتاری

صبا زان در قفس ترک فغان یکبار کردم

دو

تا چند گدازی جان در آتش هجرانم   هجر تو گدازد سنگ آخر بر من اینسانم

با این همه گویایی در ذکر تو خاموشم   با اینهمه دانایی در وصف تو نادانم

من عاشقم و حیران بر روی تو و خلقی   بر من همه حیران شد من در همه حیرانم

تلخ از دهنت شیرین زهر از قلب تو درمان   ای زهر تو تریاقم وی درد تو درمانم

من کی ز تو بشکیبم من روی تو می‌جویم   گر شیخ سخن راند از روضه رضوانم

با لعل تو بیزاری از کوثر و تسنیم   با روی تو مستغنی از حوری و غلمانم

گر یار شود آخر سر در قدمت سایم   گر کعبه شود یا در جانا در تو قربانم

یار از جفا تا تو دامی به غم افشانی   خانه دل از دیده افشانده ویرانم

دستی بکن به پاش تا بهر قبا بازا   دستی بنهم بر سر دستی به گریبانم

تا حلقه گیسویت از دست صبا آمد   چون زلف پریشانت مجموع پریشانم

باشد که شود اسم این آهن رم گردد   عمری است که چون مجنون در بیابانم

گفتی که صبا تا که بوی یار ره بگشاییم

هات است بیابان تا بیم هات است بیش جانم

روزی چند از فصل بهاری روزگاری داشتم | در کنار یاری از هر غم کناری داشتم

یاد ایامی که جا در کوی یاری داشتم | خوشتر از هر کار در کوی نکو کاری داشتم

صحبت جانان بسیار رونق دارم بکار خاطرم | پرده پنهان بر هر شخص خاری داشتم

گر نظر بر آستان او بسیدم ولی | در نهان با بسیار لیش قراری داشتم

ترک جور آسمان با من جفای یاره است | کز جفای او ز جورت یادگاری داشتم

شادی از این بودم تا بودم ز غمهای جهان | چون غم عشق تو دیگر غمگساری داشتم

دوش جاری بود بر یاد قدی اشکم صبا

سایه سروی و طرف جویباری داشتم

اگر با نوجوانی باده در جامی کنم | در این پیرانه سر بر دهانم دیگر نمی کنم

تم

بکشتم در جفای هر کرا از او شادان را | دلا را چشم شاهی در دلون پنهان کردم

ز بیم آنکه کس با او مبادا آشنا گردد | نگه تنها از او در پیش خاص و عام کردم

با میدی که در باغش کشاید در بروی من | بنام خیر خورد بر در او نام میکردم

صبا از تهمت تقوی و ننگ زهد برستم

در روز از رحمت نه ازان در اثنا ایام میکردم

سالهاست علاج دل بیمار ندارم | از زلف که گیرم فکر من زار ندارم

چندان بقفس حسن گرفتم که از این پس | فکر گل و اندیشه گلزار ندارم

گفتم که خرم جنس وفا از تو بیابان گشت | کاین جنس گرانمایه ببازار ندارم

هر کس گل وصلی ز تو چید بدامن | ای خرمن گل بهره بجز خار ندارم

این خسته دلی از ستم غم که اقبال کش | من تاب پرستاری بیمار ندارم

زان کشته ... جز آنها | آگاهی از آن طره طرار ندارم

من زدی ترا میکرم از در و دیوار   مهر لطف بر در و دیوار میزارم

کمتری صبا حالی کشته چمن است

آگاهی از آن مرغ گرفتار ندارم

ای خواسته برو سیم اندام   کاهی ز نار سعی با انجام

تا چند از وصال و هجر اوست   مرغی که ام از دو فن ناکام

مرغی رامگیری خویش میران   بوم را ز ره بگوشه بام

ست از هم گرفتیم تا شب   ار شام آغاز هجر را انجام

خفتن نگاهی میم ببینیا که   کو وش آسمان ببینی نام

با عشق رنج و مایه طرب است   کو وش آسمان گوشه جام

هر که با نیش نبود بنام عشق   نبود دیگر پیش تا لم نام

طلعتش از حجاب زلف برین   گر نه بری طلوع صبح شام

خبر تم بین کرو نگشتم شاد   بجواب پس از هزار سلام

ای صبا فزونت صبر دیکش   تیره کی چند از غم ایام

صاف بر خبر صبا زکینه و کبر

سینه صوفیان در آرام

سلسله ای تو زیار بریدم   رشته ای تا خشیار بریدم

زانکه قرارم زجان بر گزیدم   خود طمع از جان چه قرار بریدم

عهد نهانش بر دیگران بگزیدم   رشته مهرش با نگار بریدم

ساختم از ریش غیر با غم اخوان   با دل غمگین در غم که بریدم

روز وصال از حریم یار گذشتم   راه استی بنوبهار بریدم

گشت بمن تیره روزگار چو از یار   مهر ز نیرنگ روزگار بریدم

غیر صبا چه نهاد پای دل افگار   پای زغیرت ز کوی یار بریدم

افسوس که عهد گلعذاران / سست است چو عهد نوبهاران

مستند ز باده میگساران / محرومیت ز جام وصل یاران

در دام زجور روزگاران / ماندیم جدا ز یار و یاران

جز غم ثمر دگر نیارد / نخل امل امیدواران

در مزرع آرزو فشانیم / تخمی به امید فیض باران

دردا که نه زیر کشته ما / جز جلوه برق در بهاران

رحم آر بجان بیقرارم / ای از تو قرار بیقراران

مخمور پیاله کان مسکین / از حسرت جلوه سواران

ناکامی ما فغان که بگذشت / کی بر سر یاد کامکاران

اندیشه کن ای نهال سرکش / از شعله آه سوگواران

در کیش تو چون وفا گناه است / ماییم سر گناهکاران

پر از نکهت پریشان

چمن پر زغم چو صبا هزاران

غمی از دوستانی بردش پیش / وزان غم ناله پیچیدش بیش

زگیسوی چو حلقه عاشق نگاری / هزاران بسته بر پای دلش بیش

بگویش که منزل عشقبازان / بکوی عشقبازی منزلش بیش

ز کعش بیشتر از نه بنفش / بر درد عشق کار نگفتش بیش

بی از تیر نگاه صید بیدار / طپیدن از بر چو صید بسملش بیش

بگویش صد هزاران پای در گل / بکوی دیگری پا در گلش بیش

دلش چون از نشاط مهای مشوق / هنوز از حال عاشق غافلش بیش

بمعشوقی بسی کار عیار است / ولی در عشقبازی حاصلش بیش

بجنبش گر قرار است بیدل / زتأثیر محبت مایلش بیش

صبا از راه عشق کاری

بزم عاشقی لاابالیش چمن

ای دل ز جور آسمان چاره در خمار کن | آنکه جان ناتوان زین چرخ کج رفتار کن

آمد بهار و رفت دی ساقی بیا ساغر بگیر | ای دل بیا بانگ چنگ و نی از توبه استغفار کن

بر غم غیر ای سیمبر کن گریه تنبور و چنگ | زین غم دمی خون جگر در ساغر اغیار کن

ای از تو رنگ زرد من ای از تو آه سرد من | ای از تو درد دل ای وای من رحمی به این بیمار کن

باشد ز تو جور و ستم بر جان من لطف و کرم | چند آنکه خواهی ای صنم آزار جان زار کن

واعظ حدیث عشق کو مقصود خویش از وی بجو | این خرقه را از بر فکن این سبحه را زنار کن

در عشق اگر عاشق ترا سنجی نظر از سر بنه | خواهی اگر عمر ابد جان در سر این کار کن

ای دل مجو عیش و طرب خوش باش با رنج و تعب | مانند مضطر از طلب جا بر فراز دار کن

در کوی آن سیمین بدن اغیار را خون در دهن | یا مدعی را بی سخن با زرگری بازار کن

از غیر محرومش ای پسر کز عشق ما دارد خبر | چون بلبل خونین جگر خو با جفای یار کن

یار صبا را هر زمان در روی جانان بر بیان

از غیر جانان در جهان زاهد کیش بیزار کن

چون یار وقت آمد ره بر اهل درد و اهل جان | کم آه دل از فریاد و کنم فریاد از فغان

بود کی ترا مقصود اگر در بتکده اگر کعبه | بود عشق ترا م آیین اگر کفر است اگر ایمان

گرفتاری به بند تو زهی لعلش زهی دولت | رهایی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان

گرانی کمی و ابر سال گرانی کمی صد قیصر | اسیر بند خوبان سال اسیر بند صد خاقان

حدیث جسته از زخم نکو با عاشق ای واعظ | به هر جنبش عاشق و حال و جان ای بحر احسان

شکایت از رنج از عشق دارد و رنج پر حسرت | دل کار از به درد از دل دالله درد بی‌درمان

صبا رو شرح حال خود نثار پای جانان کن

چو خدمت گر لبریز اهوای عشق جانان

چه تو سنده اینکه از کوی ایشان | پریشانم از ایشانم پریشان
غلام همتی دارای دنیا | گدای همتم سلطان درویشان
بعزت گرچه بهرام لیک بهتر | اسیر فرمان خصم چو خویشان

چه غم گر محو از غم اوریندی | تو را یا رب مبادا ز غم گزندی
مزارد آگهی از ما اسیران | نشد هر کس گرفتار کمندی
خدا را ای طبیب از ما بگذر | چنین از مکشان از دردمندی
بحسرت در غمت جان می سپارد | غریبی ناتوانی خسته ئی
مبادا زانکه می از غربت خویش | که ما را نیز غربت بجه خندی

دلم پر درد قیلار سینه آری | نشیند چند در آتش سپندی
ببر در قبرستان بینم بحسرت | بیا و قامت بالا بلندی
مرا تا رسیت روز از یار پند | مرا هیچ است کام از نوشخندی

بیا زان بنده خواه چنین برات

صد تباه صیدی با صد سینه بندی

بحسرت می رود از هجر شاهی در این شهر | غریبی بینوایی دردمندی حسرت انگیز
خدا را ای مسکین بانکه در آتش از این شهر | شهنشاهی اگر مینید رحمت سوی درویش
بر جبین پیش جفا از جفای خویش کن | زبانم بر سینه بستم از جفا خویش
خرابات مغان یارب چه جای ساز ناشناس | که نبود سا کی نشاط از جور چرخ تو پیش
خدا را ای طبیب سینه ریش را حسب تقاضا | گر از رحمت نوازی مرا مرهمی بر سینه ریش
زبیم دشمن از کویت بحسرت چشمی سند | اسیری بینوایی مهر ورزی از تن کش

بحر فرعی رازی صبا را از نحو غالب

در الذی شکوه ای را افسون بر اندیشی

از پی شکایتی بر جانان حکایتی | گفتیم زنیت بیش ازین حکایتی

از پند ناصح چند ای تنها فارغم | کی باشنیده زان لبش حکایتی

شکرانه بزین وصلت لگام غیر | از زور کار هجر بزارم شکایتی

جان با بهار در بسته جانان که این بها | آه از لب صباحتی در بزارد کفایتی

ازرکتاز خیل غمت ملک دل جوان | چون از هجوم لشکر سلطان ولایتی

جانهای عاشقان همه در سایه قربت | چون لشکری در صف نفخه در ظل رایتی

جور و جفای خود زدلم کم مکن که هست | جورت کرامتی و جفایت عنایتی

والله مرا بحسرت یعقوب فرقهاست | گر او روایتی بود از غم درایتی

تا چند پند می دهی ای پند گو ز عشق | تا کی سرایی آنچه نزاید سرایتی

بر هر زبانه از لب لعلش فسانه | وز هر بهانه از غم عشقش روایتی

طامات زرق شیخ صبا را ازرا بگو

ای پری جز روش چه انصاف برایتی

ای هر که از جفای تو گفتم شکایتی | گفتا چه گویی آنچه نزاید نهایتی

سلطان عشق خیمه زد اندر ولایتش | کامد فراخت در ره درت جان عشق رایتی

جانم روش بچه دل بلبلان گل گشته باز | چون گوید بلبل از غم گل حکایتی

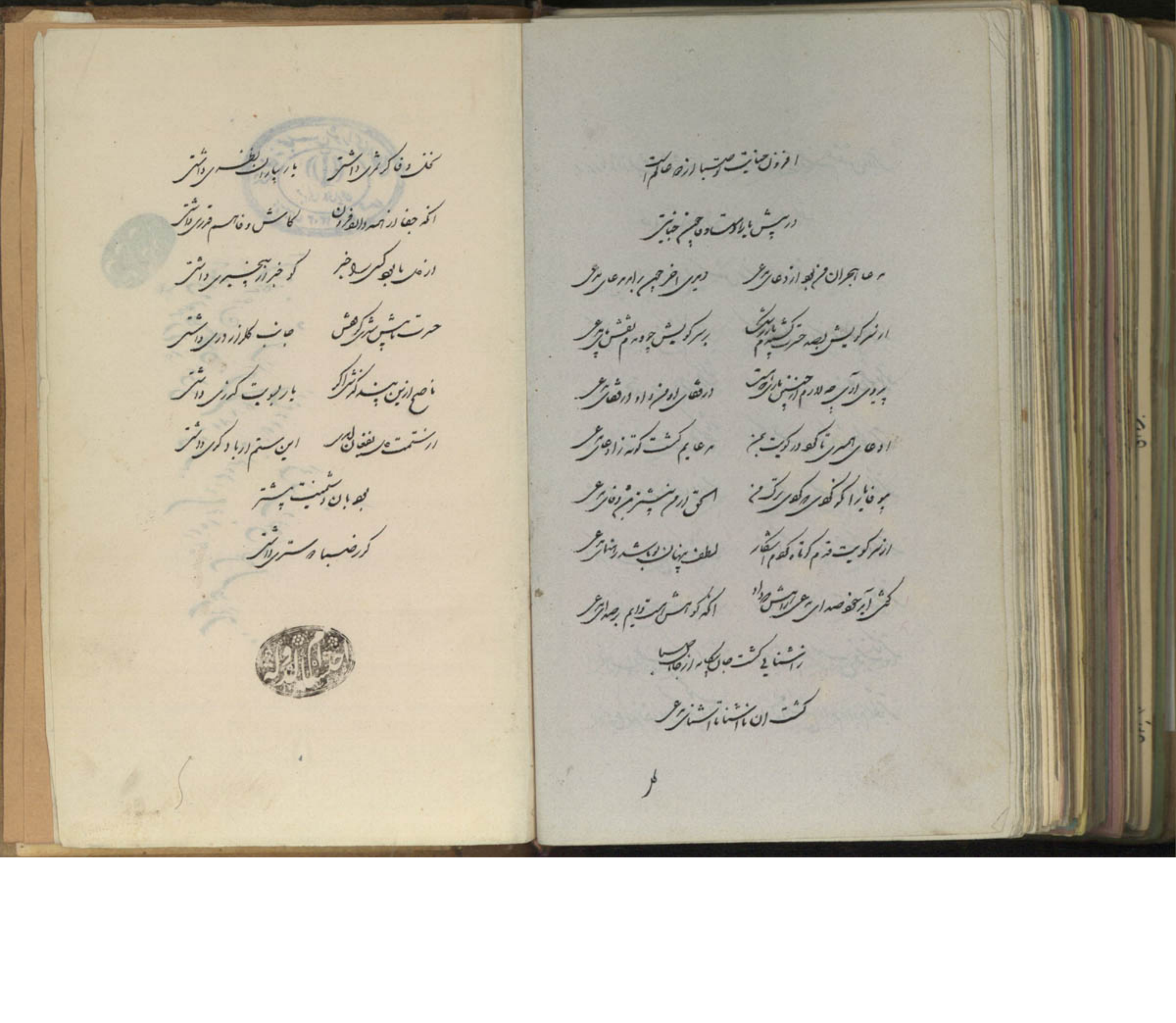
شب با رقیب وصل تو حاصل از امن | تا از چه گویم از غم هجران شکایتی

آهم شنیده و شیخ بقصه‌ام کشیده‌ای | شادم که کعبه در ره دلش آسمان آیتی

جان از پی عنایت جانان گر آمدت | رز ما هزار جان و ز جانان عنایتی

از لعل یار چشمه کوثر نمونه | از شام هجر صبح قیامت کنایتی

در باغ از نقطه دل خلعت خواهیم گهی | زان از سکنج دام بزارم شکایتی



افزون جنایت صبا از حد عالم است

در پیش یار راست و چون جنایتی

هر جا ز هجران من بود از دعای عمری — دیدی آخر چه بر او هر جای عمری

از سر کویش به صد حسرت کشیدم پا ز رشک — بر سر کویش چو دیدم نقش پای عمری

پرده‌ای آری چه دارم از جفایش یار اوست — در قفای او فتد او در قفای عمری

ادعای همسری تا کند در کویت به من — هر جا هم گشت کوته ز ادعای عمری

بی‌وفا یارا اگر کردی و گر کردی رگ من — اینک از من پیش تو زین وفای عمری

از سر کویت قدم کوتاه کردم آشکار — لطف پنهان تو باشد راهنمای عمری

کی آید خود صدای عمر از آتش دراد — آنکه گوش هست دایم بر صدای عمری

راه آشنایی گشت جان بیگانه از جفا

گشت آن نا آشنا آشنای عمری

لم

تنگ وفا کردی داشتی — یار با یاران لطفی داشتی

آنکه جفا از همه دارد فزون — کاش وفا هم قدری داشتی

از من بیدل که رسد خبر — گو خبر از هجر بیدلی داشتی

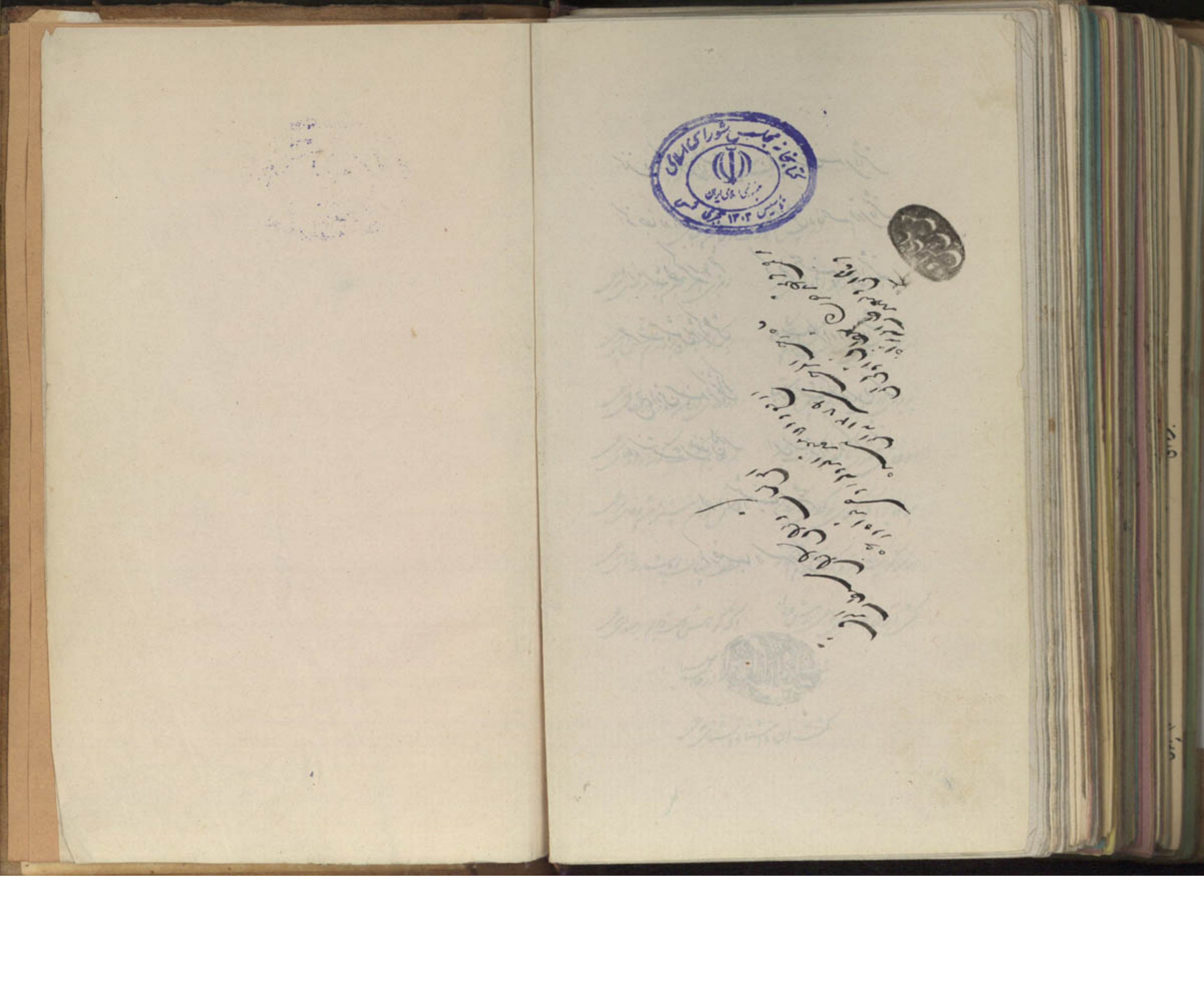
حسرت تماشای شکر که هش — جانب گلزار دری داشتی

ناصح ازین پند که شد اگر — یار به بوت گذری داشتی

از ستمت بی‌تفغان الهی — این ستم از یار دگری داشتی

بعد از آن شب شنیدت پیشتر

گر ز صبا دستبری داشتی


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۳ هجری شمسی




۲۹۷۵



